کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب مجموعه قصص تصویری انبیاء و ...

مؤلف ... سید وطواط

مترجم ...

شمارهٔ ثبت کتاب ۲۰۸۵۲۱

شمارهٔ قفسه ... ۱۷۳۵۶

۱۷۳۵۶
۲۰۸۵۲۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب مجموعه قصص و تصاویر ایرانی و غیره
مؤلف ــــ
مترجم ــــ
شمارهٔ قفسه ۱۷۳۵۶
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۰۸۵۲۱

۱۷۳۵۶
۲۰۸۵۲۱

۱۷۳۵۶
۲۰۸۵۲۱

بسم تبارك وتعالى هذه القصيدة المعروفة بالوطواط نسبة

الرشيد الوطواط يمدح بها الصدر يقدس

وإن فاز سعد بن طريف بمدحة ... فقد فاز بالكنز الذي لا يبور

أقام مرابا بالكوم كلكنا ... تنوء به الأبل الكوم كلكنا تنوء

قوله أقام الخ مراده في محسنات هذا البيت بيان الاشتقاق والجناس

يا خليلي البال قد بلت ما البلبال مالي ... والذي حرمن أرق حرقت بالنوم سوا من قلبي الله هو نعدل

بالنوى زلزلتني والعقل في الزلزال زال ... بسبب الجزع الذي يجب الاصطبار والقرار

يا شقيق القد قد فوقت قدي فاستقم ... في الهوى فافرغ فقلبي شغل الاشغال غالي

يا سليل الخد خدا لي مع خدلي في النوى ... عبرتي ورقي وعيني منك ما ذا الخال خالي

لم تسق زمزم العشاق غساق الحجول ... من جنى بستان خدك منك كالتفاح قاني

قط ما أفرحتني مذ بالاسى أبرحتني ... لم تسوق الخف من ساق عن الخلخال خالي

إن قلبي في حماها هاج من سكر الهوى ... فاسقني من فيك خمرا فيه كالسلسال زلال

لحت من وجه جميل حملة العشاق شاق ... جد بتقبيل اليه قلبي المشتاق تاق

يا غزالا قد في المشكال رمح ماح ... يقتري راحي وما في غير تلك الراح راح

لم يزل يرتاش في حبات عدن من جنى ... من جنى بستان خدك منك كالتفاح قاني

قط ما أفرحتني مذ بالاسى أبرحتني

بسم الله الرحمن الرحيم

ايضا قصيدة الوطواط

يا خلي البال قد بلبلت يا ببلبال بال

ار دلبر من بحقيقه سوز آيد بسبب دسوا س اضطر دل مرا

بالنوى زلزلتني والعقل في الزلزال زال

وبسبب هجرت انجحت تو مضطرب ومتحرک نمود مرا وعقل من بسبب زلزال تو زايل کردید

يا رشيق القد قد قومت قدي في قيم

ار شيکو قد من خوش قامت بحقيقه حکم کردي مثل کمان قد وقامت مرا پس راست وبقيم

في الهوى فارغ فقلبي شغله الاشغال غال

در مهر ومحبت خوب پس خالي کن ازين تو تا قلب من از اشغال دنيا هلاک کرده مشغول نشدن بشغلها ديکر

يا سبيل الخد خد الدمع خدي في النوى

ار يزم روي شوق وبارد دمعه سرشک چشم روي مرا در هجرت ووقت

عبرتي ورقي وعيني منبع والخال خال

اب چشم من مانند باران ميبارد وچشم من از خيال مودت وجهت تو در تفکر وخيالت ار صاحب خلل

لَمْ تَسْقِ مُرَّةَ الْعُشَّاقِ غَسَّاقَ الْهَوَى

چه قدر سیراب میناے تو کرده عاشقین و جماعه والهین را از چوله و ریم اشک عشق خود

كَمْ تَسُوقُ الْحَتْفَ مِنْ سَاقٍ عَنِ الْخِلِّ الْخَالِ

چه قدر میرانے مرد را بوے عاشقان از ساقیها ے خود که خال و عار یکیست از خلخال

اِنَّ قَلْبِي فِي خُمَارٍ هَاجَ مِنْ سُكْرِ الْهَوَى

بدرستیکه دل من از خمارے هیجان آمده از مستے شراب عشق تو

فَاسْقِنِي مِنْ فِيكَ خَمْرًا فِيهِ كَالسَّلْسَالِ

پس سیراب کن مرا از دهن خود که شراب از او مثل آب کوثر خوشگوار و دلنشست

لُحْتَ مِنْ وَجْهٍ جَمِيلٍ جُمْلَةَ الْعُشَّاقِ شَاقَ

بدرخشیدے از جمال یکو خصال خود را که مشتاق شد جمیع عاشقین بروے دیدن او

جُدْ بِتَقْبِيلِ الَّذِي قَلَّبَنِي الْمُشْتَاقُ تَاقَ

جود بخشش کن بوسه از دانه و نیکه مشتاقند بان دل صاحبان مشتاق

يَا غَزَالًا قَدُّهُ فِي الْمَشْيِ كَالْأَرْمَاحِ مَاحَ

اے آهو نیکه قد و قامت او در رفتار مانند نیزه مستقیم و مستویست

رِيقُ رَاحٍ وَمَا فِي غَيْرِ تِلْكَ الرَّاحِ رَاحَ

آب دهن تو شراب است و غیر از او شراب روح زده و راحت افزا نیست

لَمْ أَزَلْ أَرْضَاكَ فِي حَنَّا عَدْنٍ مِنْ حَيْثُ

همیشه علی الدوام ریاضت و مشقت میدهد نفس خود را در باغهاے اقامت و استقامت انگیکه جنایت زده است

مِنْ جِنَانِ بُسْتَانِ خُلْدٍ مِنْكَ كَالتُّفَّاحِ

ان کسے را که چیده است میوهٔ از بستان رو تو که مغفرت و مانند سیب بوے میدهد

نَظْمًا اَرْحَتْنِي مُذْ بِالْأَسَى اَرْحَتْنِي

از دیدن هر کز ابد احراز شادمانی و خندان نمودن بلکه سبب پیدائی و حزن پریشانی هلاک کرد مرا

سُرَّ صَبًّا مُذْ غَدَا فِي الْحُزْنِ مَا فِي الرَّاحِ رَاحَ

غرم و سرور گردان عاشق والهرا که از دیدن او سرور در حزن و اندوه است و راحتی نمیفهم تا حال حاضر

قَدْ كَتَمْتُ الْحُبَّ فِي قَلْبِي زَمَانًا فَاعْتَدَى

از جهت آنکه بحقیقه پوشیدم عشق و محبت ترا در دلم زمانی که آخر دلم سوخت و سینه ام آتش گرفت بتنگ آمد

سُرَّ مُحْمَرًّا لَدَى الْآمِي مَعَ السِّرِّ كَمِصْبَاحِ

جریان و سیلان اشک دیده من بسبب سر تو و کتمان محبت تو و مانند چراغ ظاهر و روشن است

مَنْ يَلُمْنِي فِي هَوَى حُورِ الْغَوَانِي قَدْ غَوَى

هر کسے که ملامت کند مرا در عشق و محبت معشوکه مانند حور در حسن و جمال پیدا و ظاهر است بتحقیقه

إِنَّ هٰذَا الْأَمْرَ لِي مِنْ بَدْءِ الْفَتْحِ تَامَّ

بدستیکه این امر عشق و محبت برای من از پروردگار کارکشا مقدر و محکم شده

نَجِّنِي عَمَّا أُوتِيَ إِنِّي حَتْفُ الْآنَ أَنَا

پس نجاة ده خلاصم نما از آنچه بر یکه برنج و مشقت کشیده ام بدستیکه هر کس من الان نزدیک مرگ است

لَنْ لَهَا فَلَسَا فَقَلْبِي الْقَلْبُ لِلْخُلْدِ أَنَا

نرم کن دل مرا که در دوزخ دل صرد ستان و تجدد نزد اسهل و آسانست

فِي عِرَاصِ الْوَصْلِ عَاثَتْ الْهَجْرِ كَالْغَدْرِ دَارَ

در ساحت میدان وصل عوا عائت کنند هجرت و فرقت او در کردش میکند مانند مکار و غدار

لَا تَرَحَّلْ فَالْحَشَا مِنْ كَثْرَةِ الْأَسْفَارِ فَارَ

رحلت منمای کوچ مکن دل من در فوران و غلیان است از بسیاری سفرها

لَمْ تَزَلْ تَتْرُكُ مِرَارًا مِنْكَ عَنِّي جَانِبًا

همیشه علی الدوام عزم و اراده کرده و میکنی و در رمیدنی و در رو کردانی از من

لَا تَجُرْ فَالْقَلْبُ مِنْ قَسْرِ الْجَوَى بَابَا

جور و جبر مکن زیرا که دل جوان جابر طاقتم نمانده و تباه شده است

مُذْ شَدَدْتُ الْوَسْطَ مُغْتَرًّا بِنَارِ الْهَوَى

از اول زمانیکه بستم کمر خود را در حالتیکه مغرور بودم به نیرنگ عشق و محبت

لَمْ أَزَلْ فِي النَّارِ وَالْأَوْلَى بِدِي النَّارَ

همیشه علی الدوام در آتش عشق و محبت بودم پس اولی و سزاوار صاحب نار آتش است

تَاهَ قَلْبِي إِذْ أَتَاهُ مِنْ تَبَارِيحِ الْهَوَى

حیران سرگردان شده دل من زمانیکه او مرا ان قلب را ستاده عشق ان محبوب

مَا أَفَاقَ الْقَلْبُ مُذْ مِنْ طَرْفَةِ السَّحَّارِ حَارَ

افاقه نیافت دل من از آنزمان که بچشم بد جادو آن را نگریست حیران شد

ذَرْ هَوَى الْغِزْلَانِ وَاخْتَرْ مَنْ صَدَى مِنْ جَلْ

ترک کن انس عشق و معشوق محبوب را و اختیار نما کوتاه قد صدر نگه بزرگوار

حَائِدٌ قَرْمٌ سَرِيٌّ عَنْ شِعَارِ الْعَاجِ عَارِ

و جمع بخیل کننده و سید و مهتر و بهتر قوم است دعار و خالیست از طریقه فتنه و فساد و عیب و عناد

سَيِّدٌ فِي كُلِّ خَطْبٍ سَادَةُ الْآفَاقِ فَاقَ

آن صدر بزرگوار است که در کل امر عظیم سر بر زمان روزگار بفوق و برتری تمام است

أَيِّدٌ فِي الدِّينِ بَلْوَاهُ لِلَى الْفُسَّاقِ سَاقَ

آن صدر قوة دهنده دین است و زحمت و بلایش بر فاسق فاجر جاری و سارست

فَخْرُ دِينِ اللّٰهِ مِنْ جَدْوَاهُ فِي الْأَنَامِ عَامَّ

آن صدر فخر کننده دین سرور روزگار است وجود و عطا و بخشش او عمومیت خلق را انعکام اهل و بذل

ن نه سیجاوت اوست

وهو من جنس المعالی کثرة الاکرام رام

ان صدساز جنس علامرات طلب میکند بسیاری اکرام و اعظام و احترام را

نصر رایات الهدی سباق غایات الندی

یاری کننده علمهای هدایت است و سبقت کننده نهایت جود و بخشش است

ن نه شجاعة اوست

عادل هندیة العلی علی الغشم شام

عدالت کننده است با شمشیر هندی و هلاک و ظلم کننده است و تاریک و ستمگر ظالمان را

مؤتم الابناء فی الهیجا عن اباهم

و یتیم گذارنده است اولادهای را در روز جنگ و معرکه از پدرهای ایشان

مشفق اشفاقة المولود للدایته قام

عطوف مهربانی شفقت و مرحمت او و مرحمت دارنده مر یتیمان را تمام است

ن نه زهد و عبادت اوست

صائم المعنوی عن لذاته لکنه

روزه دار معنوی از لذات نفسانیه خود لکن آن صدساز بسیار کوار

لیس عن قتل الاعادی محمد اصطیام

بخود از کشتن دشمنان خدا و دین را با شمشیر تیز و خنجر برنده اش کننده

ش نه جرئت و شجاعت و دلیریست

صیغم من دلبر ارغام ضرغام الشری

الصدساز یک شیر نر است که از داب و دیدن او خاک مالیدن شیرهای روی زمین را

بلبل خمس لی ضرب الطلی والهام هام

بهادر پنج حد دیده که گردنها و سرها را میزند و کلاهها را با سرها بخاک میاندازد

ن نه وزارت است

لو راه صاحب عن صنعة الکتاب تاب

اگر به بیند او را یک صاحب منشیان و وزیران از صنعت نویسندگی توبه و اعراض نماید

او راه رستم فی موضع الاهاهاب

یا اینکه بیاید مقابل یک پهلوانی مانند رستم گرد در جاهای خوفناک و ترسناک میدان میدارد

ن نه علم و دانش و فضل و کمال است

یا علیما عنده العلم ذو الارشاد

ای عالم علوم کثیره که در نزد او عالمان کامل خود را اندرشد و هدایت فضیلت را

زاهدا تقوی فی دنیاه للزهاد هاد

در حالتیکه عابد و زاهد متقدم در دنیای خود و هدایت کننده زاهدان و عابدانست

یا نظام الملک یا فخر الوری یا من اذا

ای نظام ملک ای فخر کننده خلایق ای انکسیکه وقتیکه بیاید مرحمت او

جائه المستنجد المظلوم بالالحاح حاد

شخص طلب یاری کننده و مظلوم بجانب او در وقت حاجت جود و بخشش کننده در یاری خود

أصبحت منصورة رايات دين المصطفى
كرديد صبح نمود علمهاى دين و آيين حضرت محمد مصطفى صلعم بنصرت شده او نظام الملك

منه فستر يعجهاد امن الالحاد
يعنى از ان ممدوح پس طلب اهلاكت نمود از خبيث جهاد و كوشش باكيكه مقبل نمايد از حق

شنه اصفاد من والاه من الاه
فعل و امر ممدوح اعطاء موجود و بخشش بود الكسر اكه موت او بود از محمد صلعم ظاهر او

واغتنى شانيه في الاغلال والاصفاد
و غذا و طعام صيد او كسير اكه او را شكنج و معيب نمود از غل و زنجير نادنيكه ميبرد در زندان معذب و كرفتار

بعد الاطواد بالايعاد حتى انه
بصد اذيت و كوهها را ببسب تخويف و تهديد انيد ان ممدوح حتى اينكه

لو رآته ما اعتدت من هول ذي الايعاد
اكر به بيند ان صورت و تخويف راطا كيفه نمود از خوف و اعمال كار زشت كه او ظلم نموده

منه في ناك الاعادي طارق الاحجال
از ان ممدوح در وقت ندا كرد او صد از دشمنان خود و مكتب كرد اجلها خولان

ما الهم منذر عهم منه شدة الاوجال
باقى نمانده مر دشمنان را از زمان نهر ايان از شدت خوف و هراس عقل و تدبير ايشان

مقسط اضحى ومنه منهل الانصاف صاف
ان محبوب ممدوح قسط و عدل اند او اى روزكار از ان چشمه انصاف و انتصاف صاف صافست

ثم هر امسى على الاعداء بالاجحاف حاف
وان ممدوح قهر و غلبه كند اخر روز بر دشمنانيكه جور و ستم كنند بى حد و بى اندازه

سادر والحساد منه في انحطاط دائم
ان ممدوح سيد و بزرگوار است در حاليكه حقد و حسد كنند و بر او در فرو رفتن و پس و پشت همستند ابديه

ان علياه لهم كالزرع في النسف جاف
بجهة انكه علو شان او مر ايشانرا فانى و هلاك نمايد كه مانند زرع در زمين باشند و سند يدو سخت قلع كنند

لم يزل يعطي لعاف تاره او طاره
ع يعرف عاف اثر التقديم والتاخير في الاسعاف

سحب اقطار السما لو لم تكف ما ضر ذي
للورى لو كاف غادي لفد الوكاف كاف

دم على غم العدى وان تجد بعود العيد في
دولتي غراء فيها اردم الاطناف طاف

تمت قصيدة المرثية الوطواط

هذه قصيدة معروفة للسيد اسمعيل الحميري
قال رسول الله ﷺ في المنام لعلي بن موسى الرضا
يا علي احفظ هذه القصيدة وعلم شيعتنا حفظها
فمن حفظها وضمنت له على الله الجنة قال الرضا
ولد من احفظها صلى الله عليه وآله بكرة هاجر حفظها

بسم الله الرحمن الرحيم

لِأُمِّ عَمْرٍو بِالْأُلَى مَرْبَعُ — طَامِسَةً آيَاتُهَا لَا تُرْجَعُ
برائ ام عمرو که معشوقه من است جائیست که در آنجا — که نهنه و بر طرف شده و خالی از انیس و موس

تَرُوحُ عَنْهُ الطَّيْرُ وَحْشِيَّةً — وَالْأُسْدُ مِنْ خِيفَتِهِ تَجْزَعُ
میگذرد از او مرغان در حالتیکه — وحشت کنندگانند و وسیعه از خوف آن منزل جزع کنند

تَرُدُّ أَرْمَاهَا مُوَنَّسٌ — إِلَّا أُصَيْلَالٌ فِي التُّرَى وَقَّعُ
نمیبرد آنرا مگر آن خانه که ثبت در آنجا — مگر مارهای کوچک که در زیر خاک واقع شده

رَقْشٌ يُخَافُ الْمَوْتُ مِنْ نَقْشِهَا — وَالسُّمُّ فِي أَنْيَابِهَا مُنْقَعُ
مارهای سیاه سفید که ترک میکند — از زدم و نفس آنها

لَمَّا وَقَفْنَ الْعِيسَ فِي رَبْعِهَا — وَالْعَيْنُ مِنْ عَرْفَانِهَا تَدْمَعُ
زمانیکه توقف کردند شتران در آن منزل — وحالی آنکه چشم از شناختن آن منزل

ذِكْرُ مَنْ قَدْ كُنْتُ أَهْوَى بِهِ — فَنِتُّ وَالْقَلْبُ شَجٍ مُوجَعُ
خاطرم را فدا کنید یاد او بازی و لهو و لعب میکردم — و در درد و ناله بودم و قلب حزین

كَأَنَّ بِالنَّارِ لِمَا شَفَّنِي — مِنْ حُبِّهِ قَلْبِي تَلَذَّعُ
گویا که بآتش تیز بلا عرشد ناسن — از عشق او قلبم شعله آتش میسوزد

عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ أَتَوْا أَحْمَدًا — بِخُطَّةٍ لَيْسَ لَهَا مَوْضِعُ
تعجب دارم از قومی که آمدند نزد پیغمبر — بکاری که برای او مقامی نیست

قَالُوا لَهُ لَوْ عَلِمْتَنَا الَّذِي — إِلَى مَنِ الْغَايَةُ وَالْمَفْزَعُ
گفتند بر پیغمبر اگر کاش تو خبر دادی ما را — بسوی کیست نهایت پناه گاه ما

فَقَالَ لَوْ عَلِمْتُكُمْ مَفْزَعًا — لَنُتُّمْ عَشِيَّتَكُمْ فَيْرَانَ تَصْنَعُ
پس گفت پیغمبر اگر اعلام کنم شما را مفزع را — شاید بجا آورید و امید آورا متل جا آوردن

صَنِيعَ أَهْلِ الْعَجْلِ إِذْ قَارَفُوا — هَرُونَ وَاللَّهُ لَهُمْ أَوْزَعُ
کوساله پرستان همانگونه که واگذاشتند — هرون را پس او اعلام نکردن او لهذا

وَفِي الَّذِي قَالَ بَيَانٌ لَنَا — كَانَ إِذَا يَعْقِلُ أَوْ يَسْمَعُ
و در همین کلام که پیغمبر فرمود درباره خلیفه — برای کسیکه درست تصور کند و بشنود

ثُمَّ انْتَهَوْا بَعْدُ إِلَى أَعْظَمٍ — مِنْ رَبِّهِ لَيْسَ لَهَا مَدْفَعُ
پس از آن آمدند پیغمبر را که واجب بود برای او — از نزد پروردگارش بنود مر او را مدفعی

أبلغ والا لم تكن مبلغا ... والله منهم عاصم ممنع

فعندها قام النبي الذي ... كان بما يأمر يصدع

يخطب بما مور وفي كفه ... كف علي ظاهرا يلمع

رافعها اكرم بكف الذي ... يرفع والكفان لن ترفع

يقول والاملاك من حوله ... والله فيهم شاهد يسمع

من كنت مولاه فهذا له ... مولا به النيران لن تستدع

كونوا له بعدي كما كنتم ... معي فلم يرضوا ولم يقنعوا

وظل قوم غاظهم فعله ... كأنما انا فهم مجدع

فاتهموه وانتحت منهم ... على خلاف الصاق الاصلع

وانظهروا بغضة لاحمد ... وضيعوا ما قال واستمعوا

تعسا لهم من امة خالفت ... اضلها شيطانها فالكوع

وانصرفوا عن نهر من ضيعوا ... وشربة والضر بئس ما نفع

وقطعوا ارحام بعد ... فسوف يجزون بما قطعوا

وازمعوا غدرا بمولاهم ... تبا لما كانوا به ازمعوا

لاهم عليه يردوا حوضه ... غدا ولا هم فيهم يشفع

حوض له ما بين صنعا الى ... ايلة والعرض يراع

يغص فيه علم الهدى ... والحوض من ماء له مترع

يقبض من رحمته كوثر ... ابيض كالفضة او انصع

حصباؤه ياقوت وجاته ... سكيره من الحوض ياقوت

ولؤلؤ لم تجنه اصبع ... ولؤلؤ لم تجنه اصبع

يطحانه مسك وحافاته
خاکه وریگ واطرافش تمامی مشک وعنبر است

بهته منها ماء مونق ضرع
حرکت ووجد آید از انجوض مونق بفتح کاه وچمنکاه

اخضر مادون الورد ناضر
سبز زار است انحوض بر اطراف آن وتر وتازه است

وفاقع اصفر واضع
وخوش آب همواو زرد بلکه زرد تر است

فيه اباريق وقد حانه
وکرکنار انحوض ابریقها وکاسها است

يذب عنها الرجل الاصلع
منع میکنند از انحوض هر دیله مورد پسانی ندارد

يذب عنها ابن ابي طالب
ان منع کنند از کوثر علی ابن ابی طالب علیه السلام میکوید

ذنا الحرب ابل شرع
مانند دفع کردن شتر چرب از شتنه را از آب خورده

والعطر والريحان انواعه
وبوی عطر وریحان از هر نوعش ممزوج ومخلوط

ريح من الجنة ماموته
باد یله از بهشت امر شده است

ذاهبة ليس لها رجع
وزنده است که میت مراد از اشتنکانی

اذا ذوا منه لكي يشربوا
وقتیکه نزدیک شوند بانحوض تا بیاشامند

ذودنكم فاكتموا منهلا
بگیرید شما را وطلب نمائید سر شب کاهیرا

ولم يكن غيرهم يتبع
وتابع نشود غیر ایشانرا

هذا لمن والى نبي احمدا
این حوض برای کسیکه دوست بدارد آل رسولرا

فالفوز للثاني من حوضه
پس ازستکاران آنکسیکه میباشد از انحوض

والذل والويل لمن يمنع
وذلت وویل بهر آنکسیکه منع شود از آن

اذا حرت يوما لها نفحة
آنکه من بعنه او اسلع
وقتیکه جاری شود آب کوثر روزی هر آورا بوی خوش که طیب است از عنبر بلکه پیشتر است از او

يفيض منها سبعون خمسة
وخلائق من حافاته تشرع
جاری میشود از آن پنج رشته آب وخلائق بر اطراف آن وارد میشوند

عليه مولاي زاهد عابد
ذاك على باطل اصلع
بر سر انحوض آقای ما است که زاهد وعابد است وآن علی است که شجاع ومورد پسانی ندارد

والناس يوم الحشر راياتهم
خمس فمنها هالك اربع
ومردم در روز قیامت علمهای ایشان پنج است چهار تا از آنها هلاک شونده است

فراية العجل فرعون لها
رسلعي الامة المشنع
یک علم مال گوساله سامری وفرعون آن وصاحب این علم است که بدترین وشنیع ترین امت است

وراية يقدمها احمد
عبد لئيم لكع اوقع
ویک علم که قائد آن شخص سیاه چرده است وبنده لئیم وابله احمق بلکه احمق سر از عراست

وراية يقدمها ناعتل
لا بر بالله لم يضع
ویکعلم که قائد آن مرد زشت بدهن که خداوند هیچ نیکی نکند قبر او هم را که عقاب شدید است

واربعة في قعرها اودعوا
ليسلهم من قعرها مطلع
این چهار نفر در قعر آتش جهنم ودیعه نهاده شوند که نیست مر ایشانرا از قعر جهنم بیرون آمدن

وراية يقدمها الحية
وجهها كالشمس ان تطلع
وعلم پنجم که قائد آن شده ابن حیه ضفدع است که روی مبارکش مثل آفتاب طلوع میکند

وراجز

غدا یرد فی المصطفی حیدر ... ورایة الحمد له ترفع

فردا الی قیامت ملاقات کند پیغمبر را حیدر ... وعلم حمد برای پیغمبر بلند میشود

مولای له الجنة ماموره ... والنار من اجله تفزع

آقای ما که بهشت در فرمان اوست ... وآتش جهنم از جلالت قدر او جزع و فزع کند

امام صدق و شیعته الحق ... ولا یخشی لومة من یلع

امام صدق و شیعه حق آن مراورا پیروی کنند ... از پیروی حق هیچ مخالف جزع و فزع نکند

بذاک جاء الوحی من ربنا ... صرورا من الحوض فلم یمنعوا

بسبب همین آمد وحی از پیش پروردگار ما ... که شیراب شوند از حوض و منع کرده نشوند

الحمیری مادحه المنزل ... ولو یقطع اصبعا اصبع

حمیری مادح ستایش کننده آن محمد است همیشه ... هر چند قطع شود بند از بند انگشتان او

وبعدها صلوا علی المصطفی ... وصنوه الحیدرة الاصلع

وبعد از این بگویید صلوات بر سید مصطفی محمد ... و داماد او را که حیدر است و مقدم سران امت

الحمیری فی قوله صادق ... وحبکم فی قلبه مودع

حمیری در قول خود راست گو است ... ومحبت شما در قلب او امانت گذاشته شده

لو قطعوه ارباً ارباً ... لم ینثنی عن حبکم اصبع

اگر پاره پاره کنند او را ... بر نگردد از محبت شما یک انگشت

وبعدها تتری علی آله ... لولاهم الاعمال لا تنفع

بعد از این پی در پی بر آل او ... اگر نباشد مودت ایشان هیچ اعمال نفع ندهد

اغنی علی الطهر وآله ... هم عدد الاشهر یا سامع

وعدد ابیات این قصیده بعدد ماه است ای شنونده

حصیر فقیر محمد حسن در چهارشنبه سوری ۱۳۲۲

فقیر میگوید از رسوای علی و آل او طلب امرزش دارد

محفوظ و پوشیده نماند بر ارباب حرف و ادیبان که انکه ره اوناء مدارا را

مسجع و عادت بر انست که در مطالع هر قصاید خود شان تیمن و تبرک

میجویند بذکر لوازم عشق و حب از مقاسات احزان و اشواق و تحمل

مکاره حرمان و فراق مانند گل و بلبل و بهار و سنبل و می و مینا و ایاغ

و باغ یا معشوق و محبوب و زلف و یار و عود و تار و امثال ذلک پس انها را

گاهی مینا منش تغزل و گاهی شیار منش بیت القصیده و وقتی میگویند ش

او را مطلع و زلف خوانند ش و را شاه و فرد بجهة اهتمام شان بان

عشق و عنعنات ش ثابت شد اید او گهذا امید سمیعی شاعر جدید پیرو صید

این قصیده انشاد کرده و گفته لام عمرو بالقوی مرتبع ای راسخ و مقیم

کنیه و معشوقه حمیریست و اسمش ارسیت و گوا اسم قریه مخوفه

منزل و مکان ام عمرو بوده میقدمة چند بیت از حالات منزل و ماوی

ام عمرو گوید بعد سر مطلب و مقصد پیرو دیس احق قصیده را میسوزد

بعد ترجمه هر بیت را بانثر دلخوش رقم نموده و با نظم بعد از این در این ورقه

تسهیل الاکل ضبط و الحفظ ثابت کرده علی الترتیب الابیات قاله النظم

ترجمه قصیده بسم الله الرحمن الرحیم حمیریه نظماً

یار در کهسار دارد خانهٔ — بی نشان ز آبادی و ویرانه

مرغزا آنجا نمی یابد گذار — شیر میگردد از او روباه وار

در زمینی کاندران غم خوار جان — نیست جز مار و ی بخاک او نهان

ابلقی کز وی بهر انسانست اجل — زهر در هر نیش او دارد محل

چون بدیدم آنچنان ناقه رها — چشم از وی چشمه ها انگاشتم

یاد ام صحبت آن دلفروز — بادی غمگین شبی بر دم بروز

گونیا بود از غم آن سرو ناز — زانش آرزوی جگر اندر گداز

پس عجب دارم ز قومی کامدند — نزد احمد حرف بهوده زدند

جمله گفتند که خیر الوری — کاش کوئی کیست ما را پیشوا

چون لقا الحق کنی ما را بحشر — بود شان دلی دیگر ملک و مال

گفت اگر روشن نمایم شبح حال — میکنند از بهر حب جاه و مال

ناتمام

هیچو نادانان کوسالهٔ پرست — ترک هارون پس نگفتن بد شرست

بود ظاهر مدّعا زین گفتگوش — از برای هر که بودش عقل و هوش

باز آمد بعد ازان حکمی دگر — از خداوندش که زین بنود مفر

گفت میکو ورنه پیغمبر نهٔ — حق نگه دارد ترا زهر بهانه

پس بر آنحد نیست رسول الثقلین — آنکه در فرمان حق بوده مبین

خطبه خواند از بر این اجر جلی — ظاهر اندر ست او در ست علی

کرد دستش را بدست خود بلند — گشته همدست اند و حرز ارجمند

هم ملائک هم خدا بودش گواه — گفت بعضی جلی بی اشتباه

هر که من پیشوایم هست او — معتقد این جمله گر دانند رو

کرده تکذیبش نگردیده خجل — بر خلاف قول حقش بسته دل

زین ادا گر دیده جمعی سینه داغ — فیل بی خرطوم هر دیده دماغ

تا که گردنکش بدان تربت نهان — فارغ از فرقش شدند ان ناکسان

جمله ضایع گرده بینند روز پسین — با صر بتبدیل گرده نفع خویش

رشته خویشان او هر سه برید — پس بیاساشش عمل خواهد رسید

کوبه بامولای خود قصد قریب — از بهر و مندی نباشد شان نصیب

نه بکوشش افتند ایشان ناگاه — نه شفیع روز محشر داد خواه

صاحب خصوصیت اخبر الانام — طول حوضش از یمن تا ملک شام

رایتی بر پا بود بهر نجات — حوض چون کرد دیگر از آبحیات

آنکه لب تر نیز از زلال کوثر است — کز صفا از نقره پاشش بهتر است

لعل یاقوتش بود دیگ روان — کوهرش چون دُرّ او بی نشان

در تهٔ طراف آن رشک خطن — موج سبز زینت افزای چمن

سبزه پاشش خرم تر از خط عذار — زعفر پاشش چون طلای خوش عیار

ساغرش پر از می بی شبهه ایست — ساقیش در دکشاده جبهه ایست

غیر را محروم سازد بوتراب — چون کند خورشید کر را زاب

عطر و یاسش زهر سو دلکشا — میوزد گاهی نسیم جان فزا

در وزیدن کرده از جنت شروع — نیست چون دیگر بر پاشش رجوع

چون

چون مخالف رُو در انجا آورد — بشنود دشنام بر گردد ببرد

حوض دیگر جوید که سیرابت کند — یا علاج جوع بی نابت کند

هست آن از شیعه آل رسول — آنکه عنبر ایمید آرد قبول

هر که او شاید زان محروم شد — وای بر آنکس که او محروم شد

پنج ریب چون قیامت شد بپا — چهار ریب از اهل خسران دعا

هست اول ریب از کافری — ریب فرعون قوم سامری

زان دو یم راهست پیش از مرگ او — مردنادان کئیم تیره رو

داند کز اسبک بود رو باه باز — آنکه از دی شد در هر ظلم باز

چارم از کفتار بیرون بد نهاد — یارب اندر خاک ارامش مباد

دایم اندر رو خند ان چار کس — پنج دانک اش از این چار است بس

ریب پنجم ز شیر حق علی است — کز فروغش صبح رسوا منجلی است

آنکه هم دوشش است و فرد ابا رسول — ریب حمدش بصد عز و قبول

خلد

خلد در فرمان انعالیجناب — انشرح از بیم جلالش کشته اب

اومت برجق پشوای خاص و عام — شیعه اش سلم و کشش کوثر مدام

بر رسول امد چنین وحی ازاله — ترس را در دل مده شیعه راه

حمیری کوید زجان مدح شما — کر کنندش سند از بند شان جدا

بعد از ان صلوات دیکر بر رسول — باز بر شیر خدا زوج بتول

حمیری در قبول بانده رست کو — کشته امانت حب شان در قلب او

بر نکردد از شما در روزکار — کر کنندش پاره اور ایجا دار

بعد از این حمد ثنا تابع شوید — بر امامان هدی انجوش نوید

کر بباشد حب ایشان ای رسول — هیچ عمل را نیست در کر قبول

قصدم از ساداتم اعلی اولاد اوست — دان عدد هم پیش بر ایشان نکوست

عدد ایشان است عدد ماهها — حفظ کن از روی نص این بیتها

فرغت قصیدة الحمیری مع ترجمتها نظما و نثرا بید احقر الممتحن
محمد حسن السبعوا قیه امروهیرا فی الدنیا دار الاجرة
فی سلخ الصفر و عید السلطان فی شهور سنة
مع و عشرین و ثلثمائة بعد الالف
و ثالثة ۱۳۲۳

فی مدح النبی صلی الله علیه وآله وسلم خاتم النبیین ۴۳

بسم الله الرحمن الرحیم

هذه قصیدة معروفة مشهورة بالبردة من امام الائمة حجة الادباء والادب ولسان فصیح العرب شرف الدین ابی عبد الله محمد بن سعید المصری البوصیری وذکر الناظم فی سبب تسمیتها بالبردة انه قال اصابنی خلط فالج ابطل نصفی ففکرت ان اعمل قصیدة فی مدح النبی صلی الله علیه وآله لاستشفع بها الی الله فانشات هذه القصیدة وبعت فرایت النبی صلی الله علیه وآله فی المنام فمسح علی بیده المبارکة فعوفیت لوقتی فخرجت من بیتی غدوة فاذا بعض الفقراء یستنشد فی هذه القصیدة ویقول اولها امن تذکر جیران بذی سلم فتعجبت منه اذ کنت ما اخبرت بها احدا فقال والله لقد سمعتها تنشد بین یدی من صنعت فیه وهو یتاثل تاثل القضیب الرطب فاعطیته ایاها فقشعت الخبر بین الناس فلما انتهی الی وزیر الملک الظاهر استحسنها وندر ان لا یسمعها الکل واقفا قائما حاسرا فرادی واهلون برکاتها اخیرا اثم اصاب موقع هذا الوزیر یمدح نبیا عظیم الشرف فمنعه الکبر فرای فی منامه کان قائلا یقول امض الی الوزیر وخذ منه البردة واجعلها

على عينيك فعرض عليه مارآه فقال ما عندك شيء يقال له
البردة وانما عندنا مديح النبي صلى الله عليه وآله ونحن نستشفي به
فخرجوا ووضعوها على عينيه فقرأت وهو جالس فشفاه الله
من الرمد كوقته فسميت من ذلك بالبردة فليقرء عند طلب الحاجات
وتزول المهمات فانها عظيمة البركات منجحة الطلبات ولعل القائل
انما قال لها بردة لكونها في المغلكسوة شريفة قرضت على قدّ
النبي ع وتسميته الصنعة كسوة مجاز مشهور قال الشيخ الناظم قدس سره

أَمِنْ تَذَكُّرِ جِيرَانٍ بِذِي سَلَمٍ ... مَزَجْتَ دَمْعًا جَرَى مِنْ مُقْلَةٍ بِدَمِ
أَمْ هَبَّتِ الرِّيحُ مِنْ تِلْقَاءِ كَاظِمَةٍ ... وَأَوْمَضَ الْبَرْقُ فِي الظَّلْمَاءِ مِنْ إِضَمِ

قبل الشروع في المقصود نشير الى عدة امور يليق ذكرها في هذا المقام
منها ان عادة الشعراء جرت بانهم يتيمنون في مطالع قصايدهم
بذكر دور الاحبة من مقلات الاحزان والاشواق ومحل
مكارم الاخلاق ويسمونه تغزلا وبعد ونحن من جملة المطلع
لاهتمامهم بشأن العشق واغتنامهم بشأنه ومنها
انهم يجردون من انفسهم مخاطبا يحاورونه دلالا وعتابا
ومحاضرونه سؤالا وجوابا ايهاما للندرة بين يظهرون
رموز العشق عليه وتخييلا لاقلة صديق يضمرون كتوز
الحب

المحب لديه ومنها انهم يغيرون كلامهم من اسلوب
الى اخر تكلما وخطابا وغيبة تطرية للمسموع وتنشيطا للسامع
فانهم في قرى الارواح يتصنعون بالي الايراد كما ان الناس
في قرى الاشباح يتصنعون بانواع الاطعمة ومنها ان تعرف
معنى الحب والعشق فالحب في وضع اللسان عبارة عن ميل النفس
الى الموافق المدرك تصوره من حسن او احسان والعشق هو الميل
المفرط الغالب وكل من الحسن والاحسان يدرك تارة بالبصر
وتارة بالبصيرة والحب يتبع كلا من المدركين فلا يختص بادراك
البصر كما ذهب اليه صاحب الكشاف ثم كل من الحسن والاحسان
كمال لصاحبه والكمال حقيقة لا يصح نفيه وانتفاؤه عنه ثم بجلاء
كمال الخلق فانه منبئ لكل ذي لب مستعار ياخذ صاحبه متى شاء
فهو لهم مجاز فذلك يستتبع حب الحق حقيقيا وحب الخلق مجازيا
ثم المجاز قسمان نفساني وحيواني ومبدء المناسبة
النفسين في الجوهر وعلامتها ان يكون اكثر اعجاب المحب
بشمائل المحبوب واخلاقه وهو جعل النفس لبيبة شفيفة ذات وجد
ورقة ومنقطعة عما سوى محبوبه جاعلة كل الهموم هما واحدا

وذلك يكون الاقبال على المعشوق الحقيقي على اعراضه
من غيره فانه قد اعرض عن اشياء كثيرة ولعل هذا مراد
من قال المجاز قنطرة الحقيقة ومبدء الحيوان شهوة صوانية
وطلب لذة بهيمية وعلامة ان يكون الله احب المحب
بصورة المحبوب وخلقه ولونه ومحاظيه اعضاؤه وهي يعين
الاقامة على استحكام العاقلة ويكون في الاكثر مقارنة
للفجور والحرص عليه وضدها ان القصيدة مترتبة على عشر قطع
الاولى في التغزل وبيان داء النفس ودوائه والثانية في رياض
البدن الثالثة في تفضيلاته على الكاينات الرابعة في خلقه
وخلقه الخامسة في ادعاصاته السادسة في المعجزات سوى القرآن
السابعة في ايات القرآن الثامنة في الاسراء
ومتعلقاته التاسعة في غزواته العاشرة في غرض
الحاجة على الممدوح والمناجاة مع المولى فعليك
الضبط والتثبت اذا عرفت ذلك فنقول الجيران
جمع

جمع جار وهو المجير والمجاز وهو المراد ههنا فيدل على حقيقة
الوصال والسلم نوع من شجر البوادي وتسلم مكان فيه
هذا الشجر قيل هو صفة موصوف اي مكان تسلم وقيل
جعل اسم المكان مخصوص في نواحي المدينة بغلبة الاستعمال
وهو الانسب والبان بعد ذي الكاظمة اسم موضعين
واضم اسم جبل لبني اود وعرض وعرض بمعنى لمع لمعانا
خفيفا غير معترض في نواحي وهبت في تاويل المصدر
معطوف على تذكر اي من هبوب الريح وكذا الحال
في اوعرض والمعنى يجاور مخاطبه الجردة من نفسه
ويقول يا من يبالغ في البكاء لابد لعرض بكائك
من سبب لعلة الفراق باد ابقليت بفراق احباب
كنت فرحا بوجدانهم فصرت فيجعا بهجرانهم او لعله
الوصال بان تحننت الى وصالهم هبوا هواء الريح اليك
نشرهم واخبارهم وابداء البرق عليك مساكنهم

وديارهم وفيه ايماء الى ان مأويهم في البعد بحيث لا
ينتهي اليه الا المريد وفي الرفعة بحيث لا يرتقي اليه الا المنجذب
فالقاصد اليه يتحمل جهدا على جهد ويقاسي وجدا على
وجد وهذا ايهم يشوقون بوميان الى الرياح ولمعان
البروق ويستبعدون الوصل ببعد المسافات والجبال
الشاهقة وقد ظهر ان محصل المعذار ان بكاك ما التذكر وصل
ماض والتطلب وصل متوقع ولا يخفى ان البكاء العشقي
لا يخلو منهما فالحاجة الى جعل اللواو بمعنى او وجعل
الترديد بين اشياء ثلثة وان خلاف الظاهر ناش عن التباس
ويمكن جعل المعذار على الحقيقة بتمهيد مقدمة وهي
ان المريد قد يبلغ بالرياضة حدا يعرض له خلسات
وجد تبدو من اطلاع نور الحق عليه لذيذة كانها ابوق
تومض اليه ثم تخمد وسمي تلك الخلسات فناء وهو اول درجات
الوجدان والوصول وكل وجد محفوف بوجدين
وجد

وجد اليه اي حزن على استبطائه ووجد عليه اي
اسف على فوته فيقول ايها المريد المرتاض بسبب بكائك
هل هو تذكر تلك الاحباب اللذيذة بعد انقضائها
او تطلب مثالها لك ان تحقق الوصال ولعلك تعرفه
ان كنت من اهله فما لعينيك ان قلت اكففا
همتا وما لقلبك ان قلت استفق يهم القا
جواب شرط محذوف اي ان لم يكن بكائك لاجل
هذين الشيئين وهي سال دمعهم من هام اي يحيره
لا من وهم اي يذهب في الاوهام والافكار لان المقام
مقام الحيرة لا الفكرة وكان الانسجام في اكففا واجبا
فلا خلاف لقيل وقيل تثنية العين انما هو في الدمعة
واما في المعذار المطلوب منها فواحدة فلهذا لا ترى الا شيئا
شيئين فلتعدد الصور لا يقدح في الوحدة الحقيقية
كما هو مذهب بعض المتصوفة المشتهرة بالوجودية فلفظ
فلفظ اكففا بالنظر الى الحقيقة مفرد وان كان في صورة

التثنية وهذا كما في تكلف وقيل فيك الى ادغام على
توهم الافراد فلا يحل بالقصاحة كما احل في قوله الحمد لله العلي
الاجلل ويمكن ان يقال انه اشار الى انه قال بلسان الحيران
وهو لا يعايب بهفوات اللسان ومثل هذا يعد نظرا من البلغاء
المعنى ان كنت تنكر كون البكاء من اثار المحبة بناء على ان له
اسبابا اخر فلم لا تمل عينيك وقلبك ان اردت ترك البكا
سالتا اي دمعهما وان اردت ان قلبك لا افاقة من الوجد
يحيره ويتولهه مثل هذا البكا لا يكون الا من محب وكذا الرعدة
يضطرب ويتحير من هجوم الدواهي بغتة فلا يملك
عينه وقلبه ولا قدرة على تلبيسه من جليسه
اَيَحْسَبُ الصَّبُّ اَنَّ الْحُبَّ مُنْكَتِمٌ ۝ مَا بَيْنَ
مُنْسَجِمٍ مِنْهُ وَمُضْطَرِمِ الاستفهام للتعجب
اولا ونظر التوبيخ بمعنى ما ينبغي ان يكون وحسب
بفتح العين وكسرها والصب العاشق من صب الماء
غلب عليه لكثرة بكائه غالبا وما امّا زايدة وبين ظرف
لمنكتم او موصولة وبين صلته وهي امّا صفة للحب
اي الحب الذي حدث بينهما او بدل منه ان رفع اي يحسب
على

على الاختصاص والانسجام السيلان بشدة والاضطرام
الاشتعال بالنار قوله منسجم ومضطرم اي مع منسجم
وقلب مضطرم وضمير منه للصب وفيه ايماء الى ان الواشي
اذا كان من قبل صاحب السر فكتمان السر يتعسر عليه بل يتعذر
اذا كان جزء خصوصا اذا كان اثنين سيما اذا كانا متعاشقين
كما نحن فيه فان القلب يؤثر الاهواء والعين طليعة فكما
ابصرت العين اجهز القلب فمن هاج ينبسط ومن قبح ينقبض
وكذا اذا انفعل القلب يؤثر الاثر في العين فعند استدارة الرحى
تدمع وعند اشتداد الفرح تدمع فهما خبران من الحب واشيان
فحسبان الكتمان بطلان الكتمان فالمعنى احسب العاشق يلبس
حبه بين الواشين الكاشفين من البيت ۝ ما زادت الاصل
نصب اهلا ۝ مذهب لجميع ما في الكل ۝ فان الحوائج اذا كان من
البيت عزت الحيلة خير فقد روي ان عمر بن الخطاب رضي
رجلا ولاية الشام فوقع له اولا وصاه ان لا يخبره باحد كتدركهم
على عزة ثم انه اخبر اخيرة فذهبت لك السوق تستقرض طعاما
لتزود فسالوها عن سبب الاستقراض فاخبرت فانتشر الخبر حتى
بلغ امير المومنين قبل ان يرتحل الركب فطلبه وعزله

لَوْلَا الْهَوَى لَمْ تُرِقْ دَمْعًا عَلَى طَلَلٍ ۝ وَلَا اَرَقْتَ لِذِكْرِ الْبَانِ وَالْعَلَمِ

الهوى مصدر من هويته اذا احببته والاثر ما بقي من رسم الشيء والطلل ما
كان لاصقا بالارض من الابنية وسواد الحجارة والتلال وغيرها وارق بالكسر
اى اسهل والبان نوع من الشجر يشبه السدر والمراد من العلم
اما الجبل او العلامة وتعريف البان والعلم للعهد اى الذى
فى مساكنهم ومنازلهم وكذا تنوين طلل عوض عن المضاف
اليه والمعنى ابتدئ على حصول المحبة وهو لم يتمكن السلطان
المحبة فى قلبك لتوقف امرك الى مشيتك فلم ترق دمعا على
طلل واثر ولم تسهر لذكر حبيب وشجر وانت مسلوب الاضياء
عديم القرار فى دوية الاثار فلاح ان دمعك قطرة من محر
الهوى وهبك شعلة من نار الجوى وحمل المعنى على الحقيقة
يقتضى بسطا وهو المراد اذا امعن فى الرياضة وصيرورة بحيث
كلما التفت الى شيء اعرض عنه الى جانب المقدس يتذكر من اعرض
امره لكن بارادته واما اذا كمل الارتياض لم يتوقف امره الى مشيته
بل كلما لاحظ شيئا لاحظ غيره وان يتمكن لاحظته لا عتبار
فيقول كونى فيكون اى جدان فى سرك لكان امرك
عن اختيار واما كانت بحيث كلما لاحظت غيره
بلا انتظار فامرك اوضح برهان على ان ذلك السلطان

ومن

ومن ههنا نسمع محققى اهل الطريقة يقولون ما رايت شيئا
الا ورايت الله بعده ثم اذا قوايقولون ما رايت شيئا
الا ورايت الله معه ثم اذا قوايقولون ما رايت شيئا الا
ورايت الله قبله واذا وصلوا الى مقام الفناء قالوا ما رايت
سوى الله شيئا ومن هذا قال ابو يزيد البسطامى ليس فى
جبتى سوى الله وفكيف تنكر حبا بعد ما شهدت
به عليك عدول الدمع والسقم وابتهت الوجد
خطى عبرة وضناه مثل البهار على خديك والعنم
وكيف للاستفهام الانكارى التوبيخى وما مصدرية وضمير الجمع
الى الحب وعدول الدمع والسقم من باب قوله تعالى فقد صغت
قلوبكما والاضافة كالبيان كبوم الخميس واثبت عطف على شهدت
والوجد الحزن والضناء بالكسر الهزال والضعف ويلزمهما
عادة صفرة الوجه والبهار نوع من الورد الاصفر والعنم
شجر كبير اغصانه حمر لينة تشبه البنان وقيل الطرف
المجدوب الكشاحى وبنان معنم الى مخضوب وضناء عطف
على عبرة اى اثبت على خديك خط عبرة مثل العنم وخط

وخطّ ضنا مثل البهار فالنشر مشوش وفيه شيء وقيل وضنا
عطف على خطي ومثل البهار والعنم صفة خطي وفيه فصل
بين الصفة والموصوف بالاجنبي وهو ضنا والاولى ان يعطف
ضنا على خطي ويجعل مثل البهار والعنم صفة لجوع المعطوف
والمعطوف عليه المعنى كيف تنكر المحبة بعد ان شهد بها جدي
عدلك ما قدرت على جرحها وحكم قاض لا تنقض حكمه وكتب على
خدّيك منشور المحبة بخطين احمرت فكل من راك يقرء
انه المحبة من خدّيك فلا انكار لا سيما من ولا يغتر من جوع
وانما استدل باثبات الحمرة والصفرة لانهما وجد لانهما السبب
القريب لعروض الحالات للقلب من الحيرة والاضطراب والاوجاع
والسقم والدمع من السيلان والانسجام والارتضاء بالدون
اختيار والاحمرار دليل المحبّ فهو سبب للحب اولاً
وبالذات ولهذه الاحوال ثانياً وبالعرض ولما انتهى امر
السقم الى صبغ البشرة بالصفرة واحمرار الدمع صبغها
بالحمرة وصفهما بالعدالة اذ لا مجال للتهمة مع فقدان
الظاهر

الظاهر والباطن من العشق وفي المحب عن فاقد فيه فاكتفى بالظاهر واشار
الى ان جملة مراتب العشق المجازي اربعة كما ان جملة مراتب
العرفان كذلك بتهذيب الظاهر وتهذيب الباطن والتخلي
لعبور القدسية ومطالعة جمال الله جل جلاله وجوه
المناسبة بين الجملتين يدرك بالتأمل والتدبر

نَعَمْ سَرَى طَيْفٌ مِنْ اَهْوَى فَاَرَّقَنِي وَالْحُبُّ يَعْتَرِضُ اللَّذَّاتِ بِالْاَلَمِ الطيف الخيال اراد به سهر نعم
تصديق لما اثبت بالاستدلال واقامة البينة وتسجيل
القاضي من المحبة الى ادعيت علي من المحبة واثبته حق
فقال اسهرني خيال محبوبي واجحفه وقوله والحب يعترض
الجملة حالية والاولى جعلها معترضة يعترض الخشبة
النهر وقعت فيه على عرضه واعترض الشيء دون الشيء
حال دون ولا لذة ادراك الملائم والالم ادراك غير

الملائم فاذا وقع الحب في الملذات بالالم غيرها وازالها واذا
فسر يعترض بيعدم ويزيل ويمنع وقيل يتخلل بينهما وهذا
البيت مع عدة ابيات مقول على لسان الخاطب الذي جمرة
من نفسه ومعناه ظاهر **بالاني في الهوى العذري**
معذرة منى اليك ولو اتصفت لم تلم العذري
منسوب الى بني عذارة وهي قبيلة من العرب اذا عشقوا
ماتوا يروى ان نساءهم تكون جميلة عفيفة وفتيانهم سريع
الحب شديد الحياء وقيل الهوى العذري هو الحب المفرط
الذي من شانه ان يكون صاحبه مقبول العذر عند كل احد
ومعذرة اي اقبل معذرة مني والمعذرة من يلوم في الحب
المفرط اقبل معذرتي ولم تظلم على بالوم فان الحب اذا تمكن
والما اعرضت وصبغ بالصفرة بشرتي وذهب قراري
وسلب اختياري وزال عيوب الفتى فيما اتى باختياره
ولا عيب فيما كان خلقا وطبعا **عدتك حالي لا بثي**
بمستتر عن الوشاة ولا دائي بمنحسم عد بمعنى
تجاوز يتعدى الى الكاف بتقدير الى يدعو على الملاوم
ويقول حالك مثل حالي ان سري لا يخفى عن الواشين
لاخلاص عن الشماتة ومرضي لا ينقطع لا فوز بالسلامة
فانا مريض ومجروح فكن انت كذلك لتعرف حالي وقد قيل لبعض
محال دل زليخا انكس تكون تناسده فكوازبرا يوسف ترب بويده
محضتني النصح لكن لست اسمعه ان المحب عن
العذال في صمم المحض الاخلاص والتصفية والمراد من
عدم السماع ومن الصمم عدم القبول وقد بالغ في تدليس
عيب نفسه والاعتذار عما ظهر من سوء فعله ثم اتيقن
انه غير نافع فاضف فاعترف بان التقصير من قبلي
لخلصت له النصيحة وصفيتها عن الكذب والاغراض
ولكن لا اقبلها فانه اسير العشق وابنت اميال العقل
والحب يحكم في مملكة العشق فالعقل بنبذ والعشق
والعقل في التجارة والعشق في التجارة **اني اتهمت**

٧ والنصيحة ارادة الخير للغير

نصيح الشيب في عذله والشيب أبعد في نصحه

من التهم المراد بنصيحة الشيب لا لتدعه على قرب الموت المقتضي لاستعداد وبالتهام محل وقوعه على غيره وانه لئلا يستعد كما يقول الكهول الارباش اسرع الشيب من المحن ومن كلامهم الشيب نور الكهول والنصيح بمعنى الناصح والاضافة كما في جرد قطيفة المعنى انه تهمت الناصح الذي هو براء من كل تهمة واصدق من كل ناصح وهو الشيب فانه كيل انهزام الكتائب انهدام الكتائب فالسعيد من يتعظ بوعظه قيل نظر رجل الى شيبته في مجمع نسائه فقال ابد بنفي فقد مات بعضي وانشد

ان امامات بعضك فابك بعضاً ... فبعض الشيء من شيء

قريب ... فان امارتي بالسوء ما اتعظت من

جهلها بنذير الشيب والهرم الفاء للعطف والشيب اي انا اتهمت نصيح الشيب فضلا الجهل الى عدم الاتعاظ من الانذار المتيقن بوصول الموت وهو المشيب الكامل والهرم

والهرم فالانذار بعد المنذر والاضافة ايضا كاضافة جرد قطيفة والهرم تناهي الكبر واعلم ان المدة الصالحة للاتعاظ ثلثة اقسام شباب وكهولة وهرم والوعظ في الشباب بالملوم وفي الكهولة وربما ولهذا عبر عن الوعظ في الشباب بالملوم وفي الكهولة بالنصح وفي الهرم بالانذار وصور عدم الاتعاظ في الاول بالاعتذار الى الفساد والتغافل وفي الثاني بالاتهام وفي الثالث الى بعدم الاتعاظ صريحا في الاول اذ مجال كل اعتذار والاتهام وبسبب نفسه اما في الاول فظهور كونها امرة بالسوء مستخدمة لروح حيوانية اذ النفس اعني القوة الحيوانية التي تشتمل على القوى المدركة والمحركة اذا لم تكد لها اطاعة القوة العاقلة ملكة كانت بمنزلة بهيمة غير تاضة تنبعث الى ما تشتهيه الشهوتها او غضبها او تستخدم العاقلة فتكون النفس امارة والعاقلة مؤتمرة عن كرة مضطربة اذا اراضها العاقلة وذللها عن تلك الكدورات المختلفة وان تاديبت فخدمتها وترتبت على طاعتها بحيث تامرها وتنتهي بنهيها كانت العاقلة

مطمئنة والنفس مؤتمرة وان اطاعت تارة وعصت
اخرى فحين عصت تتبع هواها ثم تندم فتلوم
نفسها فتكون لوامة وليكن هذا على ذكر منك فان
وقوله من جهلها يحتمل كونها جاهلة حقيقة او عدها
جاهلة لعدم جريها على موجب العلم وانقيادها للحق
ولا اعددت من الفعل الجميل قرى ضيف
الم بربع غير محتشم الفعل الجميل هو ما
استحسنه العقل والشرع وقراه اضافته والاضافة
الاستحياء من جهة الاحترام وغير بالنصب حال من فاعل
الم وقوله ولا اعددت عطف على ما التعظيم قبل عطف الخاص
على العام فان الى الالتفات يكون بالاجتناب عن الاقبال على الشيء
بالتحاشي وهذا يدل على عموم الالتفات وخصوص الاعداد
والمذكور في البيتين عدمهما والى الظهار المراد بالالتفات
ههنا الاجتناب ومن الاعداد الاتيان بالافعال الجميلة
فالبيت الاول اشارة الى ان نفسه لم تفتر بنهي العاقلة
الثاني

الثاني الى انها لم تأمرها فان انهى في العصيان اتى وفي الامر
بالسوء فوق الغاية المعذان نفسه الامارة بالسوء يجتنب عن شيء
من السيئات ولم يرتكب شيئا من افعال الحاجات انما اعددت
عدة ضيف مكرم محمول على الوجه ان ذلك على فوق الانام
واكرام الضيف واجب عقلا ونقلا كما في الحديث من كان يؤمن
بالله واليوم الاخر فليكرم ضيفه وكذا اكرام الضيف ولو كان
كافرا وكذا اكرام الشيب كما في الحديث المقدسي الشيب نوري
لو كنت اعلم اني ما اقرره ** كتمت سرا بداري منه بالكتم
الكتم بفتح التاء بنت يخاط بالوسمة او بالحناء ويخضب به
وضمير منه للضيف لما انقطع رجاؤه عن انعاظ النفس تأسف لعدم
اجتهاده في كتمان الشيب يقول لو كنت عالما بانك اقصر في قوتي
الضيف لكنت كاتما السر اقول وهلة كيلا يشيع فلا اتاذى
بالطعن والكلعن والتشنيع فان مظهر الدين باهل المروة
والتقريع وقد قال سيد المرسلين المتشيع بما لم يحط به علما كلابس
ثوبي زور وقد قيل ** شيئان عجيبا انهما ابرأ من نخ نخ

يتصيد وصيد يتشهى ومن لي برد جماح من غوايتها
كما يرد جماح الخيل باللجم اي من يضمن ويتكفل لي وهذا
استعطاف لنفسه واستغاثة بكل احد يوثق بحمية الخيل
اذا شمست والجماح جمع جموح شبه الاخلاق الذميمة
بدواب جماح واستعار لها لفظ الجماح وهذا شائع عندهم
قال الامام حجة الاسلام الغزالي انت باعتبار غضبك كلب
وباعتبار شهوتك بهيمة كالفرس وباعتبار عقلك ملك وانت
وانت ما بين هذه والقيام بحقوقهم والاستعانة بهم تقتضي
بمعونتهم سعادة الابد فان رضيت الفرس وادبت الكلب
وسخرتهما للملك يتيسر لك الظفر بمطلبك ومن غوايتها
صفة جماح اي فاشية وحادثة منها وقوله كما يرد صفة
مصدر محذوف اي ردا مثل رد جماح وقيل الجماح مصدر كالشمال
بمعنى الشمول فينبغي ان يجعل الرد بمعنى الازالة المعنى من
يتكفل لي بتبديل الصفات الرديئة للنفس الامارة بنداء صفات
جميلة كما تبدل الحركات الغير المرضية للخيول الجماح باللجم
حركات

حركات مرضية ومقصودة طلب مرشد كامل فلا وترم بالمعاصي
كسر شهوتها او ان الطعام يقوي شهوة النهم هذا شروع
في رد جماح النفس في بيان كيفيته ولهذا غير الاسلوب من
التكلم الى الخطاب كان المخاطب الذي جربه لما ذكر مساوي
النفس اراد طلب اصلاحها الذي هو داؤها وطلب اصلاحها الذي هو دواؤها
ومن المشهور بين اهل الذوق ان تكميل الناقصين يكون
بشيئين تخلية وتحلية كان مداواة المرضى يكون بتنقية
وتقوية اراد الناظم ان يجيب فذكر في البيتين انهما
وان كانت شديدة الوقوع لكنها قابلة للرد والاصلاح لانهم
الفتح افراط الشهوة في الاطعام من نهم بالكسر ينهم نهما
والنهم بالكسر صفة منه المعنى اذا اردت رد الجماح فطالب
كسر شهوتها بالمعاصي والاحسن سوقها بالمنافي فان الحرص يزداد
بوجدان ما ابتغاه والطبع يقوى بما يديم مقتضاه فمن
ابتلي بالمعدة الكلبية اي جوع البقر يزداد قوة ضربا بالكل
اسم فاعل

والمستسقي يزداد قوة مرضه بالشرب فالمعاتي يديم شربها
ولا تنقصها او تفسدها او ترد صلاحها اصلاح الفاسد بالفاسد
غير معقول قال ابو العتاهية ۞ الا يا ذوات المسك في الغرب
والشرق ۞ افيقين فان الغيد اشبه من المسك ۞ افيقين
فان الخمر بالكم يشتهى ۞ وليس يسوغ الخمر الا في الحلق ۞
ارى الكأس تقعن الخروق بمثلها ۞ فما لي لا يقع الخروق بالراق
والنفس كالطفل ان تهمله شب على ۞ حب الرضاع وان
تفطمه ينفطم ۞ شب الصبي بلغ الشباب والرضاع بكسر الراء
وفتحها والمعنى مثل النفس في الاستمرار على المستلذات المفسدة حال
اهمالها والانزجار عنها عند زجرها مثل الطفل الرضيع ان
تركته على الرضاع ينشأ على حبه فيرضع في غير وقته وتقربه
مزاجه بالاخلاط في اكثر الاوقات وان تفطمه بتنفيره عن الثدي
بالحيل وتانيسه بلذيذ الاطعمة على المهل ينفطم فانها ان
ان تركت في اللذات الحسية تنشأ على حبها وتكتسب
الاخلاق الذميمة وان زجرت بالترهيب عنها ورغبت الى
اللذات الروحانية تنزجر وتأنس النفس راغبة اذا رغبتها واذا

وازبرته الى قليل تقنع ۞ وقال اخر ۞ وهي النفس الا حيث تجعلها
القيه ۞ فان توفت نائت والا استلت ۞ فاصرف هواها
وحاذر ان توليه ۞ ان الهوى ما تولى يصم او يصم ۞ صرفه
منعه وقد ضمن معنى القطع وقيل صرفه غيره الهوى ميلان
النفس الى ما تستلذ من غير داعية الشرع وحاذر بمعنى
احذر ولا الامارة قلدها اياه ودلا جعله واليا والوالي
الامر تقلده والتزم وصار واليا عليه وما شرطية زمانية
اصم الصيد قتله في مكانه الذي ضربه فيه ووصم جعله
ذا عيب يقال اعتصم عما يصم المعنى اذا عرفت كون النفس
قابلة للفطام فامنعها عن هواها واحذر ان تولي الهوى
على حملة عقلك فانه يراع الى الضلالة غير صالح للامامة
فان استولى يهلك في الحال او يعقبك بالاضلال وهذا
المعنى ماخوذ من قوله تعالى ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل
الله ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد
بما نسوا يوم الحساب فان اردت بنفسك يوم القيمة عدم
الاغترار

الاعتقاد بحقيته فكفر وان اريد عدم العمل بمقتضاه ففسق
ولما فرغ عن بيان قابلية النفس شرع في بيان التخلية
بالرياضة وقد تحقق في موضعين رياضة النفوس منعها عن هواها
وحبرها على طاعة مولاها وتسمى الاولى زهدا وتبتلا والثاني
عبادة تولها وهذا البيت اشارة الى الاول والبيت الثاني
الى الثاني وراعها وهي في الاعمال ائتمر وان هي استحلت
المرعى فلا تسم ساست المائية وعت وراعها الى المرعى
واستحلى الشيء عده حلوا والجملة الشرطية عطف على قوله
وراعها واراد بالاعمال الصالحات كان السيئات يخلو عنها
عن النفع ليست باعمال وبالسوء منها الاشتغال بها
وبالمرعى النوافل او الواجبات والمستحبات فانها لا يستوجبان
الترك بالاستحلاء المعذر داع النفس ورغبتها اعمال اشتغالها
بصالح الاعمال واذ رجرها ان الفت بعض النوافل والعبادات
به بحيث تتساوى اليه بلا مهيج عقلي او حضور قلبي فان ذلك
عادة

عادة لا عبادة اذ العبادة اقصى غاية الخضوع ولا
خضوع في ذلك وقيل المقصود راعب النفس
في اثناء العبادات حتى لا تفسد صورها بتركها وكانها
او شرايطها او سننها او اداب لها او لا تفسد معانيها
بالاعراض الفاسدة من الرياء والعجب والفخر واستجلاب
حطام الدنيا وطلب مناصبها او ان التفت لنفسك نظم
العبادة ولم تبال بفساد صورتها او معناها فانزجرها فانها
ليست بعبادة بل هي حض عادة ومن ههنا يعرف وجه التوفيق
بين ما يقال تارك الدور ملعون وما يقال صاحب الدور ملعون
فان صاحب الدور بالخالي عن الخضوع وصدق النية فهو
ملعون وتارك الدور المشتمل عليها ملعون الى بعيد من رحمة الله
التي بالدور فالاول كمن يلعب ويطلب اجرا والثاني كمن يزرع حرثا
ويطلب رفعا وقد يوجه بان من كان مصالح المؤمنين
منوطة برايه فاشتغل بالدور عنها فهو ملعون ومن ترك

دوره

وربه بلا نفع لمسلم ولا ايثار لما هو اولى فهو اولى ومعونى يمكن
ان يجعل هذا البيت خطابا للغلام فمعناه اعمل على الجهاد ولا
تلاحظ عملك لتخطى بما لاحظة جناب القدس وان تبتغى فضل
بتزيينها ابن نية العمل فان جرها فان حقيقة الوصول وراءه
كم حسنت لذة المرء قاتلة ۞ من حيث لم يدر ان السم
فى الدسم ۞ تعليل لمقوله لا تسم وكم خبرية منصوبة المحل على
المصدرية او الظرفية لكثيرا من التحسينات او من المرات حسنة
جعلها حسنا او نسبها الى الحسن والمرء مفعول قاتلة والكلام
لتقوية العمل المغذاى ان النفس عند ارادة معاودة فلان ما منوا من عودها
وعكرها فكثيرا ما خدعت المرء وحسنت فى باصرته ما يفسد
فطرة عجمته فانخدع بجرافيها واحسن الموبقات من افاتها
فانصرع فجعة لتناول سمها فلتة ان لذة الدسم خفيت طعم السم
فلم يدر ضره وصار فيه شره وفى قوله ان السم فى الدسم لطيفة
وهى ان لفظ فى لفظ كما قيل فى قوله ٤ السفر قطعة من السقر
اى نقشة من نقشه ۞ واخش الدسائس من جوع ومن شبع ۞ فرب
مخمصة شرا من التخم ۞ الدسائس
جمع دسيسة وهى الخبيثة كما يوضع فى هذا الادرسائس
اى مكايد خفية والتخم جمع التخمة وهى بمعنى عدم انهضام
فى المعدة مع استثقال على صاحبه وتعفن فيها وايذاء
له والمراد شدة الشبع كما ان المخمصة شدة الجوع ومن جوع
اما خبر محذوف او صفة للدسائس وقوله واخش عطف على
قوله ودع هوى المغذ احذر واتق من الوزايل الكامنة فى الجوع
والشبع فان كثرة الاكل والشرب بسبب لمضار الدنيا والاخرة جميعا
لاداء الجسد وخسارة النفس وامتلاء المعاء وبها يحدث
كثرة النوم المقتضية للكسل وعادة الخير وتضييع العمر فى غير نفع
وقساوة القلب وخفلته وموته وقيل لاطفاء نور العين ايضا
وقلة الاكل والشرب بسبب للجدة وسوء الخلق والذبول والكلال
والملال ونحو ذلك فعليك بالاعتدال فى الغذاء فان الاطراف

ذا ئل والاوساط فضائل وهذا البيت ماخوذ من قول قوم كانوا لا يسرفون
وانما قال فرب مخمصة شرسة من التخم لانه لم يتزل العرب والحكماء يمدحون
بقلة الاكل ويذمون بكثرته لان قلته دليل على الفطنة وصفاء
النفس وقمع الشهوة سبب للصحة وصفاء الخاطر وحدة
الذهن وكثرته دليل على البلهة والحرص والشدة وغلبة الشهوة
قال حاتم ولله صعلوك يساور همه ويضرب في الاحداث
بالعضب الاقصر الحسام
والدهر مقدما فيطلبات لا يرى الخمص ترحة ولا البعبة
نعمة الجوع
ان نالها اعدّ مغنما ثم قال بعد ابيات فذاك ان يهلك
فحسنة ثناؤه وان عاش لم يعقد ضعيفا مذمما يتوجه في بادي
الرأي ان الجوع لا يكون فيه شر ثم بدقة النظر يعرف ان فيه
ايضا شرورا فانه يدفع الوهم الكيموس ويقدر الحواس على ادراك
ان المخمصة والتخمة كما انهما شر بالنسبة الى الجسد فكذلك
بالنسبة الى الروح فان حال الصفات الذميمة كلها انما
يحدث منهما فعليك ان تحمل الدواء على الاطراف الرديئة
وتجعل كون المخمصة شرا ناظرا اليها ليكون هذا البيت اشارة

الى تذهيب الباطن الذي هو العمدة في التخلية وفي لفظة الخشية ايماء
الى ان تلك الدموع بمنزلة السباع التي يجب ان يخشى منها
انها تغلب مستعملها في حال الحيوة وَاسْتَفْرَغَ الدَّمْعَ مِنْ عَيْنٍ
قَدِ امْتَلَأَتْ مِنَ المَحَارِمِ وَاكْرِمْ حَمِيَّةَ النَّدَمِ امتلأ
العين من المحرم كناية عن كثرة المعصية وفوران
المشتهى والحمية نوع من الاحتماء والاضافة بيانية يعني من التي
احتماء الحاصل من الندم والمراد انها اضافة المشبه به
الى المشبه اي نعما كالاحتماء كما في لجين الماء وعلى الاستعارة
في علم الطب هو الاستفراغ والاحتماء المنع ان كانت امتلاء
معدتك المعنوية بالاخلاط الفاسدة واكتأمت بالمخبطة
بالاخلاق الكاسدة ففرغ عن مدخل عينك
المواد الرديئة وارق دمع الندامة لاذ بكابك اكفعال
المنهية ثم الزم الاحتماء الذي هو الندم على ما فرطت
من اكتساب ما يشينك فستكمل التقوية وتستعد للتطهير وهذا اشارة
الى اصل رجع من تلوث بالمعاصي واحرز بالتوبة وقد ذكرها هنا

العمدة فيها وهو الندم على ارتكاب المناهي فيما مضى والعزم على ان
يعود لمثلها فيما يستقبل واماراته المظالم والاعمال الخصوص ونحو ذلك
فمن تمتعها واشار الى ان صبّ العبرات يحطّ السيئات بل يرفع
الدرجات وفي بعض الاخبار المروية المستندة ان عبدا يشهد
عليه اعضائه بالزلّة فيبتطا بآية شعرة من جفن عينه فيستاذن
بالشهادة له فيقول الحق جلّ جلاله تكلّم بما شئت واجتنى عن عبدي
نتشهد له بالبكاء من خوفي فيغفر له وبنا يا سماء هذا اعتق الله
شعره وقيل في قوله تعالى فيهما عينان تجريان العينان تجريان
لمن لم اليوم عينان تجريان بالدموع هذا ويقال للعارف
ادب عينك وطهرها مع الندامة اذا نظرت الى عزك
الجمال واقصر نظرك على كمال الكبير المتعال كما قال انتني
توبتي بالبكاء فيا هلالها ولما تنتهها فقال الله في
قولها احشمة انبكي بعين ترانيها فقلت اذا احسنت
غيرتها امرت الدموع بتاديبها وخالف النفس و
الشيطان واعصهما وان هما محضاك النصح فاتهم
تدر ك

قد عرفت طموح النفس في هواها وابلوغ الهوى في المضرة
فتهواها وكم لمعين بحثها على وصول الهوى بحسنه
عندها ويجد قبحه ويذكر نفعه وهو الشيطان فهما
عدوّاك واضرّهما النفس لانها عدو من داخل والشيطان
داء غصال قال الشيخ نفسي الماثرة في رأيي وتكثر اسقامي
وداوجاني كيف احتال من عدوي اذا كان عدوي بين
اضلاعي ولانها عدوّ محبوب والاعن عيب محبوب عمي قال
الشيخ وعين الرضا عن كل عيب كليلة ولكن عين السخط
تبدي المساويا قلت وتبصر في العين فيه القذى وفي عينك
الجذع لا تبصره ثم هي للطيبة والالفة في ايصالك الى مقصدك
فلا يمكن فهمها بالمرّة والاذيّة في السبيل ولا موافقتها بالمرة
والاراحة لك عن السبيل وعليك بالاعتدال بينهما والتعلل
قال وقد لنفسي اقول لها ازاما تناك عنك لعلاي وسناك واما
الشيطان فعدوّ لا هدنة معه اذ هو مجبول على عداوتك
وهو كوكل لك في عادتك فشمّر على عداوته وقهره قال بعضهم

استعذ بالله من شره فانه كلب سلطه الله عليك فارجع الى ربه
ليصرفه عنك وقال بعضهم جاهد حارب وقال الغزالي ان بحوث
بالاستعاذة فيهما وان تغلب عليك فجاهده المغير لا تمثل امره النفس
والشيطان بادر حيلة فان صدر منك امتثال فتدارك بالعصيان
وان اتاك بمحض النصح فانسبه الى العدو والكذب الخيالات ذلك
لان تملك منهما استدراج ومكر فاياك ان تغير حالم يكن حجة
شرعية ولا تطع منهما خصما ولا حكما فانت تعرف كيده
الخصم والحكم الفاء للتعليل واللام للعهد وقوله منهما حال
من قوله خصما او حكما والمراد من الخصم من يظهر كونه خائنا بهما
ويرجح بينهم جهاراً ومن الحكم من يبطن ذلك فيستدرج
ليحصل بغيتهما المغير لا تطع احدا تعرف كونه من جهة النفس
والشيطان خصما كان او حكما مثل المبتدع والفاسق فان
قوله مكروه تابيسوه فعله كيد وتدليس فان محبة العدو عدو
قال سفيان قد عدق ثم ترجم انني صديقك ليس النوك عندك
بعاذب ومن امثالهم صديقك من صدقك لا من صدقك
استغفر الله من قول بلا عمل لقد نسبت به نسل الذي

ثم هذا توطئة وتشبيب لما هو المقصود بل وعمل اي متلبس
بترك العمل النسل الاول والذكر يعقل اي رجل غير قابل للنسل وقوله لقد نسبت
الخ استيناف فكانه قيل لم يستغفر من القول النصيح المشتمل على المصالح
العاجلة والآجلة فقال لقد نسبت الخ الى الانسب بفضائله وهي نسبة
الفضل العمل الى غير اهلها بل نقول نسبة ليس هو الا لها وهي كنسبة النسل
الى العقيم فنسبه اليه وترى ويعجب فكذا نسبة الفضل والعمل الى غير اهلها
بل نقول نسبة النسل الى العقيم لا يوجب به فضيلة الرجال فقيصة الافعال
فكذا نسبة الفضل الى غير الفاضل لا توجب له حميدة الفضل والاعتبار
بل فيه العجب الافتخار فالمقصود الاعتذار عن توكيد النفس المستفاد
من ذلك القول تحميدا لا عن القول نفسه فانه طاعة حسنة واما
العتاب في قوله تعالى كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون فلخلف
الوعد والانكار في قوله تعالى اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسكم
فلنسيان الانفس عن الامر بالمعروف من اجل الطاعات فلا يدل على جواز
السيئات فقد روي عن الحسن وابن سيرين انهما رجع فقال الحسن
كونا الطاعة لاجل المعصية لا يسوغ ذلك في ديننا نعم اذا

اذ اعلم ان الطاعة تكون مفسدة تخرج عن ان تكون طاعة
فيجب تركها والنهي عنها لانها معصية لا لانها طاعة كالنهي عن
المنكر هو من اجل الطاعات فاذا ادى الى زيادة الشر قلب معصية
ووجب النهي عن ذلك لانه كما يجب النهي عن المنكر كذا في الكشاف
وكان قوله بلا عمل من قبيل تنزيل وجود الشيء منزلة تحققه لعدم
الاعتداد به وقيل نفعه في ظنه او لعدم تحققه بالعدل لاعتداد
كما روي ان رجلين من المحققين اجتمعا في مكان فحضر وقت
الصلوة فقام احدهما ليصلي فقال الاخر ذهب انك صليت فلما
ذهب اتى فصلى ثم قام من الغد ليصلي فنبهه على عدم
النفاقه بحضرة الغد القدوس وما امرتك الخير لكن ما اتمرت
وما انتقمت فاقول لك استقم وهذا بيان لقوله لقد نسبت به
الخ وقوله الخير من قبيل المنصوب بنزع الخافض اي بالخير وهو
ما دعاه الى حميدة والاستقامة الثابت على مقتضى الشرع
والامر والثبات على الشيء يتفرع على ثبوته فعدم الايتمار في
المثبوت وعدم الاستقامة في الثبات فان قيل اين امر بالاستقامة
والثبات حتى يستقيم قوله فما قوله لك استقم قلنا علم ذلك ضمنا فان

فان المقصود تطويع النفس الامارة المطمئنة بحيث يأتمر بامرها
وينتهي بنهيها على ما يدل عليه السياق وذلك لا يحصل
الا بامتثال مرة واحدة على ان قوله والزم حمية الندم امر
بالثبات في جانب الانتهاء والجانب الاخر يقاس عليه فلئن قيل كم خص
الامر بالذكر ولم النهي وقد سبق منه امر ونهي قلنا اراد
بالامر ما يعمهما كما يقال امر السلطان ان لا يؤذى احد احدا
وان يحامل في المعاملة قوله فما قول لك استقم الى فما فائدة اشارة
اشارة الحان وعظ الغير المتعظ غير منجح كما قيل ومن غير تقى يأمر
الناس بالتقى وكيف يستقيم الظل والعود اعوج ويقال
طبيب يداوي الناس وهو مريض وقد اوحى الله تعالى الى عيسى
يا ابن مريم عظ نفسك فان اتعظت فعظ الناس والا فاستحيي
مني وكان الحليم لا يستنكف في اخذ الحكمة والصبر في لا
يستكبر في سور الدرة قال رسول الله صلى الله عليه وآله كلمة
الحكمة ضالة الحكيم فاينما وجدها اخذها وقال علي عليه السلام

لا ننظر الى من قال وانظر الى ما قال وقوله لا ترى وقت قبل الموت نافلة

ولم أصل سوى فرض ولم أصم النفل لغة الزيادة وفي المعرف النفل

ما يتقرب العبد الى ربه بغير ما افترض عليه وزائدا على ما يعطاه زائدا على اسهمه وسهم ولده الولد نافلة لكونه

زائدا على مقصود النكاح فانه شرع لتحصيل الولد من صلبه وقد

كان زيادة عليه وسيجيء التطوعات نافلة لكونها زائدة على الفرض

والواجبات وعلى القولين يثاب بفعلها وعلى القول الاول لا

يعاب على تركها مطلقا وعلى الثاني في غير الرواتب واشار بلفظ

التزود الى ان الدنيا مرحلة والناس عابر سبيل فلا بد من الزاد

واثاث السفر كما قال صلى الله عليه وآله كن في الدنيا كانك

غريب او عابر سبيل وعد نفسك من اصحاب القبور

وكما ان الزاد وصلة الى قرب المقصد كذا النافلة وسيلة

الى قرب حضرة الغزة التي هي مقصد كل عارف وسالك

فلهذا جعلها زادا كما قال حضرت المتعال لا ينال العبد بتقرب

الى بالنوافل الا حبه الحديث المغني وما جعلت شيئا من

النفل زاد السفر قبل الموت واقتصرت على فرض الصلوة

والصيام فان قلت الاتيان بالفرض خير وله عاقبة جميلة فينبغي في

قوله لكن ما أمرت به قلت تنوين فرض للتحقير والاتيان بالفرض

الحقير ليس بخير هكذا قيل وقد بقيت الاشارة الى ان عدم

الاتيان محمول على عدم الاعتداد بالاتيان وتحقير الفرض هناك

مما يؤيد ما ذهب اليه فلا منافاة على ان امثال هذا مما لا يليق ان يسند في

الخطابيات ظلمت سنة من أحيائي الظلام الى ان اشتكت

قدماه الضر من ورم الظلم وضع الشيء في غير موضعه خلاف

العدل والمراد به هنا الترك بقرينة قوله واما اصلي وفرض

ولم اصم فهو اما تاكيد لذلك او لهذا لو ترك حرف العطف والسنة لغة

الطريقة مرضية كانت او غير مرضية وشرعا هو الطريق المسلوكة

في الدين من غير افتراض ولا وجوب والمراد بها الرواتب كما يشعر به لفظ

الظلم وفي الايهام من التفخيم والتهويل ما لا يخفى والمراد من اظلام الليل

بذكر لازمه وارادة الملزوم ومن احيائه توك النوم فيه

مشتغلا وينبئ عن القرب فان النوم كالموت واليقظة

كالحيوة فالايقاظ كالاحياء فتنبيه النفس من النوم كاحيائها والاولى
ان يقال الحيوة القلبية بذكر الله لمن كان حيا قلبه بذكر الله
ومعرفته فذكر الله احياء القلب ثم انه كما يسند الفعل الى وقته
مجازا فيقال قام ليله وصام نهاره كذلك يوقع على وقته مجازا فيقال
نوّمت الليل وصوّمت النهار واحياء الليل من هذا القبيل
والمراد بكناية القدمين دلالتهما على الوجع ومن بيانية
والضر منصوب بنزع الخافض اى من الضر ومن الورم اى من
جهة الورم الى الضر الكائن من جهته واشتكت قدماه
الى وجعتا كما يقال اشتكى بطن فلان المعدة تركت سنة من
احيى الليالى بذكر الله عز وجل وطاعته والقيام فى مناجاته
حتى تورّمت قدماه للمبادرتان وتوجّعتا وهذا اشارة فى بيان
رياضته وانما قدمها على سائر خصاله تنبيها على شرف
شأنها وانها بحيث لم يتركها النبى مع رفعة جاهه وعلو
منصبه حتى قيل لحين ورمت قدماه انتكلف وقد غفر
لك ما تقدم من ذنبك وما تاخر فقال افلا اكون عبدا
شكورا

شكورا وانما قدم الاحياء على غيره لان العبادة وسيلة السعادة
والليل وقت رفع الموانع فلها اشرف عليه ثم هو فى الليالى احق بقبول
والدعوات اسرع اجابة خصوصا فى الاسحار قال ابن عطاء الله
اركان واجنحة واسباب واوقات فاذا وافق اركانه قوى وان
وافق اجنحته طار فى السماء وان وافق مواقيته فاز وان وافق
اسبابه انجح فاركانه حضور القلب بالقوة والاستكانة بالخشوع
وتعلق القلب بالله بقطع وقطعه من الاسباب واجنحته الصدق
واسبابه الصلوة على النبى ومواقيته الاسحار ولذلك
الليل وقت هدوء الجوارح ورجوع الحواس فاذا توجه القلب
الى جانب القدس بقطع القوى باسرها فصار توجهها بالظاهر والباطن
كما قيل فى قوله صلوة الجماعة تفضل على صلوة الفذ ان صلوة
الجماعة بالظاهر والباطن وصلوة الفذ بالظاهر فقط ولا شك
ان اجتماع القوى فى الاسحار اكمل فكانت مواقيت للدعوات
وقيل العابد فى الليالى يستحق اجرين اجر الترك للنوم واجر العبادة
وَشَدَّ مِنْ سَغَبٍ أَحْشَاؤُهُ وَطَوَى ... بِحَبَّةِ الْجَارِ كَشْحًا مُتْرَفٍ

الآدم وهو شدة على أحد والسغب الجوع ومن للسببية والحشا
القلب وما حاط به الخوف وحشا البطن معاوه والجمع احشاء وطواه
لفه والكشح الخصر وهو مفعول طوى والمرفق المفرد في النعوت
والطاقة والآدم جمع الأديم وهو الجلد ونظيره الأهب والعهد
المغنى ترك سنة من ارتاض بجوع مستمر حتى اصطلح اشتد احشائه
وربط الحجر على حضرة الناعم ليستعين بثقل الحجر على خفة احشائه
وليستريح ببرده من حرارة باطنه وقد سبق ان للرياضة ركنين
زهد وعبادة فاشار في البيت السابق الى العبادة وذكر الزهد في
ثلثة ابيات ويجوز ان يجعل هذا البيت اشارة الى صيام النهار
فيكون عبادة مذكورة في بيتين وزهد في بيتين
وَرَاوَدَتْهُ الْجِبَالُ الشُّمُّ مِنْ ذَهَبٍ ۝ عَنْ نَفْسِهِ فَأَرَاهَا أَيَّمَا
شَمَمٍ ۝ المراودة المطالبة بالجد وارادة طلب على ان يكون له
وعلى اراد والشم الارتفاع والشمخ جمع الأشم كالمد والأمد من ذهب
صفة او حال وايما شم الى شديد الارتفاع وهو مفعول ثان لأراها
واصل التركيب جاءني زيد وأي مضاف الى شم وهو مصدر بمعنى
الوصف

الوصف الى مرتفعا كما يقال عمر بن يرجل الى رجل الى كامل في
الرجولية ثم استعمل المضاف والمضاف اليه بمعنى الوصف المناسب
للمقام المغنى ان ذلك الممتاض اعرض عن الدنيا وزهد
فيها واثر متاعب الفقر على مناصب الغنى حتى ان الجبال الشامخة
عرضت عليه نفسها فاعرض عنها وطالبته ان تتشرف بالتفاته
لفتها فترفع عن الالتفات اليها وهو اشارة الى ما روي ان جبريل
قال له ان الله عز وجل يقرئك السلام ويقول لك اختر ان اجعل
لك هذه الجبال ذهبا وتكون معك حيثما كنت فاطرق ساعة
ثم قال يا جبريل ان الدنيا دار من لا دار له ويجمعها من لا عقل له
ثم قال جبريل ثبتك الله بالقول الثابت ۝ وَآلَتْ نَفْسُهُ
بِأَنَّهَا ضَرُورَتُهُ ۝ إِنَّ الضَّرُورَةَ لَا تَعْدُو عَلَى الْكَرَمِ
عطف على محذوف هو قرينة وتقدير الكلام وراودته الجبال
فزهد فيها وآلت نفسه الخ والزهد المستعمل في معنى الرغبة
كقوله تعالى وكانوا فيها من الزاهدين يوسف
الخ والزهد المستعمل في معنى الرغبة المستعملة في الاعراضية

وضمير فيها للحاجة اي جعل الدنيا بقدر الحاجة
والمراد من الضرورة شدة الحاجة والفقر يقال عدا
عليه الغلب واستولى عليه والعصم جمع عصمة وهي قوة
او زجر او فعل الله عز وجل فعل العبد يمنعه عن التعرض
لمسخطه ومنهيته او قوله من الضرورة الخ سيئا فسيئا كانه قيل كيف
تؤكد الضرورة الزهد فيها فقال ان الضرورة لا تعدو على العصم
يعني ان ضرورة تابعة للعصمة الكبرى والتأييدات الاخرى
ومغلوبة لها والمغلوب لا يستولي على الغالب بل يقوى داعي
الزهد فيها فضرورة سائر الناس فانها غير تابعة لعصمة
ولا مغلوبة لعناية فحاذ ان تغلب عصمتهم وتجذبهم الى الدنيا
وزخارفها وفي هذين البيتين اشارة الى نفاسة جوهره
ورفعة همته وغاية عصمته وذلك انه مؤيد بالعناية الازلية و
التأييدات الربانية وهذا هو العمدة في عدم الالتفات الى الاشياء وان التأييد
المرتبة اقوى من التسويل الشيطاني وجذبات الحق اجدى من دعوات
الطبع وقد قيل اجل ما يتذل من السنة الذي فوقه واجل ما يصعد
من الارض الاخلاص اللهم يا مالك الملك ويا خير الناصرين وغياث
المستغيثين انت تعلم ضعفي عن مقاومة الاعداء وقلة صبري على
اطفاء اخذ ضيع القاصرين اعنا بعنايتك وايدنا بعصمتك وجذبنا
الى جنابك قهرا وادحنا بنفحات انسك وافض علينا من سجال
فضلك ونوالك افيض بحتك يا ارحم الراحمين ﴿وكيف تدعو
الى الدنيا ضرورة من قوله لم يخرج الدنيا من العدم﴾
هذا اخلاص من رياضته الى تفضيلاته فالمصراع الاول ناظر
الى الاول والثاني الى الثاني والاستفهام للانكار والاستبعاد
والدنيا تانيث الادنى بمعنى الاقرب ففي الاصل صفة للحيوة
او صفة للدار ويستعمل في الغذاء والمال كما يستعمل على الاصل فلك
ان تجعلها في المصراع الاول بمعنى الغذاء والمال وفي الثاني بمعناها
الاصلي واما اعادة المعرفة بمعرفة فليست بكلية فلك ان
تجعلها في الموضعين على اصل معناه وفي الابيات الى آخر الكل
من لفظ من لا يخفى من التفخيم قوله لولاك اقتبس
من الحديث لولاك لما خلقت الافلاك والمراد بجميع
المكونات اطلاقا لاسم الجزء على الكل المغذين يدعوك
طلب الدنيا الدنية واختيار غذاء فيها على فرض ضرورة

للسيد الذي لا تقدير وجوده لم تكن توجد الدنيا ولا اهلها
ولا الجنان ولا النيران ولا الملك في الانس والجان
مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْكَوْنَيْنِ وَالثَّقَلَيْنِ ۞ وَالْفَرِيقَيْنِ
مِنْ عَرَبٍ وَمِنْ عَجَمٍ ۞ محمد مفعل مبالغة من كثرة الحمد
قال الامام ابو الفضل القاضي عياض في الشفا ان الله عز وجل
اسمى من ان يسمي به احدا من العرب وغيرهم الى ان شاء قبل وجوده
وميلاده ومن ان يبعث اسم محمد فسمي قوم قليل من العرب
ابنائهم بذلك رجاء ان يكون احدهم هو والله اعلم حيث
يجعل رسالته وقال يبعثه ربه يوم القيمة مقاما محمودا
كما وعد بحمده فيه الاولون والاخرون لشفاعته لهم
ويفتح عليه فيه من المحامد كما قال ع ما لم يعط غيره فتحقيق
ان اسمه محمد وهذا يدل على ان تسميته به من جناب الله
ثم انها الكثرة حامدية في العقبى وكثرة محامده فيها قبل
سمي محمدا الكثرة حامدية من امته في الدنيا وكثرة محامده
فيها

فيها او هو ضعيف والسيد هو الذي يملك تدبير السواد الاعظم من الجماعة
الكثيرة وقيل هو الذي يلجأ الناس اليه في حوائجهم والمراد من الكونين الدنيا
والعقبى اهلها او عالم الغيب وعالم الشهادة ففيه درج فيهما الملائكة
ومن الثقلين الجن والانس سميا ثقلين لانهما فضلا وبالتميز
الذي فيهما على سائر الحيوانات او كل شيء له قدر وخطر يتنافس فيه
فهو ثقل ومنه قيل للنفيس من الاعلام ثقل وقد روي محمد الجر على
على انه بدل من من والرفع على انه خبر مبتدا محذوف
وسيد صفة محمد على الوجهين وعطف الثقلين والفريقين
من قبيل عطف الخاص على العام للنكتة وهي هنا قوة اختصاصها
بالخاص وحرز اهتمامه به والعرب كقفل لغة في العرب وهو
كالشغل والشغل والحزن والحزن والرشد والرشد والنصب
والنصب وقرائة نون الثقلين من المصراع التالي حسن
لان نقل مستفعل الى مفاعل واقع في ابيات القصيدة كثيرا
واما نقله الى فاعل وان جاز فغير واقع فيها اصلا

نبينا الامر النافذ احمد ابن في قول لا مرية ولا بعد

النبي ان كان من النبوة وهو ما ارتفع من الارض ففعيل بمعنى مفعول اي المرفوع على سائر الخلق المشرف عليهم وان كان من النباء وهو الخبر ففعيل بمعنى فاعل اي المخبر عن الله كنذير بمعنى المنذر فقلبوا همزته ياء كما في الذرية والبرية وقرأ نافع بهما وقرئ بالهمز على لغة من يهمز كل واو مضمومة مشبهة بواو مسيلمة ويحتمل رفع احمد على انه خبر مبتدأ محذوف او ابو احمد على انه مبتدأ خبره محذوف اي ابو احمد اصدق والفاء لمجرد العطف ومن لوازم النبوة الامر والنهي والاخبار بما عند الله للعباد من الثواب والعقاب فاشار الى انه صادق في الامر والنهي صادق في الاخبار اصدق من كل صادق لقوله تعالى وما ينطق عن الهوى وقوله في قول لا مرية ولا بعد اي في النفي والاثبات والوعد والوعيد وذلك هو الحبيب الذي ترجى شفاعته لكل هول من الاهوال مقتحم الحبيب بمعنى المحبوب وقد عرفت ان المحبة هو الميل الى ما يوافق المحب ولكن هذا في حق من يصح الميل منه والانفعال بالرقة وهو في حق الخالق فاما

فاما الخالق فمنزه عن الاغراض فمحبة الله لعبده تمكينه من سعادته وعصمته وتوفيقه وتهيئة اسباب القرب وافاضة رحمته عليه والشفاعة طلب العفو والفضل من الغير للغير والهول مصدر بمعنى التهويل يستعمل بمعنى الهائل والمهول من قال اقتحم في الامر اذا دخل فيه بغير روية والمقتحم كالمستراح للمقتحم فيه والمعنى ذلك السيد العظيم الشان والمنزل الجليل البنيان هو حبيب الله الذي ترجى شفاعته لكل امر وعر وكل خطب صعب يقع الناس فيه بلا روية وفكر بل يبعسه وفسر في التعميم اشارة الى ان شفاعته تعم اسقاط العذاب عن المعذبين وترك العذاب عن المستحقين ﴿ ادعو الى الله فالمستمسكون به ﴿ مستمسكون بحبل غير منفصم ﴾ دعا اليه طلب اليه وحذف المفعول للتعميم اي كل احد وتمسك تمسك والانفصال الانقطاع وذكر هذه الاوصاف في هذه الآيات من قبيل تعداد الاوصاف وهو بالواو وتركه جائز وقد وقعا في قوله تعالى غافر الذنب وقابل التوب شديد العقاب

ذي الطول لما كان كل واحد مشتملا على معان ومستقلا بنكتة
وبيان لم يمال بتعريف بعضها وتنكير بعض آخر المعنى انه دعا
الناس لطاعة الله دعوة تامة لا يتطرق اليها فتور وضعف
ولا يلحقها نسخ ومسخ فمن تمسك به فقد تمسك بالعروة
الوثقى لا انفصام لها ﴿فاق النبيين في خلق وفي خلق﴾
﴿ولم يلحق في علم ولا كرم﴾ فاقه وفاق عليه زاد
عليه في الرفعة من الفوق والمراد من الخلق حسن الصورة
من تناسب الاعضاء والالوان والاشكال ومن الخلق
السيرة من العلم والحلم والجود والكرم والشجاعة والحياء
والشفقة والادب مع الخلق وحسن العهد والتواضع
والعدل والعفة والعصمة والامانة والوقار والزهد
والخوف والطاعة وامثال ذلك فحسن الخلق عبارة
عن الاعتدال في قوى النفس واوصافها والتوسط فيها
فان

فان الاطراف رذائل والاوساط فضائل وقد تبين في موضعه
ان اصولها اربعة الحكمة والعفة والشجاعة والعدالة واتصاف
بالذكر العلم وهو صفة يتجلى بها المذكور لمن قامت به والكرم
وهو الانفاق بطيب النفس فيما يعظم خطره ونفعه لان
راس الفضائل والكرم راس الفواضل ثم هو مبني على القدرة
وقد تحقق ان العلم والقدرة مرجع الكمالات باسرها ومدار
نظام الكاينات من اخرها وتحقيق المرام حقيق بعلم الكلام
انه ﷺ فاق الانبياء في الجمال الصوري حتى روي عن يوسف
الكريم وفي جمال المعنوي حتى انه الله عليه بقوله وانك لعلى
خلق عظيم ولم يبلغ مرتبته بني في العلم الذي هو راس الفضائل
ولا في الكرم الذي هو راس الفواضل ﴿وعلمك من رسول الله ما لم تكونوا
تعلمون﴾ ﴿غرائب الكتاب وشرائع الدين﴾ ﴿وما خفون لدير عند حبر همة
من نقطة العلم او من شكلة الحكم﴾ الرسول بمعنى المرسل والمراد
فعول بمعنى مفعل الا نادرا والارسال الامر بالابلاغ الى من ارسل

ارسل اليه واشتقاقه من التتابع ومنه قولهم جاء الناس ارسالا اذا
تبع بعضهم بعضا فكانه الزم تكرير التبليغ او الزمت الامة اتباعه
كذا في الشفاء واختلفوا في النسبة بين النبي والرسول فقيل هما متساويان
استدلالا بقوله تعالى وما ارسلنا من رسول ولا نبي فقد اثبت لهما معا الارسال
فكل نبي رسول بهذا الدليل وكل رسول نبي بالاجماع والصحيح والذي عليه
الجماهير ان كل رسول نبي وليس كل نبي رسولا اذ الرسول من جمع ما مر في
الانذار والاعلام ولا يلزم ذلك في النبي ولو كانا متساويين لما حسن
تكرارهما في الآية المذكورة ومعناها ما ارسلنا من نبي يرسل الى امة او
نبي ليس بمرسل الا اذا تلا او طالب المقارن للتساوي او التقارب
يقال غرف الماء بيده واغترف اخذ منه ملء كفه وحد الشيء غايته
ومنتهاه والنقطة ما حصل بالنقط من نقط الكتاب نقاط وضع عليه
النقط والشكلة بالفتح من شكل الكتاب قيده بالاعراب
والحكمة احكام الرأي والتدبير فكل محكم كلام فيه الامر فصل
لا مفسدة به وكل فعل محكم موضح للحق عن الشبهة وكل فعل
محكم مشتمل على مصلحة عار عن مفسدة وكل علم يعرف به

استكمال النفس الانسانية في جانبي العلم والعمل بالاحكام
ومنه اطلاق الحكمة على علم الشرايع والاحكام واما تفسيرها
بنفس الاستكمال وبنفس المصالح فراجع الى المعنى الثالث
وكان الحكم بلفظ الجمع اشارة الى جميعها ولما كان كل مفردا
لفظا مما اضيف اليه معنا جاز افراد الضمير العايد اليه كقوله تعالى
ان كل الا كذب الرسل وجمعه كقوله عز وجل كل له قانتون فالتام ظهر
نظرا الى الجانبين ففرد ملقس بناء على اللفظ وجمع واقفون
بناء على المعنى وقد وضع الظاهر موضع الضمير في قوله ورسوله والله
ليتمكن السامع من ملاحظة قولهم واما ارسلناك الا رحمة للعالمين
فيجعله قليلا على كون الانبياء ملتمسين جرعة من زلال
الرحمة او لظنه من قبضها فالمراد من الجرعة جاهر وحيطة قدرته
الشامل نفعها لعموم البرايا من الدين المنافع الفايظة عليها على الدوام
من ذلك الجرعة روي ان ادم عليه السلام قال عند معصيته اللهم بحق محمد

خطيئة وكذا سايرالانبيا كانوا مستمدين من قدره ومكانه
على مايروى عنهم والمراد من العلم علم الله الذى لاينتاهى ومن
الحكم حكمه التى لاتعد ولاتحصر وخص النقطة بالعلم والشكلة بالحكم
لان الشكل يحصل بزيادبيان لايحصل بالنقطة ثم ان علوم الانبيا والعلما
باسرها بمنزلة نقطة من كلمات الله التى لاتنفد وحكم الحكما عن
اخرها بمنزلة شكلة من حكم الله التى لاتحصر فقال النقطة بيتها
وهذه الشكلة بكمالها حاصلة بجنابه ﷺ وسايرالانبيا لهم حظ معلوم
ومقام معين يقفون عنده لايخطون عنه قدر انملة ولايتعدون
عنه ولو طول نملة ويحتمل ان يراد بالعلم والحكم علم الرسول وحكمه ﷺ
فان علمها وافنون مثل علم الشرايع وعلم الاحاديث والتواريخ
وعلم الانساب وعلم القصص وعلم الطب وغيرها وفى كل فن منها
صنف مجلدات ورتب مدونات وعلم سايرالانبيا كنقطة من
من كتب علوم وكذا حكم عليه السلام بنيطوى على حكم الحكما باسرها
والعلما

باسرها والعلما بومتها والانبيا بجميعها وقد دون الذفاتر وزين
المنابر بتحريرها وتقريرها وحكم كل نبى كشكلة من دفاتر حكمه فمن فى
نقطة ومن شكلة على هذا بيانية وعلى الاول ابتدائية وهو
الذى تم معناه وصورته ثم اصطفاه حبيبا بارئ
النسم الفاء الجزاء اى اذا عرف انه عال على الانبيا فى الخلق
والخلق حاول اشتات كما لايخفى فانه هو الذى تم معناه اى اخلاقه
الحميده وافعاله الجميله واعماله الجليله ظاهره وباطنه شريعته و
طريقته علمه عمله معاملته الحق ومعاملته مع ثم اصطفاه واتخذه
حبيبا لخالق النفوس وجعله خاتم النبيين وسيد المرسلين صلوات
الله عليهم اجمعين والنسم النفس انسم جمعها وتخصيصها الشم فيها
منزه عن شريك فى محاسنه فجوهر الحسن فيه غير
منقسم منزه خبر مبتدا محذوف اى هو او خبر ثان لفهو ومعنى
الفاء اذا افاق الانبيا فيما ذكر فهو منزه عن شريك فى المحاسن فان

جميع المحاسن جمع فيه على وجه لا يوجد فيهم والمحاسن جمع حسن
على خلاف القياس كالمقاليد والمذاكير وفيه صفة الحسن
او حال منه وفي اثبات الوجه للحسن الذي هو عرض والحاكم عليه
بعدم الانقسام لطف لا يخفى عن اهله يريد بذلك انه صلى الله عليه وسلم متفرد
في جمال الصورة والمعنوية لم يرزق وجهه حسنه لاحد من
الانبياء وغيرهم فان قلت ان اريد تنزيهه عن شريك في جميع
المحاسن من حيث المجموع فهو معلوم من قوله فاق النبيين وان
في كل واحد منهما فالانبياء مشتركون في بعضها كالنبوة والرسالة
ونحوهما قلت الظاهر انه اراد تنزيهه عن كل واحد منها كما يدل
عليه ما ذكر في علمه وحكمه من ان الحاصل عندهم بعض النقطة
او الشكاة فعلى هذا الحاصل من النبوة والرسالة فيهم مثل ما فيه
وكان فلفظة الجوامع اشارة اليه ﴿ دع ما ادعته النصارى
في نبيهم ﴾ واحكم بما شئت مدحا فيه واحتكم ﴿ احتكم
القوم
القوم الى الحاكم اي تحاكموا اليه واحتكم فلان اذا استعمل الحكمة
يخاطب كل من يصلح للخطاب ويقول دع مثل ما قالت النصارى
في عيسى من الاتحاد والحلول والتثليث والتوالد ونحو ذلك مما
يوجب الشرك والضلال واحكم بما شئت من شرف شانه
وعلو جاهه وعظم منصبه صلى الله عليه وسلم ﴿ وانسب الى
ذاته ما شئت من شرف ﴾ ﴿ وانسب الى قدره ما شئت
من عظم ﴾ الفاء للعطف والجزاء اي اذا تركت مثل دعوى النصارى
فلك السعة والفرصة فنسبه الى شرف شئت الى ذاته من تناسب
الاعضاء وتلاؤم الالوان ونظافة الجسم وطيب العرق والعرق
وفور العقل وذكاء اللب وقوة الحواس وفصاحة اللسان وبلاغة القول
وشرف النسب وكرم البلد والمنشأ ونحوها ايضا لك ان تخصه بالفضيلة
في نسبة الى عظم شئت الى قدره من علو مكانته ورفعة ذكره و
والمعجزات والادعية والبراهين والمناجاة والرؤية وامامة الانبيا

والعروج الى سدرة المنتهى والدنو واشراق انوار المعرفة ومشاهدة
اسرار القدرة والملكوت والتفضيل في القيمة بلواء الحمد والكرم
والوسيلة والدرجة الرفيعة والكوثر والفضيلة ونحوها ونعت هذا الرسول
حقّ على حدة واشارة اجمالية الى محامده الآتية على التفصيل
فَإِنَّ فَضْلَ رَسُولِ اللهِ لَيْسَ لَهُ حَدٌّ فَيُعْرَبَ عَنْهُ نَاطِقٌ
بِفَمٍ تعليل للبيت السابق فيعرب بالنصب على انه جواب النفي والضمير
عند للحد وبفم متعلق بناطق او بيعرب والباء للاستعانة يقال
اعرب عن حجته اذا بينها واوضحها والمعنى انا اذا نسبنا اليه فضلا
واردنا رفعته اليه لان فضله لا يحصيه عدّ ولا يحيط به حدّ فلا
يخرج صاحب لسان عن عهدة البيان ولو اوتي فصاحة سحبان
لا يدرك الواصف المطري في خصائصه وان بلغ ما بلغ في كل ما
وصفاه ولو ناسبت قدره ايات ربه عظما ... احيى اسمه حين يدعى
دارس الرميم يقول لو ناسبت ايات ومعجزاته عظم قدره عند الله
تعالى وكان قريبا من رفيع منزلته عنده لكان من جملة تلك الآيات ان يحيي
العظام الرفات ببركة اسمه وحرمة ذكره حين تتعين به في الدعوات
ويتوصل به في المهمات وذلك لان الملوك المجازية اذا توسل
عندهم باسم من يقرب ومكانته لديهم ويتوصل بذكره لقضاء
المآرب وانهاء المطالب يقضون الاوطار الرفيعة بنوعها ابتداء
وتنبيها على قدره فما لك المملوك الحقيقي وان كان احق بذلك
واولى لكن حكمته اقتضته صونا للضعفة عن المراض
وعونا على العوام في مزالق الاقدام وخص احياء الموتى لكونه
ادفع للمطالب انفعها واولاها بركة المسيح موتى القلوب
والارواح فالمناسب ان يحيي ببركة الاسم تلك والاشباح
لَمْ يَمْتَحِنَّا بِمَا تَعْيَا الْعُقُولُ بِهِ ... حِرْصًا عَلَيْنَا وَلَمْ نَرْتَبْ
وَلَمْ نَهِمْ امتحنه اختبره به وابتلاه وعيّ بالامر عجز به ولم يهتد
لوجهه والهم القوة يميز بها الانسان بين المصالح والمفاسد

والحرص شدة الرغبة في الشيء والميل اليه وقوة العناية عليه والى
والارتياب التشكل والتردد فهم من وهم بالفتح اذا جاء حجاب
الباطل على الحواس ومن هام المعنى لم يأتنا بشيء لم يهتد العقل الى
من العقائد والاحكام بل اتانا بالملة الحنيفة السمحة البيضاء
ولم نتردد ولم نتحير في قبولها بل آمنا بجميع ما جاء به من عند الله
وقيل لم يكلفنا بما يحير العقلاء عن اتيانه لم يجعل علينا ما لا طاقة
لنا به ووضع عنا الاصر والاغلال وما جعل علينا في الدين من حرج
فلم نتوقف في قبولها لاشارة الى وفور فقره وعموم فاقته فقد
روي ان اعرابيا جاءه يطلب منه شيئا فاعطاه ثم قال احسنت
اليك قال لا ولا اجملت فغضب المسلمون وقاموا اليه فاشار
اليهم ان كفوا ثم قام ودخل منزله وارسل اليه وزاده شيئا ثم قال
احسنت اليك قال نعم فجزاك الله من اهل وعشيرة خيرا فقال
النبي ﷺ انك قلت ما قلت وفي انفس اصحابي من ذلك شيء فان احببت

فقل بين ايديهم ما قلت بين يدي حتى يذهب ما في صدورهم عليك
قال نعم فلما كان الغد او العشي جاء فقال النبي ﷺ ان هذا الاعرابي قال
ما قال فزدناه فزعم انه رضي قال فجزاك الله من اهل وعشيرة
خيرا فقال النبي ﷺ مثلي ومثل هذا مثل رجل له ناقة شردت فاتبعها
الناس فلم يزيدوها الا نفورا فناداهم صاحبها خلوا بيني وبين ناقتي
فاني ارفق بها منكم واعلم فتوجه لها بين يديها واخذ لها من قمام وعفار
الارض فردها حتى جاءت واستناخت وشد عليها رحلها واستوى
عليها واني لو تركتكم حيث قال ما قال فقتلتموه دخل النار ولم تشفاء
اعمى اكون الى فهم معناه فليس يريده في القرب والبعد منهم منفعة منفعة فيه حل
المراد من الورد جميع الخلائق والانتظام قبول الاكرام المغني الناس
عن فهم معناه فلا يوجد في المكان القريب والبعيد او في الزمان
القريب والبعيد احد غير عاجز عن فهم معناه ومن ذلك ما حكي
ان الوليد بن المغيرة جمع قريشا عند حضور الموسم فقال ان وفود

العرب تزنا جمعوا فيه وايا لا يكذب بعضكم بعضا فقالوا نقول
كاهن فقال والله ما هو بكاهن ما هو بزمزمته ولا سجعه قالوا
مجنون قال ما هو بمجنون ولا بخنقه ولا وسوسته قالوا شاعر
قال ما هو بشاعر قد عرفنا الشعر كله رجزه وهزجه وقريضه ومبسوطه
ومقبوضه قالوا ساحر قال ما هو بساحر لا نفثه ولا عقده
قالوا فما نقول قال والله ان لقوله لحلاوة وان اصله لمغدق
وان فرعه لجناة فما انتم قائلون من ذلك يا معشر قريش
فانه ساحر يفرق بين المرء وزوجه وعشيرته فتفرقوا وجلسوا
على السبل يحذرون الناس قال الله في الوليد ذرني ومن
خلقت وحيدا الآيات كالشمس تظهر للعينين من بعد
صغيرة وبكل الطرفي من امه الامم القرب والمقابلة يقول
مثل رسول الله كالشمس تظهر للعينين من بعد صغيرة بقدر
ترس او حجفة فالناظر من البعد لا يعرف عظمها لبعد المسافة
وتكل العينان من القرب يعني لو فرضنا قرب الناظر منها
تخطف

تخطف سناها بصره فالناظر من القرب ايضا لا يعرف حقيقتها
لكلال البصر وعجزه عن درك ما هو وقد قيل هو بقياس
اهل الارض مثل كرة الارض ماة وبضعا وستين مرة فالكل
يظهر لاهل الظاهر الناظرين في عالم الحس والملك شخصا مصورا
وجسما مقدرا فلا يعرفون حقيقته لبعد المرتبة وتخطف
قوة اشراقه بصائر اهل الكشف والشهود فلا يدركون حقيقته
لعجز الباصرة عن درك جميع الورى في العمى الانفحام في تحقيق معناه
عليه السلام وكيف يدرك في الدنيا حقيقته وقوم نيام وهم
تسألونه عنه بالحلم الاستفهام للاستبعاد والانكار وضمير
للرسول وتسأله انكشف وتسأله عنه الكشف وقنع به والحلم ما يراه
النائم في النوم والمراد الخيال الذي هو مثل والمراد من القوم جميع
الورى والبيت تعليل لعجز الورى عن فهم معناه يقول كيف
يدرك في الدنيا حقيقة الانام وهم فيها انيام وادراكاتهم خيالات

وادهام وهذا ماخوذ من قولهم الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا
ولذلك قال الناظم في الدنيا فان في العقبى يحصل الانتباه ويكمل
نور الابصار والبصاير بمشاهدة الحقايق والدقايق والاسرار
والاقتدار ولذلك قال بعضهم ان امتناع رويته تعالى في الدنيا
لضعف تركيبهم وقويهم وكونها عرضة للفناء فاذا ركبوا تركيبا
وزينا وهيئوا قوالب متينة قادرا على الرؤية وقرأ الباقي بالباقي
فَمَبْلَغُ الْعِلْمِ فِيهِ أَنَّهُ بَشَرٌ وَأَنَّهُ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ
كُلِّهِمِ المبلغ نهاية البلوغ فيه اي في حقه يقول قصوى علم
الورى في ذاته انه فرد من افراد الانسان وفي صفاته انه افضل
الكاينات وهذا كما ترى قصور بوجه ما قاصر عن افاده الكنه
في الحالتين وَكُلُّ آيٍ أَتَى الرُّسُلُ الْكِرَامُ بِهَا فَإِنَّمَا اتَّصَلَتْ
مِنْ نُورِهِ بِهِمِ قال صلى الله عليه وآله وسلم اول ما خلق الله
نوري فان نوره تمثل مثاله وتمثل جميع الارواح فاجتمعوا
للنظاره

للنظاره فلاحظت انوار الكمالات على انواع الكاينات من نوره
وانواع الايات على ارباب المعجزات من اشراقه ولهذا
كانوا يستمدون من روحانيته فحيوتهم الدنيا على ما حكى
ابو محمد المكي وابو الليث السمرقندي وغيرهما ان ادم عليه السلام
قال اللهم بحق محمد اغفر خطيئتي فقال الله عز وجل من اين عرفت
محمدا قال رايت في كل موضع من الجنة مكتوبا لا اله الا الله
محمد رسول الله ويعد وعرايت مكتوبا على عرشك فعلمت انه ليس
احد اعظم قدرا عندك ممن جعلت اسمه مع اسمك فاوحى الله
تعالى اليه وعزتي وجلالي انه لاخر الانبياء من ذريتك ولولاه
لما خلقتك وقد تظاهرت الاخبار من المرجان والاحجار
بذكر صفته وصفة امته واسمه وعدد امته وذكر الخاتم الذي
بين كتفيه في الكتب السابقة وان الانبياء كانوا يتيمنون
باسمه فعلم من هذا انه واسطة في الوجود وسبيل الفيض

المجود فيقول كل معجزة اتى بها الرسل فانها من اشعة انواره وفيوض
روحانيته وكذا كل علم ومعرفة ونكتة وحكمة فانها من بركة
سره وثمرة بيته وزيادة افاداته وترشحة افاضاته ﴿قوله﴾ ﴿تعالى﴾ ﴿فانه يتميز﴾
﴿فضلهم كواكبها يظهرن انوارها للناظر في الظلم﴾
تخييل حسن واستعارة مستحسن ثم اريد بالكواكب الاقمار
فقوله يظهرن الخ بيان لقولهم كواكبها واتى بها الكواكب
مطلقا فقوله يظهرن حال في اللفظ ووصف في المعنى اى كواكبها
التي يظهرن انوارها بخلاف الكواكب المحسوسة فانها مضيئة
بذاتها كسوء القمر فان نوره مستفاد من الشمس وبهذا الوصف
يزداد التشبيه غرابة والبيت فصاحة وبلاغة ثم المشبه به فيه
خيال كما في قولك كان محمرّ الشفيق اذا ضوّب او تصعد اعلام
ياقوت نشرن على رماح من زبرجد فمفردته مستعملة
في معانيها الحقيقة لا المجازية كما عرفت في موضعه

اكرم بخلق نبي زانه خلق ... بالحسن مشتمل بالبشر متسم

شروع في بيان خلقه وخلقه خلقه وخلقته
وصورته وخلقه صفاته وملكاته كما سبق اكرم بصيغة
تعجب الاشتمال التلفف بالشملة والتلبس بها مع الاحاطة والبشر
بالكسر ما يظهر في البشرة من السرور والبشاشة وفي بعض
النسخ بالبر وهو سعة الخير والسماحة واتسم بالشيء اتصفت
به واعلم بذلك من الوسم وهو العلامة المعنى ليتعجب المتعجبون
من صورة نبي زانه صفته فالحسن محيط شامل لجميع اعضائه
فابتسامه معدد في بعض ما وصفت به اجمل الثناء من بعيد
واحلاه واحسنه من قريب وفي حديث ابن ابي هالة يتلألأ
وجهه تلألؤ القمر ليلة البدر والبشر سمته وعلامته وقال
ابن ابي هالة وكان دائم البشر سهل الخلق لين الجانب وقال عبد الله
ابن حارث ما رأيت احدا اكثر تبسما من رسول الله صلى الله عليه وسلم

واطيبهم نفسا ما لم ينزل عليه قرآن او يعظ او يخطب الاحداث
فخلقه وخلقه كثيرة لكن اسناد بعضها ايرادها فان
اوردتها فرمها في المطولات كالزهر في ترف البدر
في شرف والبحر في كرم والدهر في همم والزهر صفة ثانية
لينبي والزهر النور يقال زهر الشيء ونور وزهر
الارتفاع واجتماع الخواص وظهورها والكرم عموم النفع
بالموجود بلا ضنة ولا ضنة والهمة القصد والعزيمة والمراد
الاول يتعلق بخلقه والثاني بخلقه المعنى انه صلى الله عليه وسلم
كالزهر الفضي في النعومة واللطافة والورد الطري في النظارة
والنظافة ولولا الافصاح بوجه الشبه لامكن التشبيه به
في الطيب وتفرح الطبع فانه نور حديقة عالم الغيب
والشهادة ونور حدقة عين الوجود وكالبدر في الشرف والوضاح
في درجة الكمال والاستجماع بجميع ما يمكن لامر من النور وتمام
الخلقة

الخلقة وبالاضافة والتقرير وتمام المواجهة للمضيف بالذات وعلا
والاستفادة منها والافادة لغيرها وكالبحر في عموم النفع بلا منة
ولا ضنة فان منافع الدنيا لا تحصى ومواهب الدنيوية فوق
ما يحكى فقد روي ان رجلا سأله فاعطاه غنما بين جبلين واعطى
غير واحد مائة من الابل واعطى صفوان مائة ثم مائة ثم مائة
وكالدهر في عظائم القوائم وتصميم الهمم لتحميل الناقصين وتحصيل
وايراد العجائب وايراز الغرائب فان جميع هموم الدهر واحدا
في ذلك وانما شبهه بالشمس في جمالها المعنوي وبالبدر في جمالها
الصوري تنبيها على ان جسمانيته مستمدة من روحانيته وعلى
عكس فان نور البدر مستفاد من الشمس لا عكس صلى الله عليه وسلم
كأنه وهو فرد في جلالته في عسكر حين تلقاه في زهمم
وقد قيل ان الكبير يستعمل في الذات والجليل في الصفات والعظيم فيهما
وجعل في جلالته صفة لفرد او خبر من جعله متعلقا بدر وفي عسكر خبرا

كالبهمة بالضم الفارس الذي يبهم اقرانه من شدة بأسه والبحر البهم
ويقال للجيش ايضا بهمة كما يقال فلان فارس بهمة وليث غابة والخطاب
في تلقاه لكل من يصلح ان يكون مخاطبا وفي بعض الشروح خطأ
ذيون ولم يشتهر ذلك اصطلاحا المغرى انه ٤ من غاية مهابته
في العيون ونهاية عظمته في القلوب بحيث كلما تلقاه منقهر
في ذاته معترض ذا في صفاته يحسبه في قلب عسكر وسط ابطال
وقيل هذا اشارة الى شجاعته اي هو في حالة الانفراد في فوة الجماعة
كمن يكون في قلب الجيوش صلى الله عليه وآله وسلم ٥ كأنما اللؤلؤ المكنون
في صدف ٦ في معدن ينطق منه ومبتسم ٧ ما كافة والمكنون
المصون وقيل المستور والصدف بيت اللؤلؤ فيه في البحر
واختلف في انه حي ام والمعدن محل المعدن وهو الاقامة غلبت
على منبع النفيس عرفا والمنطق والمبتسم مصدران اضافت
اليهما مجاز الكلام او اسما المكان والاضافة بيانية والمراد واحد

ومعدن الابتسام الفم والمبادئ منه الثغر ومعدن النطق القلب
والمبادئ منه الكلام الدال واللسان ترجمان القلب كما قال ان الكلام
لفي الفؤاد وانما ٨ جعل اللسان على الفؤاد دليلا ٩ ويجوز ان يراد
من المعدنين الفم فانه بالنظر الى الثغر معدن وبالنظر الى الكلام
فصار كانه معدنان يريد ان جوامع كلمه ومنضود ثغره كاللؤلؤ المكنون
وفضله على ما قاله البحتري ١٠ فمن لؤلؤ يبدي عند ابتسامه ١١ ومن
لؤلؤ عند الكلام يساقط ١٢ انه مشتمل على تشبيه الفم والقلب
بالمعدن وانه لا ينفد بكثرة التعاطي وعلى وصف كل لؤلؤ
بالمكنون الدال على طراوته واللؤلؤ مبتدأ وفي معدن منطق
خبره وفي بعض النسخ من معدن منطوا ي ما يبدو منهما وهو
مبتدأ واللؤلؤ خبره ولك ان تجعل اللؤلؤ مبتدأ ومن معدن
خبره على ان اللؤلؤ المكنون مخذوف منهما اذ ما كما اذ حي من قال
الدر والذي خافا جوده ١٣ فحصنا في البحر والافلاك ١٤

وَالطِّيبَ يَعْدِلُ تُرْبًا ضَمَّ أَعْظَمَهُ ۞ طُوبَى لِمُنْتَشِقٍ مِنْهُ وَمُلْتَثِمِ

والطيب اسم لما يتطيب به وطوبى مصدر من طاب كبشرى ونزلوى ومعناه طوبى لك اذا اصبت خيرا وطيبا والواو منقلبة عن الياء لضمة ما قبلها كموقن من أمن ونؤمن من موسى وهو اما مرفوع المحل كقولك سلام لك اذا منصوب المحل كطيبا لك ولام لك والكلام كالبيان كما في سقيا لك وانتشق شم لثمه والتثم قبله واراد بالاعظم جميع بدنه الشريف مجازا بذكر الجزء واراده الكل كثير في معنى التمني وفي كلام الغزالي ان نبيا صعقت بجسده ٣٣ اعلى ربه من العرش ويجوز ان يراد بالمنشق الزائر الغار والملتثم المقيم المجاور ۞ أَبَانَ مَوْلِدُهُ عَنْ طِيبِ عُنْصُرِهِ يَا طِيبَ مُبْتَدَإٍ مِنْهُ وَمُخْتَتَمِ ۞ ابان عنه اظهره وكشف عنه والعنصر الاصل والاركان والمناداة في يا طيب محذوف اي يا قوم انظروا طيب واعجبوا منه ثم المولد والمبتدا

والمبتدا والمختتم اما اسما مكان كما هو المناسب للبيت السابق فالمراد من الطيب النشر والرائحة ومن المولد والمبتدا مكان الولادة ومن المختتم المرقد والمشهد عن انس قال ما شممت عنبرا قط ولا مسكا ولا شيئا اطيب من ريح رسول الله واما اسماء زمان كما هو المناسب للبيت اللاحق فالمراد من الطيب الطهارة والنظافة عن الادناس ومن المولد والمبدا زمان الولادة ومن المختتم زمان الوفات واما ان جعلت مصادر فلها وجهان باعتبار ما سبق وباعتبار ما لحق وهذا البيت ينبئ عن حسن خاتمته وسعادته في بدايته التي هي اساس نهايته كما قال في المهد ينطق عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان ۞ يَوْمٌ تَفَرَّسَ فِيهِ

الفرس انهم قد انذروا بحلول البؤس والنقم والمراد

من اليوم مطلق الزمان وهو بدل من مولد او خبر مبتدأ

محذوف اى هو واما ان جعل المولد اسم مكان فيتقدر

مبتدأ يليق بالمقام اى زمان ولادته يوم كانه لما ذكر مكان

ولادته ناسب ان يذكر زمانها انقرس نظر وعلم بالفراسة وهى

قوة يدرك بها الانسان المعانى الباطنة من الظاهر والفرس

جمع لاهل بلا انقارس بسكون الراء والبؤس الشدة المؤثرة لالمهم

والحزن والنقم جمع نقمة وهى عقوبة يتعجل بها المغتر زمان ولادته

زمان تقرس اهل فارس بالانذار من نزول العقوبات والوقوع

فى البليات فهذا اشارة وجه فى بيان ارهاصاته

وبات ايوان كسرى

اى صار فى وقت البيتوتة والمراد ليلة

ميلاده والايوان لفظ معرب بمعنى مسقف لا يكون لبعض

جوانب جدار وكسرى معرب بخسرو وهو اسم لملك الفارس

كفرعون لملك المصر وقيصر للروم والنجاشى للحبشة والخاقان

للترك وتبع لليمن وانصدع انشق والمراد من الشمل ما تفرق

بعد الاجتماع وغير ملتئم خبر بات وكشمل متعلق بغير ملتئم وانما

لم يلتئم بعد انصداعه ليكون تذكرة باقية وتعيها اذن واعية

وليتطير اصحاب التفرقة ويجوز ان يكون كشمل اصحاب كسرى خبر بات

وهو غير ملتئم حالا من شمل اصحاب كسرى فيراد من الالتيام

كسرى وهو منصدع كشمل اصحاب كسرى غير ملتئم

الانفاق فالمعنى صار ايوان كسرى مالكون منصدعا كاصحاب
المتفقة حالكونهم مختلفين ولم يتفق لاحد مثل مسنده ومقامه
وجيوشه واعوانه فلم تزل الوانى الانهدام او الانهزام حتى جاء الاسلام روى انه لما ارتج ايوان كسرى وسقط بعد عشر شرفة من
ذلك فتوجه الى النعمان بن المنذر ليستفسر عن سره ما بدا فى فرح الرسول
المخبر الى ان طرق قد اشفى على الضريح فقال يكون اسباب
سنات وموت ملوك وملكات بعد الشرق والغرب ثم النار
خامدة الانفاس من اسف عليه والنهر هو العين
من سدم الى اسف الحزن وضمير عليه يرجع الى ان صدأ الايوان
وانما يتأسف عليه لكونه بنيانا احرص صاحبه على ان يرمثله عمرا فيرثا
او لاشمل الاصحاب لكونهم جيشا ذا جاش وجاه والسهو والسكون
واللين والسهو والغفلة والسدم بالتحريك الحيرة من سدم
كعلم ونفس النار لهبها وحرارتها وخمودها لارادة ان لا يكون الا
بتمام الانطفاء وعين النهر ونفس النار من قبيل الكناية
بالكناية والتخييلية والمراد من النار نار فارس كانت لهم عبدة
يحفظونها ويخدمونها منذ الف عام ومن النهر الفرات فانه كان ضل
الطريق ووقع فى ساوه وهى بادية بين دمشق والعراق
المعنى خمد لهب نار فارس لتأسف على انهدام ايوان كسرى وهى
عين ماء الفرات لتحيره من مفاجات البلوى وضل الطريق
لطريق العمى وهذا من التخييل الذى يسمى حسن التعليل كقوله

وما نزل الغيث الا لكي يقبل بين يديك الشرب وهو ماء
ساوة ان غاضت بحيرتها مورد واردها بالغيظ
حين ظم ساوة اخر نهر وساوه بلدة بعينها والمراد اهلها
وبحيرة ساوه ماء مجتمع واسع الطول والعرض بقربها
كبحيرة طبرية وهي في الشفاء غيض بحيرة طبرية عدت من اربعاتها
وقد غاض تلك الليلة بحيرة ساوه وكانت حواليها بيع
وكنايس معتبرة ومتنزهاتها مشهورة فخربت بغيضها واكباء
الملابسة على رواية بالغين بالظاء والسببية على رواية
بالصاد وهو متعلق بورد وحين يتعلق بورد او بالغيظ او بواردها
والظماء العطش كما ان بالنار ما بالماء من بلل حزنا
ن بالماء

وبالماء ما بالنار من ضرم ما بالماء اسم كان
وبالنار خبر ومن بيان ما وحزنا مفعول كر وبالما
الى اخره عطف على بالنار والضرم التهاب النار
والالف واللام في النار والماء للعهد اي نار فارس
وماء بحيرة والاولى ان يجعل للجنس فان المغزى على انه
تبدلت الكيفيات واستحالت الاسطقسات المزاج
الحق وزهوق الباطل فتكيف النار ببلل الماء والماء
بضرم النار فالنار كانها تبكي على اضمحلال الكفر
وجلاء عبدتها والماء يحترق وجد الشنات شاذ بته
وانفضاض متنزهاتها وهذا المغزى انما يحسن على ارادة

العموم وان تبادر الخصوص الى المفهوم **والجن يهتف**

والانوار ساطعة والحق يظهر من معنى

ومن كلم جنه ستره وسمي الجن جنا لاستتارهم

عن اعين الناس وهتف صاح وهتف هاتف

انهم كلامه من حيث لا يراه السامع وسطع ظهر ظهورا بينا

وساطعة مرتفعة والحق مطابقة الحكم للواقع والمعنى

ما من شانه ان يقصد من اللفظ والمراد من الجن الجواتف

منهم كانوا يهتفون بنبوته وحلول وقت مبعثه وقيل

هم الوصدة من الشياطين الذين كانوا يسترقون السمع

فمنعتهم حراسة السماء بالشهب فصاحوا فيهم واخوانهم الكهنة

انهم

انهم انما منعوا الامر وعرفوا دلائله والمراد بالانوار

الانوار التي خرجت معه عند ولادته كما حكته امه

وام عثمان بن العاص وام عبد الرحمن قالت اشفقت

ام عبد الرحمن بن عوف لما سقط بنبي على يديها وتهلل

سمعت قائلا يقول رحمك الله واضاء لي ما بين المشرق

والمغرب حتى نظرت الى قصور الروم والانوار التي كانت

يظهر في جبين من هو في صلبه والجمع لاعتبار المحل والمراد

من المعنى الايات المعنوية كالحروف والايات اللفظية

كقوله اهو اتف الجن ومن هذا القبيل ما يروى من بشارات

الانبياء وانذارهم لمتابعيه ومخالفيه ومن تتبع

الا وقد اتى فيه بدلالات وبشارات فمنها ما
قال موسى لبني اسرائيل ان الرب يقيم نبيا
مثل نبيكم ومن اخوانكم فاسمعوا له واطيعوا وفي
التوراة قال الرب لموسى اني مقيم لهم رجلا مثلك
من بين اخوتكم واي امرء رجل لم يسمع كلماتي التي
يؤدي بها ذلك الرجل باسمي انا انتقم منه ومنها
قال داود ان ربنا عظيم محمود جدا وفي قرية
الفاران يجيء محمد وحمت به الارض
كلها فرحا وكذا قول شعيا وقول النبي يشوع وقول
النبي خرقيل وقول دانيال عليهم السلام وروي ان بخت
النصر

النصر راى رؤيا فجمع بني اسرائيل وفيهم دانيال فقال
اخبروني عن رؤياي وتعبيرها فان لم تخبروني قتلتكم
ولم يكن فسر رؤياه لاحد فلم يجبه احد فقتل اشرارا
كثيرا فقال دانيال عندي بغيتك فامسك عن القتل
ثلاثا فاتاه روح القدس بالبيان فقال ايها الملك
رايت رؤيا رايقة عجيبة ومنظرا هائلا رايت صنما
عظيما بارع الجمال اجدا وهو قائم بين يديك راسه من
الابريز وساعده وبطنه وفخذه نحاس وساقاه حديد
وبعض رجليه حديد وبعضها خزف ورايت
حجرا انقطع من غير قاطع فصك رجلي ذلك الصنم

ورقها وساقه حديدا فتفتت الصنم كله حديدا وخزفا

وذهب وذهبت به الريح فلم يوجد له اثر وصار

ذلك الجبل جبلا عاليا امتلأت منه الارض كلها

فهذه رؤياك ايها الملك قال صدقت فما تأويله

قال انت الرأس من الذهب ويقوم بعدك مملكة

اخرى دونك يشبه النحاس ينبسط على الارض

كلها ثم تقوم مملكة قوية مثل الحديد واما الرجل

التي بعضها خزف وبعضها حديد فبعض تلك

المملكة يكون ضعيفا وبعضها قويا ويقيم الرب السما

فتلك الايام ملكا دائما ابدا لا يتغير ولا يزول الى

اخر

اخر الزمان ولا نذير لغيره من الامم ملكا وسلطانا

بل يدين ذلك ويبيد الملكات كلها فهذا تعبير

ذلك الحجر وقال عيسى ع في الانجيل للحواريين انا اذهب

وسيأتيكم الفارقليط الحق الذي لا يتكلم من قبل

نفسه الى اخره والفارقليط في لغتهم احمد ومحمد

لانه اسم مشتق من الحمد قال الغزالي في بعض تصانيفه

واني وان اطنبت في هذا المقام لكني اتيت بقل من

من كثير وغيض من فيض فان دلالات الانبياء

يضيق عنها نطاق الاستقصاء صلى الله عليهم اجمعين

عموا وصموا فاعلم ان البشائر لم تسمع وبارقة الاذان

لم تشم الضمير للكفار وقد دلت عليها قرينة الحال والفا
للتفسير على طريق اللف والنشر المشوش البشائر جمع
بشارة وهي الخبر المورث للسرور والبشر ويستعمل
فيما يورث الهم والحزن تهكما ويجوز في بائها الحركات
الثلث والاعلان الاظهار والجهر هو مصدر المبني
للمفعول وصفات المسموعات من المسموعا وقيل الا
الاعلان بمعنى المعلنة والاضافة كما في جرد قطيفة
اي البشارة المعلنة وبارقة اسم فاعل والاضافة بمعنى اللام
اي العلامات اللامعة للانذار ويقال شام البرق اي
نظر اليه المعنى صم الكفار فلم يسمعوا تلك البشائر المدوية
من الهوائف

من الهوائف والانبياء لمن صدقه وعموا فلم يبصروا
علامات الانذار والخوف للائمة الهائلة لمن كذب
قد بين الصبح لذي عينين ٭ ونوه باسم من اذعن ولقن
وبعضهم لقد اسمعت لو ناديت حيا ٭ ولكن لا حياة
لمن تنادي ٭ من بعد ما اخبر الاقوام كاهنهم ٭ بان
دينهم المعوج لم يقم ٭ من بعد متعلق بقوله وعموا وصموا
الاعوجاج في الحسيات عدم الصواب وقامت السوق
نفقت والمراد هنا مطلق الاستواء والاستقامة والمراد
بدينهم طريقتهم التي تدينوا بها والمعنى تدعموا وصموا
من بعد اخبار الكهنة اقوامهم بعدم استقامة اديانهم

فاذن قد اجمع المحق والمبطل على حقية نبوته والاصرار على
الانكار لانطفاء نور البصائر الابصار ﴿وَمِنْ بَعْدِ مَا
عَايَنُوا فِي الْأُفُقِ مِنْ شُهُبٍ﴾ منقضة ﴿وَفِي
مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ صَنَمٍ﴾ مما عاينوا مصدرية
ومن في شهب زائدة على مذهب الاخفش وتبعيضية
على مذهب البلخي انقض السهم قطر منقضة بالجر
صفة شهب وهي جمع شهاب والشهاب شعلة نار
ساطعة والاظهر انها منفصلة من نار الكواكب
وليست نفس الكواكب لانها قارة في الفلك على
حالها وهاذاك الاكقبس يؤخذ والنار ثابتة كاملة
لاتنقص

لاتنقص وفوق منصوب بنزع الخافض اي على وفق
ذلك ولك ان تجعل ما في ما عاينوا موصولة والعائد
والعائد اليه محذوف اي الى ما عاينوه ومن شهب بيان ما
المعنى لم ينظروا الى الانذار بعد معاينة انهدام بنا
ما هو اصل لاديانهم وهو استراق السمع وقد انهدم بانقض
الرجوم وما هو فرعها وهو انتصاب الاصنام وقد
انهدم بالانكباب فاذا لم ينتجع فهم العيان فبالاولى
ان لا ينتفعوا في المثل وليس الخبر كالعيان ﴿حَتَّىٰ إِذَا
جَاءَ عَن طَرِيقِ أَوْحَىٰ مُنْهَزِمٌ﴾ من الشياطين يقفوا
اثر منهزم ﴿حَتَّىٰ إِذَا﴾ حتى عاطفة وغدا بمعنى صار معطوف
على منقضة كما في قوله تعالى فالق الاصباح وجعل الليل
سكنا ومنهزم اسم غدا ويقفو خبره واثر ظرف
ومن الشياطين صفة منهزم وعن طريق الوحي متعلق بيقفو
ليتضمن معنى يهرب وطريق الوحي ابواب السماء
المعنى انقض الشهب فانهزم الشياطين حتى صار وا يتبع
بعضهم بعضا في الهرب على طريق الوحي وكانوا يتسمعون
السمع ويخبرون الكهان فاذا انقطعوا انقطعت اكهانهم
فذلك كهانة اليوم ﴿كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ﴾ او
﴿عَسْكَرٌ بِالْخَضَمِ مِنْ رَاضِيَةٍ رَمَى﴾ ضمير لهم

للشياطين وهم يأتمرون او حال بمعنى هادرين والابطال
جمع بطل والشجاع وابرهة اسم رئيس اصحاب
الفيل والباء والراء من متعلق برمى وهو صفة عسكر
المعذ كان الشياطين حال هربهم من القذف شجعان
ابرهة حين رمتهم الابابيل بحجارة او كانهم عسكر
رمى بالحصا من احتيه فلم يفلت منهم احد الا اوقد
منه فى عينيه وفخذيه فانهزموا وقتلوا فالمصراع الاول
اشارة الى قصة اصحاب الفيل وهى من ادهاصاته
اذ كان مولده ﷺ عام الفيل يوم الاثنين لاثنتى عشرة
ليلة من شهر ربيع الاول والمصراع الثانى الى قصة اصحاب
البدر وهى من معجزاته فانه اخذ كفا من تراب فحثاه
فى وجوه اهل بدر فلم يبق منهم عين احد الا اوقد
بضلها من ذلك التراب شئ وهم الف رجل فانهزموا
وقتلوا وانما قال رمى بالمجهول لان الرامى حقيقة
هو الله تعالى وقوله عز وجل وما رميت اذ رميت ولكن
الله رمى ﴿مُنْبَذٌ بِرَبْعِ تَسْبِيحٍ بِبَطْنِهِمَا ۝ مُنْبَذَ
الْمُسَبِّحِ مِنْ أَحْشَاءِ مُلْتَقِمِ﴾ منبذ اسم مصدر رمى على
غير الفظه وضمير الحصى وضمير بطنهما الراحتين والمراد
من المسبح يونس ومن الملتقم الحوت الذى التقمه
والنبذ

والنبذ قد يتعدى بالباء او بنفسه فى هذا البيت وقوله
بعد تسبيح اشارة الى معجزة اخرى وهى تسبيح الحصى فى
يده قال انس اخذ النبى ﷺ كفا من الحصى فسبحن فى يده سمعنا
التسبيح ثم صببن فى يد ابى بكر فسبحن ثم فى ايدينا
فما سبحن وتنبيه على شرف شان التسبيح وان الجبل
الجماد ذى المنافع انما هو لاجل التسبيح كما ذكره الله تعالى وحق
يونس ﴿المُعْذِرِ رَمْيِ الحَصْبِ مِنْ رَاحَتَيْهِ﴾ بعد تسبيحه
ببطنهما كما رمى يونس من بطن الحوت بعد ان سبح
وقال سبحانك انى كنت من الظالمين ﴿لَا تُنْكِرِ
الوَحْيَ مِنْ رُؤْيَاهُ إِنَّ لَهُ ۝ قَلْبًا إِذَا نَامَتِ العَيْنَانِ
لَمْ تَنَمِ﴾ الوحى اصله الاسراع ومنه قولهم الوحا الوحا
اى السرعة السرعة وقيل اصله السر والاخفاء ومنه سمى
الالهام وحيا ومنه قوله تعالى ان الشياطين ليوحون الى
اوليائهم اى يوسوسون فى صدورهم وفى كلام الهيثم
البيضاوى اشارة الى الجمع بينهما حيث قال انه كلام خفى
يدرك بسرعة تخريك ذاته من جمع وفيه مقطعة ولا
متوقف على موجبات متعاقبة بل هو مثل الخطرة بالنوم
فطرة طبيعية تعرض للحيوان فيعطل حواسه واذا عرضت
القلب يعطل القوى المدركة ومن فى من رؤياه للتبعيض

او للبيان والجاد والمجرى على حال او صفة والخطاب للعموم
المعد لان كل مكون يخلق رياء وحيا والهاما فان قلب لا
يعتريه فترة وغفلة حين اعترت عينه فترة ظاهرة
لا تقدح في يقظة باطنة كما جاء في الحديث فرياه
من جملة معجزاته كما قال الرؤيا الصالحة جزء من ستة و
واربعين جزءا من النبوة وذلك حين بلوغه
من نبوته فليس ينكر فيه حال محتلم
ذلك اشارة الى الوحي في الرويا او البلوغ عبر به لانها
مجال لوجامع ينزل وذلك مما يعرف في الرجال والمرئة
بقولها لخوان يقول انزلت او احتلمت او حيلت وقد عبر
يجري مجراه لانه اخر يوقف عليه من جهتها فيقبل فيه
قولها كقول المرئة في الحيض هذا هو البلوغ من جهة العقل
فالبلوغ من جهة النبوة صيرورة الانسان بحال لو
نظر اليه بفضله اوحي اليه وذلك ايضا مما يعرف
بقولها خوان يقول الهمت او اوحي الي في المنام او في اليقظة
وخو ذلك والفاء للجزاء وحين البلوغ من النبوة اربعون
سنة كما جرت به السنة الالهية غالبا وهو وقت
البلوغ بالاشد عند الاكثر والمحتلم البالغ من العقل المعبر
للبالغ من النبوة المعنى ان الوحي في الرويا قد كان في خين
البلوغ

البلوغ بالنبوة فلا ينبغي ان ينكر ما هو من حاله وقتضيا
فكما ان البالغ بالعقل وقت بلوغه لو قال احتلمت لا ينكر
فكذا البالغ بالنبوة فيه لو قال اوحي الي في المنام ينبغي
ان لا ينكر ﴿ تبارك الله ما اوحى بما كتسب ﴾ وقوله
﴿ نبي على الغيب بمتهم ﴾ بروك الطير على الماء وداوم فلان
عليه وبتبرك الابل ابيتها فمعنى تبارك الله دام وجوده
وبقاؤه والبركة الزيادة والنفع فمعناه كثر خيره ونفعه
وفي التفاسير اله تعظيم وتكبر فهو على الاول ثناء عليه
بذكر الذات وعلى الثاني بذكر الافعال وعلى الثالث بذكر
بذكر الاوصاف لان تكبر ذاته بعظائم صفاته فهو مجمع
الثناء عليه المكتسب الحاصل بمباشرة الاسباب والغيب
ما لا يدرك الحس ولا يقتضيه بديهة العقل وهو
قسمان قسم نصب عليه دليل كالصانع وصفاته وقسم
لا دليل عليه وهو المراد ههنا كما في قوله تعالى فلا يظهر
على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول فيقال فلان
متهم اذا كان في كلامه توهم الكذب المعنى تعظم وتعالى
شان الله اظهر محض فضله في اصطفاء عبده بالرسالة
والنبوة والاطلاع على الغيب بما لك فضل الله يؤتيه
من يشاء ولا مدخل للاكتساب في شيء من ذلك

ولا مظنة للتهمة في الاطلاع على الغيب حيث اظهر الله
تعالى عليه وفيه رد على الحكماء في دعوى الايجاب بذاء
النبوة على الاستعداد والاكتساب وبيان لامتناع
ابداء الغيب الى الوحي ثم انبئت وصبابا اللمم احتية
واطلقت اربا عن ربقة اللمم ثم خبرية الى كثيرا ما الزق
والربقة كالعروة والقمر وهو حبل العقد يشد به
البهائم واللمم صغار الذنوب وطرق من الجنون والنزق
والاصب والارب بفتح العين المرض والحاجة ويروى
الارب بالكسر الى المحتاج وعلى رواية الفتح يقدر ذا
ارب وضمير اطلقت لراحته وهي فاعل انبئت المغدكيرا ما
ابرء الله المرض ببركة راحته ولمسه نهارا طلق
المقيد بين يسار وسل الجنون عن ربقة الجنون بيمن مسحه
ومسه عن ابن عباس رضي الله عنهما ان امرئة جاءت بابن لها مجنون
فمسح صدره فثع ثعة فخرج من جوفه مثل الجرو الاسود
فشفي وانكفات القدر على ذراع محمد بن خاطب هي
طفل فمسح عليه ودعا وطفل فبرء الحينه وغير ذلك
واحيت السنة الشهباء دعوتي حتى حكت غرة
في الاعصر الدهم بعارض جاد اوخلت البطاح
بها سيب من اللجم او سيل من العرم ويروى

ويروى سيبا وسيلا بالنصب الاشهب الفرس الذي
غلب بياضه حتى ذهب السواد والادهم الذي غلب سواده
حتى ذهب البياض واسوداد الزمان كناية عن سوء
احوال اهله وابيضاضها عن حسنها والغرة بياض
في جبهة الفرس والارض الشهباء هي التي لا ماء فيها ولا
كلاء فعلى هذا السنة الشهباء هي التي لا فيض فيها ولا رخص
والمراد باحيائها انبات الزرع واحداث الرخص فيها
والدعوة المرة من الدعاء وحكاه شابهه وضمير حكت للسنة
والعارض السحاب والباء بتعلو باحيت واو بخلت ان
والبطاح جمع بطحاء وهو واد متسع ذو حصى والخطاب للعموم
وضمير بها للبطاح والنبات معنى في وساب الماجري او السيب
الفيض بعد الامتلاء والعرم الوادي وقيل هو السكر وقيل هو
الجرذ سيب مبتدأ وبها خبره والجملة في محل الرفع صفة سيل ان
خلت وان نصب سيب فهو مفعول ثان لاو بها يتعلق بخلت
والضمير للسنة والناظم شبه السنين المقحطة بافراس
ادهم وشبه تلك السنة المرخصة بالغرة فيها واخبر ان البطاح
امتلأت بسيل العرم او بسيب اليم المغدق حين احيت السنة الشهباء الخاملة
عن الزرع والنبات ببركة دعوته فنكاثرت الزروع والثمار
فرخص الغلات والاسعار حتى صار في الشهرة كالغرة للفرس

الاسود بان انشأ سحابا هاطرا وافاض وابلا عاما حتى ممتلأ
البطاح وانعم وظننت ان فيها سيبا اليما او سيل العرم وفيه
تنبيه على ان الدعاء مؤثر في السماء والارض جاءت
لدعوته الاشجار الجدة ... تمشي اليه على الساق بلا
قدم ... كانما سطرت سطرا لما كتبت ... فرعها
من بديع الخط في اللقم الدعوة هنا من دعاء الصلاة
وطلب السجدة الاخفاض وذا يتم بوضع الوسع على الارض
ولذا قد فسر بوضع اشرف الاجزاء على ارذل المواضع والمراد
هنا اما مجرد الاخفاض والانقياد والخضوع فلا ينافي
المشي على الساق ومشي حال وبلا قدم صفة ساقها
في كانما كافة والسطر الصف من الشيء ومنه سطر الكتابة
اذا عين طريقا الاستقامتها ومنه المسطر والبديع الغريب
العجيب بمعنى المفعول او المبدع والاضافة من باب حرف طيفة
ومن بيان ما الموصولة والعائد اليها محذوف اي
كتبته والقلم بالفتح وسط الطريق والاول رواية ورد
بالقلم والباء بمعنى في والقلم تصحيف القلم الذي اداة الكتابة
ففيه نوع غرابة وهي من المحسنات والبيت الثاني استيناف
المعنى جاءت لطلبه الاشجار خاضعة خاشعة مائلة على
ساق بلا قدم كانها هيئت محل الكتابة عينت طريقها

يخط

يخط اغصانها فيها خط بديعا لم ير مثله راء فيما مضى من الزمان
فالبيت الاول اشارة الى اجابة الشجر دعوته والثاني الى اجابة
الغصن عن بريدة سئل اعرابي النبي ﷺ اية فقال له قل لتلك
الشجرة اجيبي رسول الله فانه يدعوك فمالت الشجرة عن يمينها
وبين يديها وخلفها فتقطعت عروقها ثم جاءت تخدد
الارض تجر عروقها معيرة حتى وقفت بين يدي رسول الله
فقالت السلام عليك يا رسول قال الاعرابي مرها فانها ترجع
الى منبتها فرجعت فتدلت عروقها واستوت فقال
الاعرابي ائذن لي اسجد لك قال لو امرت احدا ان يسجد
لاحد لامرت المرئة ان تسجد لزوجها قال فأذن لي اقبل
يديك ورجليك فاذن له وعن الحسن عنه ﷺ بعث
الى ربه من قومه وانهم يخونونه وسئل ايه يعلم بها ان لا يخافهم
عليه فاوحى الله تعالى ان اثن واذ كذا فيه شجرة فاذ غصنا
منها يأتك فقعل فجاء يخط الارض خطا حتى انتصب بين
يديه فخبره ما شاء الله ثم قال له ارجع كما جئت فرجع
فقال يا رب علمت ان لا مخالفة علي ونحوها كثيرة ... مثل
الغمامة اني سار سائرة ... تغشى حرورا وتنشي الهجير
حيث ... مثل بالنصب صفة مصدر محذوف اي سيرا مثل سير الغمامة
وبالرفع خبر مبتدا محذوف اي انا مثل الغمامة في الانقياد

عليه والقيام بوظائف الخدمة له تأليا او اركابا سريعا او
بطيئا وسائرة بالى فيخبر لمقدر الى سائرة وتقييد خبر
ثان لهذا المقدر او استيناف وكونه وصفا لسائرة ليس
بهذه اللطافة وبالنصب حالا من الغمامة وتخصيص حال الخبر
الوطيس التنور يقال حمى الوطيس اذا اشتد الحر وكذا اذا
صعب الامر والهجير الهاجرة وصف النهار الحار والتا
بمعنى ذو وكذا اللام كما في بعض النسخ المعنى جاءت الاشجار جنة
قالية اليه لورود النكير مثل مجيء الغمامة واقية اي عن شدة الحر
فالاشجار اشرفت بخدمته والغمامة تبخترت بكونها ظلة له
فقد دانت له الاسافل والاعالي واراه ذل الكبير المتعال
اقسمت بالقمر المنشق انه ٭ من قلب نسبة صدق في
القسم ٭ القسم بغير الله جرى على العادة والا فالشرع
عده شركا ولهذا يقدر في امثاله المضاف لفظ الرب
وان جواب القسم ونسبة اسمها او خبرها والضمير للقمر
والمنشق وصدق القسم صفة لنسبة المصدق فيه
او مصحح ومصوب للقسم بحيث لو حلف حالف بثبوت تلك
النسبة كان بارا وصادقا يعني ان القمر المنشق نسبة صحيحة
وربطها صحيحا بغلبة حيث صدق والحالف يثبوتها كمل
من لم يسكه وجه النسبة الانشقاق بلا ضرب والاكتيا
لا اثر

بلا اثر والامتلاء بالنور وانهما ايتان من اياته ومعجزتان من
معجزاته اما انشقاق القمر فقد روى عنه انه قال
استرضعت في بني سعد بن بكر فبينا انا مع اخ لي خلف
بيوتنا نرعى بهما اذ جاءني رجلان عليهما ثياب بيض وبطست
من ذهب مملوة ثلجا فاخذاني فشقا بطني ثم استخرجا منه
علقة سوداء فطرحاها ثم غسلا قلبي وبطني بذلك الثلج حتى
انقياه ثم تناول احدهما شيئا فاذا خاتم في يده من نور
يحار الناظر دونه فختم به قلبي فامتلاء ايمانا وحكمة
ثم اعاد مكانه وامر الاخر بيده على مفرق صدري فالتأم
واما انشقاق القمر فقد قال الله عز وجل اقربت الساعة
وانشق القمر وان يروا اية يعرضوا ويقولوا سحر مستمر
اخبر تعالى بوقوع الانشقاق بلفظ الماضي واعراض الكفار
عن اياته واجمع المفسرون واهل السنة على وقوعه
عن ابن مسعود قال انشق القمر على عهد رسول الله فرقتين
فرقة فوق الجبل وفرقة دونه وقد رواه غيره منهم انس
وابن عباس وابن عمر وحذيفة وعلي وجبير بن مطعم فلا
يلتفت الى اعتراض محذول بانه لو كان هذا لم يخف
على اهل الارض اذ لم يعلم انهم صدوه فلم يروه وان فرض
فلا يقدح فان دوام البعض ثابتة فان اهل مكة اذا راوه

ذلك قالوا ان محمدا سحرهم القمر فتحيروا اهل الآفاق فاخبروا
انهم راوه منشقا فقالوا هذا سحر مستمر وقال الامام ابو القاسم
القشيري فيه عجاز من وجهين احدهما رويه من راه
والثاني خفاء مثل ذلك على من لم ير لانه لا ينكر مثله
في العاده فانه اخفى كان نقضا للعاده وما حوى الغار
من خير ومن كرم وكل طرف من الكفار عنه عمى وهم
الموصوله مبتداء والابهام للتفخيم كما في قوله تعالى فغشيهم من
اليم ما غشيهم والعايد محذوف اي حواه بمعنى جمعه واحاط به
ومن بيان ما والمراد من الخير الفضايل ومن الكرم الفواضل او
الافعال الجميله والاخلاق الحميده او الخصال الضروريه والمكتسبه
او المعجزات والكرامات والخبر محذوف اي فقد منع الكفار
عن دخول الغار ورويته والغار ثقب في اعلى ثور وهو جبل
في يمنى مكة على مسيرة ساعة قال في الشفا ومن عصمه الله حماه
عن رويتهم في الغار بما هيا الله تعالى من الآيات وقيل ما حوى
الغار معطوف على الفم المنشور وهو لا يخلو من البداعة ومن الكفار
صفة طرف وضمير عنه لما وهو يتعلق بعمى وهو اما خاص او صفة
وتقديمه عنه للاختصاص ثم ان عثر بمعنى صفة فقد خبر ما
صفة للتناسب والمصراع الثاني معطوف على المصراع الاول
ولو كان مكان الواو فاء لكان المصراع الثاني خبر المصراع الاول والمعنى

ما حواه

ما حواه الغار من المعجزات والكرامات بمقدم سيد الكاينات
هو الذي منع اولئك الكفار وعمى عن ذلك الابصار فانه شرك
لابصارهم فاشيء وفرح لاكبادهم واحبك وهو الذي يضرهم
ويؤذيهم كما ضر بريح الورد بالجعل ويؤذي ضوء الشمس عين
الخفاش فالصديق في الغار الصديق لم يرماه وهم
يقولون ما بالغار من ارم ومن رايهم ورديدهم اذا قصدوا
المبالغة ان يطلقوا المصدر ويريدوا الوصف كرجل عدل
وكقولها فانما هي اقبال وادبار ولما بلغ النبي صلى الله عليه وآله
في الصدق الى حيث اخبر الله تعالى عنه بقوله وما ينطق عن الهوى
ناسب ان يعبر عنه بما وقد فسر الصدق في قوله تعالى والذي
جاء بالصدق وصدق به فكانه اخذه منه وقيل هو قولهم رجل صدق
الى مقام عما لا ينبغي ومن صدق الى صلب قوي والصديق
كثيرا لصدق الذي لا يمزج صدقه شوب وقيل هو الصادق
في اقواله واعماله واحواله وقيل من لا يناقض سره علنه وقيل هو الذي
لا يشهد غير الله مثبتا ولا نافيا وقيل من يحمل الامر على الاشق
ولا ينزل الى الرخص ولا يحتج الى التاويلات والمراد بالكثير
سبع بالكثرة صدقه وقيل الكثرة تصديقه النبي صلى الله عليه وسلم حتى انه صدقه
في النبوة قبل تردده في امر المعراج بلا لمعنى والظاهر ان كثرة
التصديق لكثرة الصدق يقال ورجل يوم اذا انتفخ وبلل

التألم ويقال ورم انفه اي غضب وارم كلتفه رغم
كعنب له احد وقوله لم يرما اما خبر الصدق والصديق
وفي الغار متعلق ببرا وهو خبرهما ولم يرما حال وقوله
وهم يقولون حال والعامل فيها لم يرما ومن صلة المغنى اذ
حمى الله بتلك الخصال وعمى اعين اهل الضلال فابا صدق
والصديق تمكنا في الغار ولم يتغيرا من الخوف والحزن او
من الغضب والوصب الحال انهم يقولون ما في الغار احد
وهما يسمعان كلامهم وهان ذلك لاكمال التوكل وقوة اليقين
بالملك المعين ﴿وَظَنُّوا الْحَمَامَ وَظَنُّوا الْعَنْكَبُوتَ عَلَى﴾
﴿خَيْرِ الْبَرِيَّةِ لَمْ تَنْسُجِ وَلَمْ تَحُمِ﴾ البيت استيناف لحال
والحمام والحمامة كتمرة فجاز تانيث لم تحم والبرية الخليقة
من برء الله الخلق اي خلقهم وقلبت همزتها ياء وادغمت في الياء
ولم تحم مفعول الظنوا الاول ولم تنسج لظنوا الثاني اي قال حام حوله
اي دار وطاف حوله المغنى ظنوا ان الحمام لم يقفنهم بحضرة ولم
يمسح وجهه على ترائب معبره وان العنكبوت لم ينتوض
على غيبة ما مذ رسم الخدمة وينسج الشبكة وقد بذلا
وسعهما ولم يقصرا بقدرهما وجهد المقل ممذول قد روي
انه لما اتى الطالبون الى باب الغار وراوا حمامتين واقفتين
ونسج العنكبوت عليه قالوا لو كان فيه احد لم يكن الحال
كذلك

كذلك فانصرفوا وقال امية بن خلف حين قالوا انه دخل الغار ما
اريكم وعليه من نسج العنكبوت ما ارى انه قبل ان يولد محمد
فلم يدخلوا وهذا من اوضح الايات على كمال قدرة الله حيث
وقاه الله تعالى من الاعداء باوهن البناء وعلى عداء قدر نبيه
حيث استخدم الطير والحشرات له ولقد حسن الناظم حيث
اشار الى انواع معجزاته من تسبيح الحجارة وتسخير النبات وخدمة
الحيوانات واطاعة السماء والارض والاطلاع على الغيب وكون
بعض قوله وفعله وحاله كله معجزا يدرك بالتامل فيما ذكرناه
والتذكر فيما اردناه ﴿وَفِي آيَةِ اللَّهِ إِغْنَتْ عَنْ مُضَاعَفَةٍ﴾
﴿مِنَ الدُّرُوعِ وَعَنْ عَالٍ مِنَ الْأُطُمِ﴾ المضاعفة مفعول
انثت لكونها في المعنى صفة للدروع وذكر عال وانكان
صفة للاطم لكونه غير جار على الفظا والاطم جمع اطمة
بمعنى الحصون والوقاية مصدر الحفظ وما يتقى به في العادة
لكون الحصون العالية والدروع المسرودة وقد ابطلها
الله تعالى بالغار والشبكة المنسوجة دلالة على ان الحافظ
والناصر ليس الا هو المعنى صيانة الله وحمايته اغنت
عن الدروع المثناة نسجا والمة احكمة لبسا وعن الحصون
العالية فان عناقيد كفاية فوق كل وقاية عن عايشة رضي الله عنها
كان النبي صلى الله عليه وسلم يحرس حتى نزلت هذه الاية والله يعصمك

من الناس فاخرج رسول الله ﷺ رأسه من القبة فقال يا ايها الناس
انصرفوا فقد عصمني ربي وروي ان عامر بن الطفيل وزيد بن
قيس حين وفدا على النبي ﷺ وكان عامر قال له انا اشغل عنك
وجه محمد فاضربه انت فلم يره فعل شيئا فلما كلمه في ذلك
قال والله ما هممت ان اضربه الا وجدتك بيني وبينه فاضربك
ما ضامني الدهر يوما واستجرت به الا وذللت جوارا منه
لم يضم ضلاله ظلم والمراد من اليوم مطلق الزمان والاجار
طلب الجوار وهو المهلة والخلاص وقيل الالتجاء والليان ضد
البرية والالغوى اللفظ مفيدة في المعنى فايدتها وضم ميمه
للضيم المدلول عليه بضام ان اريد بالجوار المهلة والخلاص
والخير البرية ان اريد به اللئام يعني المال ان لم يضم اربه لم يغلب
ولم يظلم وبقي ما مضى الدهر ضيما فوضامه شيئا الى كلفه به
وقابله اياه المعنى ما ان الزمان بنائبه والنجات به الا
وجدت ملجأ حصينا من جانبه لا يغلب ولا يظلم او
ما استخلصت به من ازى الدهر الا وقد خلصت منه و
منه ما عافاه الله من خلط الفاجر بتوسله عليه السلام
وذلك من جملة معجزاته وفوايد كرامته صلى الله عليه وآله
ولا المتمسك غدا الدارين من يده الا استلمت
الندى من خير مستلم الاستلام التقبيل الندى العطا
واراد

واراد بخير المستلم يده المباركة وقد اعترض بان خير المستلم
هو الحجر الاسود فقد روي انه يمين الله واجيب بان
ذلك في اقامة اداب بعض الحج الذي هو من فروع الدين
واما يده ﷺ فقد قام اقيم يده في بيعة الايمانية التي هي اصل
الامور كلها قال الله تعالى ان الذين يبايعونك انما يبايعون
الله يد الله فوق ايديهم واراد بيده توسله ووساطته
فانها اداة العطاء وسبيله واستلام العطا كناية عن حسن
القبول المعنى ما طلب شيئا من المارب الدينية والدنيوية
الا وقد اعطيت بيمن توسله ﷺ وعني وروصفي ايات
لم ظهرت ظهور نار القرى ليلا على علم وروي في
مفعول معه وعطفه على الضمير المنصوب يحل بالمقصود
والمراد بالايات ايات القران فانها ايات ومعجزات لغة
والصفة ايات والضمير للنبي والقرى الضيافة ونار اعظم النيران
واشهرها وفي الليل يزداد شهرة وعلى الجبل يتضاعف
فايات القران اشتهرت بفصاحة الفاظها وشجر الارعا بها
شجر جبلي كثير قال الجاربردي ولي من السؤال ان نار القرى انما تنفع
النيران خصوصا في الليل خصوصا على الجبل فكذا الايات
فانها هدى ومنافع للناس خصوصا في اوان الفترة خصوصا
من جناب حضرت العزة جل جلاله وقد نزيد احسنا

وهو منتظم فليس بنقص قدر اغير منتظم ينقص عنا كينا
المجهول وحسنا وقدر امتيازان وغير منتظم حال والفاعل
كانه قيل كيف يشتهر بهذه المثابة مع كونه غير منظوم
فقال ذلك لا يوجب نقصان قدرها وشهرتها وفيما
تطاول آمال المدى يحلى ما فيه من كرم الاخلاق و
والشيم تعليل الا تمام والتمكين لوصف الايات يقال
تطاول اليه اى امتد ويحلى للبلوغ اليه والآمال
جمع امل وهو الرجاء والمدح نقيض الهجو وقيل بمعنى
المادح والالف للعهد اى هذا المدح وآمال المدح
كاطفار المنية والشيم جمع شيمة وهى الطبيعة والمراد
من الاخلاق الكريمة الخصال الكسبية ومن الشيم
الكريمة الخصال الغريزية المعنى انما طلبت الاشتغال
عن وصفه بوصف الايات لان الامد الانتطاول الى
وصف اوصافه الجميلة من الاخلاق الحميدة والشيم
الجميلة فان بحرا علم خصائصه اخر لا يكدره الدلاء فاريد
ان اشرف بوصف الايات واتوشف من بحر اطائفها
وشفات فانما لا يدرك كله لا يترك كله والميسور
لا يسقط بالمعسور ودرك الخير خير من الحرمان
عن كله آيات حق من الرحمن محدثة قديمة
صفة

قديمة صفة الموصوف بالقدم الظاهر ان لفظة ايات
مبتدأ ومحدثة خبره ومن الرحمن صفة والحق صفة
مشبهة والاضافة بيانية وقيل ايات خبر مبتدأ
محذوف وكل من قوله من الرحمن ومن محدثة صفة
او خبر ثان لمبتدأ انث الى تلك الايات الظاهر وحق
اما صفة والاضافة بيانية او مصدر والاضافة بمعنى
اللام اى ايات صدقة وحقه والشبهة ان صفة الموصوف
مبتدأ وقديمة خبره المعنى ان الايات المحققة الواحدة
الواردة من الله محدثة لان اسامها اسم المحدث ومن
التاليف والتنظيم والتنجيم ونحوها وما هو صفة الله
وهو الكلام النفسى فقديم هذا هو الحق فى مسئلة خلق
القران ويمكن توجيهه على مذهبين احدهما ان القران
هو الكلام النفسى واطلاقه على المركب من الاصوات
والحروف مجاز وهو مذهب قدماء المشايخ القائلين
بانه صفة تحلت فى مظهر الحرف والاصوات فباعتبار
المظهر حادث وبالنظر الى نفسيها قديم وثانيهما انه يطلق عليها
بالاشتراك وهو المعنى الحقيقى قديم وبالمعنى الثانى حادث وهو
المذهب المنصور وفيه مذهب اخر فمن ذاهب الى ان النظم
فقط حادث او قديما ومن اخر الى انه النظم والمعنى ومن اخر

الى انه المغنى فقط والمراد من المغنى ما يقابل اللفظ لا ما يقابل العين
وتمام التفصيل يفيد الى التطويل ثم تقترن بزمان وهي
تخبرها عن المعاد وعن عاد وعن ارم ثم تقترن بزمان
من الازمنة الثلثة الماضي والحال والاستقبال اذ لا ماضي
ولا حال الا استقبال بالنسبة الى الله تعالى ولا الى صفاته اراد
بالمعاد ما يحدث في الاستقبال وبالارم والعاد ما مضى
فيما مضى والعاد الاول قوم هود والثاني عاد ارم وارم
ابن عاد وقيل جده وهو الانسب ههنا ويريد ان ايات القرآن
منزهة عن الزمانية ومع ذلك منبئة عن المغيبات
الزمانية الماضية كنبإ عاد وارم والاتية كخبر المعاد
وفرعه وهذا يستقيم انما على مذهب القدماء وفيه اشارة
الى وجه بعد وجهين من وجوه اعجاز القرآن الاخبار
بالمغيبات الاتية والانباء بالامم الماضية وقد امت لدنيا
فيما قبل كل معجزة من النبيين اذ جاءت ولم تدم
محكمات فما يبغين من شبه لذي شقاق وما يبغين
من حكم يقول دامت الايات عند نا لافادة الحكم
واقامة الحجج وليعلمنا ما لم نكن نعلم ولصيانة الله على النسخ
والتبديل بخلاف سائر الانبياء فانها قد انقطعت كتبهم
نسخت وبدلت وهذا ايضا معدود من وجوه اعجاز القرآن

وما خوذ

وما خوذ من قوله تعالى انا نحن نزلنا الذكر وانا له لحافظون
وقوله عز وجل لا ياتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه
محكمات فيما يتعين من شبه لذي شقاق ولا يبغين
من حكم محكمات يجوز ان يكون من حكمة جعلها حكما
وان يكون من حكمة جعلها شاملا على حكم فعلى الاول
يفيد مجاء الحكم وعلى الثاني بكسر والمعنى على الاول
جعل الله تعالى هذه الايات حكاما ان يبغ شبهة كل مخالف
ويستغني عن كل حكم ما خوذ من قوله ان هذا القرآن
صعب مستصعب على من كرهه وهو الحكم الحديث
وعلى الثاني جعلها الله تعالى مشتملة على حكم ومحج عقلية و
براهين بينة قوية بها يرد على ذوي الشبهة والاوهام
ولا يحتاج الى دليل اخر يستند اليه هذه الايات الكرام
بخلاف السنة فانها يستند الى الكتاب والاجماع يستند
اليهما والقياس يستند اليهما فالايات حاوية لخصائص
وادلة قوية لا يقدر عليها الخذاق ويكل دونها الاقدام و
ينفد الاوراق كقوله وليس الذي خلق السموات والارض بقادر
على ان يخلق مثلهم وقل يحييها الذي انشاها اول مرة قل لو كان
فيهما الهة الا الله لفسدتا الى ما يحصى من علوم السر وانباء
الامم والمواعظ ومحاسن الاداب والشيم وهذا اغرب الاشتمال

على الجمع القوية والخواص العلية ايضا معدود من وجوه الاعجاز
والشقاق الخلاف ويبغيان اليه طابن ومن في الموضعين زايدة
ما حربت قط الى اعادة من حرب هي اعدت الاعادة اليها
ملقى السلم هي ما حاربها احد من الفضة الا انهزم
ورجع الحرب لغة في الحرب وقيل من حربه اذا سلبه وحربته الحرب
مالة الذي يعيش به والسلم الاستسلام والانقياد والصلح
والالغوى في اللفظ وعاد اي رجع وملقى السلم حال والهاء تتعلق
بعاد يقول كان القرآن سلطان جيش الهداية يجاب
جنود الغواية فكتابة اياتها طاعت بآياتها فهزمت جنود
الغواية بمقدماتها وساقتها فرجع اعدى اعاديها من
الحرب طالب الصلح الى ناديها فانا يا اعظم القوم بأسا هذا
اشارة الى وجه اخر معدود في وجوه الاعجاز وهو الوقوع
العادية لقلوب السامعين والهيبة الطارية لهم من قوة حاله
وانافة خطره وقد حكي عن غير واحد من ندام معارضته انه عرته
رعدة وهيبة تلف بها من معارضته كابن المقفع حين
شرع فيها فمر ببيت دقيق وقيل يا ارض ابلعي وياسماء اقلعي
فرجع فمحاه فقال اشهد ان هذا لا يعارض وما هو من
كلام البشر وكيحيى بن الحكم حين رام ان يحذو على مثال سورة
الاخلاص فعرته رعشة ورقة حملته على التوبة والشكر على الخلاص

ثم اعتراه الروعة للسامعين وعجز البشر معارضته هل هو لخبر
عن مقدور البشر لاشتماله على جزالة الالفاظ وحسن
النظم وكونه في اعلى طبقات البلاغة فيكون كاحياء
الموتى وقلب العصا ثعبانا لتسبيح الحصا او هو للصرفة وان
المعارضة كانت في مقدورهم فصرفوا عنها فقيل اختلف
ائمة اهل السنة والاول مذهب الجمهور والثاني مذهب
الشيخ ابي الحسن الاشعري وجماعة من اصحابه وعليه اكثر
قول العرب الاتيان بما في مقدورهم اعم مما هو من جنس
مقدورهم لعجزهم عن الاتيان بمثله والاعتراض والابطال
والجدال والسباء والاذلال والقرع والتوبيخ والتبكيت
والاهوال والتهديد والوعيد والتعجيز هي مرت
بلا وقفة ادعى معارضها هي مرد الغيور يذل الجاني
عن الحرم هي عارض الشيء بالشيء قابله به وساواه اياه
والغيور كفلول صفة مشبهة او كطلوب للمبالغة من الغير
والمراد من البلد المعرض للانهاء التي فعربها عنه والحرم جمع حرمة
كغرف جمع غرفة وهو ما يكون في حريم الحل والكنف ورد الغيور
صفة مصدر محذوف اي ردا مثل رد الغيور وهو فوق
كل رد والمكان مرتبة البلاغة القرآن اعلى من ان يساير
وجوهها شبهه برد الغيور فقد صرح بانه معجز

بلاغته ويلوح الى انه معجز من وجه آخر فقد استفيد من كلام
الناظم وجوه خمسة لاعجاز القرآن ذكر بالها على وضعه
وينبغي ان يعلم ان الوجهين منها بينان لا يحتاج فيهما
والامر يتروهما الاخبار عن المغيبات الآتية والاخبار
عن المغيبات الماضية ونظمه من جهة البلاغة ونظمه
ايضا من جهة الاسلوب العربي والاول هو المشار اليه بناء
بناء على اشتهار الوجهين الاولين في الاخبار عن الغيب
والاخيرين في الرجوع الى النظم واما الوجوه الثلثة والحق
انها من خواص القرآن وعجائبه التي لا تحصى كذا في الشفا
لها معان موج البحر في مدد وفوق جوهره في الحسن
والغيم فلا تعد ولا تحصى عجائبه ولا تسام
على الاكثار بالسآم معانيها مدا ليل نظمها
والمد العون والنصرة فان القرآن يفسر بعضه بعضا
ويمده ويؤكده كما ان الامواج يؤيد بعضها بعضا
ويمده وتشبيه معاني الآيات بالموج ليستلزم تشبيه
مجموع المعنى البحر او لكل من الكلمات بالقطرات
قبل ان تنفد كلمات ربي وقيل المراد من المدد هو المد
وهو ازدياد الماء وقت طغيانه ويقابله الجزر والتشبيه
بالموج

بالموج في هذا الوقت الخاص ابلغ وليس بشيء وجوهر البحر مثل
اللؤلؤ والمرجان قوله فلا تعد الى آخره ان كان معانيها الموج
البحر ولا شك ان موج البحر لا يحصى وكان ثقيلا على
جوهره والاخفاء ان جوهره عجيب وكذا ما فاقه فلا
تعد عجائبه ولا تحصى كما ان الموج كذلك ولا يسام قاريه
والناظر فيه لكن ينظر في عجائب البحر فيهما الف وشر على
الترتيب الاحصاء ضبط العدد وضمير عجائبه للقرآن
وفي رواية عجايبها الآيات وتلك العجائب هي العبر والحكم
والشيم والمواعظ والبراهين والمعارف والزواجر والترغيب
والترهيب والوعد والوعيد والاحكام والامثال الى
غير ذلك وقيل ما يستنبط الاذكياء على قدر افهامهم
واصابة التوفيق من ربهم بقدر ايمانهم كما قالوا في قوله تعالى
فاطلع تعليك انك بالواد المقدس افرغ قلبك من المال
والاهل وفي قوله تعالى انزل من السماء ماء فسالت اودية
بقدرها الماء القرآن نزل كعيون للجنان كالماء ينزل
للابدان والاودية القلوب تختلف في ضيقها وسعتها
واصلحها واوفقها افقهها بقدر اقدارها واليقين
وتوفيق ربها والمتلقين ماهو احق من الماء للعين
وهذا قيل جميع العلم في القرآن لكن تقاصر عنه افهام

الرجال وما قيل هي ان قارئه لا يمل وسامعه لا يمج
وجمعه للعلوم والمعارف وخواص الاحكام والسير الامم
وجمعه بين الدليل والمدلول بنظمه وترصيفه واحكامه
وتهذيبه وانه منظوم لم يعهد الى منثور فكان احلى على
الافهام واوعى للقلوب فقريب حما ذكرنا اولا ولا
تسأم الى المقابل ويرد ولا تمل وعلى بعضه مع
والايثار والاتيان بالكثير في التكرار ذلك وانسام الملائكة
الى لا يعرض الملائكة بكثرة التلاوة ولا التكرار هذه كثرة
التكرار وهو المسك ما كررته يتضوع وقد وصف
رسول الله صلعم القرآن بانه لا يخلق على كثرة الرد ولا
يتقضى عجبه ولا تفنى عجائبه هو الفصل وليس بالهزل
لا يشبع منه العلماء ولا يزيغ به الاهواء ولا يلتبس الالسنة
هو الذي لم ينته الجن حين سمعته ان قالوا انا سمعنا قرآنا
عجبا يهدي الى الرشد فَقَرَّتْ بِهِ عَيْنٌ فَآوَيْنَا
فَقُلْتُ لَهُ لَقَدْ ظَفِرْتَ بِحَبْلِ اللَّهِ فَاعْتَصِمْ
القرة في الاصل البرودة وهي اعز الاشياء في دياركم
كان نور العين كذلك في كل الديار فجعلوها كناية عن ازدياد
نورها في قرة عينه الى فرح فرحا تاش به عينه الظفر الفوز
والوجدان وحبل الله شيء يجذب به اليه ويرفعك به الى
الدار

الى دار كرامته ويوصلك به الى لقائه كما ان كل شيء يثبت به الاشياء
في الوجود والوحي شيء يثبت فيه هذه الاشياء لا من جنس هذه
والالواح فسبحان من لا يشبه ذاته الذوات ولا صفاته الصفات
والامتاع بيته سائر الابيات فان متاع البيت يشبه البيت
البيت المعد فرحا به لما فيه فرحا ما فاقرب الاعتصام والاغتنام
فانهما سببا الدخول في دار السلام بل الموصلان الى اقصى المرام في
الحديث هو الذكر الحكيم والنور المبين والصراط المستقيم وحبل
المتين والشفاء النافع عصمة لمن تمسك به ونجاة لمن تبعه
إِنْ تَأْتِهَا لَيْلًا فَحَيْفَةُ حَرْمَلٍ وَإِنْ تَأْتِهَا بُكْرًا فَأَطْفَالُ حَرْمَلٍ
يَرِيدُهَا الشَّبَمُ تاكيد لقوله حبل الله فان ما يكون حبلا لشيء
كما يكون ذريعة الى نيل الكرامة لا بد ايضا ان يكون ذريعة الى رفع
الاهانة والا استحال ان يكون حبل الله نعم ونظيره ما ذكره في
الكشاف ان قوله نعم لا تأخذه سنة ولا نوم تاكيد للقيوم
لان من جاز عليه ذلك استحال ان يكون قيوما وجوز
ان يجعل قوله لقد ظفرت بحبل الله مسوقا لبيان خاصيته
اخرى اذا عرفت هذا فنقول الشبم ليا ورد والورد بالكسر
يقال على الورد وعلى المورد يقال ورد القرآن وورد الماء
فاضافته على الآيات تدل على ارادة المعنى الاول
وصفه بالشبم على ارادة المعنى الثاني فان حمل على الاول

فمعنى الشبم هو الدافع للحرارة كالماء البارد كما ان معنى السبح
في قولهم فرس سبوح انها حسنة الجري كالشيء السابح و
وان حمل على الثاني فالاضافة مبنية على تشبيه الايات
في عموم النفع كاضافة الاظفار الى المنية في قولهم واذا
المنية انشبت اظفارها بناء على تشبيهها بالسبع في
اغتيال النفوس كما هو وظيفة الاستعارة بالكناية و
والتخييلية ثم في هذا البيت تلميح الى قصة اصحاب
الموقف اذ وقفوا على النار على ما روي عن النبي ﷺ انه قال
اذا وقف المؤمن على نار جهنم يقول اجز يا مؤمن فقد طفأ
نورك لهبي وفي كانت الحوض تبيض الوجوه وبيده من العصاة وذلد
جاؤه كالهيم وفي بعض النسخ كانه اي القرآن المراد من
الحوض حوض النبي ﷺ روي انه قال حوضي مسيرة شهر وزواياه
وماؤه ابيض من اللبن وريحه اطيب من المسك كنيره افسه
كنجوم السماء من شرب منه شربة لم يظمأ ابدا قال بعض الشارحين
الالف واللام في الحوض للعهد الخارجي ويجوز ان يجعل المعرف
باللام علما بالغلبة الى المتعارف كالنجم والصعق وعلى التقديرين
فقوله تبيض الوجوه بدل من صفة الحوض المكونة نكرة لكنه يغني
غناء المعرفة اذ الحوض الموصوف بتلك الصفة لا يكون
الا الحوض النبوي وقوله لعصاة حال من الوجوه او صفة
لها والجم جمة وهي الفم الى السرة وفي البيت تلميح الى قصة
عصاة المؤمنين حين اخرجوا من النار بشفاعة النبي ﷺ
كما روي انهم اذا اخرجوا وهم محممة قد كادوا ان يعودوا كما كانوا في الاسوداد يردون
حوضه فيشربون من مائه ويغتسلون فمنه فينبت لحومهم
وتبيض وجوههم فايات القرآن مثل ذلك الحوض اذا اشتغل
المسلمون بتلاوتها والعمل بما فيها افضل سيئاتهم ويزول سواد
المعصية من قلوبهم ويستقر حسناتهم ويثبت بياض الطاعة في وجوههم
فيا ايها العارف جد في ان اضمحلال المستنيرات اشارة الى اضمحلال
الظاهر وزوال السواد اشارة الى التعذيب الباطن واستقرار
الحسنات الى التجلي بالسواد اشارة الى الغيبة وثبوت السمع الذي
يسمع به وبصره الذي يبصر به وهكذا وهذا هو المراد من الخلق
باخلاق الله وهو المؤدي الى الفناء في الله وكالصراط وكالميزان
معدلة فالقسط من غيرها في النار لهم ضيم
الصراط جسر ممدود على متن جهنم اصل من السيف
واد ق من الشعر يختلف اختلاف الخلائق فيه فبعضهم
يمر كالبرق الخاطف والآخر كالريح العاصف وكالفرس
الجواد والآخر يمشي وبعض يحبو حبوا والآخر يسعى سعيا والآخر يخطو
بكلاليب فيطرح فيها فتلك ايات القرآن احد من السيف
حجة واد ق من الشعر نكتة وتختلف احوال الخلائق في المرور

آخر

لان مقاصدهم اعلاما وعملا ويمكن ان يقال شبه الايات باعتبار
انها اخذ للاحكام الشرعية بالحوض وباعتبار انها اخذ
لاسرار الطريقة بالصراط فان الطريقة كالصراط في عقباتها
ومسافاتها واختلاف احوال الخلايق في قطع عقباتها
من بواطنها فمنهم من يقطعها بسرعة البرق الخاطف ومنهم من
يقطعها بالجمعة ومنهم من يقطعها بشهر ومنهم من يقطعها
بسنة وهكذا الى سبعين سنة ومنهم من يضل ويحرم بالمرة
والميزان شيء يعرف به مقدار الحسنات والسيئات واما من ثقلت
موازينه فهو في عيشة راضية واما من خفت موازينه
فامه هاوية وايات القرآن كلها يعرف بها مقدار الاعمال
فاما من امن وعمل صالحا فله جزاء الحسنى واما من طغى وآثر
الحيوة الدنيا فان الجحيم هي المأوى وقوله معدلة تمييز لهيئات
وجه الشبه في قوله كالميزان وقوله فالقسط الفاء فيه فصيحة
اي اذا كانت كالميزان فلا يقوم العدل في الناس في الدنيا
الا بها كما لا يقوم العدل في الآخرة الا بالميزان وقوله من
غير هاء في بعض النسخ في غير هاوي تسهيل القرآن بالامور
الظاهرة وبيانها اي انزل من عالم الغيب فتجلى في عالم الشهادة
وتغيير اسلوب التشبيه لتفاوت المشبه به في الخواص والمنافع او
المشبه حسب ما عتبار كما اشرنا اليه

لا يعجبن بحسوب

راح ينكرها تجاهلا وهو عين الحاذق الفهمة

استعمال التعجب بمن وبالام ايضا من قوله ولقد عجبت لها
لك ونجاته موجودة ولقد عجبت ممن يحاول الحسد ارادة زوال
نعمة فيها اصلاح صاحبها عنه وان لم يرد زوالها عنه وارادة
مثلها النفسية وهو غبطة وارادة زوال النعمة ليس فيها اصلاح
صاحبها فغبرة فارادة زوال علم مثلا عن عالم عامل ان حسد
وارادة مثل ذلك العالم النفسية دون ازادة زوال الغبطة وارادة
زوال العلم عن عالم معلم للحيل الباطلة غبرة والاخيران جايزان دون
الاولى فانه المفسد للطاعات الباعث على الخطيئات وقوله راح
بمعنى صار وتجاهلا مفعول له او تمييز او حال بمعنى متجاهلا
وقوله عين بمعنى النفس والحاذق الماهر والفهم حسن الفهم بليغ
الكلام والطائفة خواصه والبيت تعليل على طريق الاستيناف
كانه قيل اذ كان القرآن محاويا لتلك المنافع الدينية فانكاره
بديع فاجاب بان ذلك ليس بعجيب من الحسود فانه يضر بنفسه وينكر
فينكر كالاعمى والمريض

قد ينكر العين ضوء الشمس من رمد وينكر الفم طعم الماء من سقم

قد للتحقيق كما في قوله تعالى قد نعلم انه ليحزنك تعليل لترك التعجب والمناسب
لمقام التحقيق بدون التعليل ومعنى البيتين لا تعجب من انكار
حسود حاذق فهم بخواص هذه الايات لعدم القابلية والتعاقب ما

هو اعلى من ذلك واقع فان العين ينكر ضوء الشمس والفم
ينكر طعم الماء من جهة السقم مع ان الضوء والطعم من
اجلى البديهيات والعين والفم يشاهدانهما وقد يشكان فيهما فاذا وقع الانكار من احذق الحذاق في المحسوسات فغيره ان يقع
من الحاذق الفهم في المعقولات والمصراع الاول من البيت
يتضمن معنى قوله ﷺ اذا احبك الله رءى عين صحيحة فلا غرو
ان يوتاب في الصبر على مسفرة ۞ باخير من يمم العافون
الحية ۞ سعيا وفوق متون الاينق الرسم ۞ يعني
اي تقصد والعافون جمع عاف وهو السائل الحالة العرس سعيا
حال بمعنى ساعين وفوق عطف عليه بمعنى راكبين وقوله المتون
جمع متن وهو الظهر والاينق مقلوب الانيق جمع الناقة
والرسم ضرب من سير الابل فوق الذميل والرسم جمع الرسوم
وهي الابل التي تؤثر في الارض من شدة الوطاء وقيل هي التي
تبقى على السير يوما وليلة يقول انك خير من قصد السائلون واجودهم
سوقا ركبت عليها راكبين على الاجمل من ظهور الابل القوية
وجواب النداء قوله سريت الى قوله اشرع في الاسراء بدء
ومتعلقاته ومن هو الاية الكبرى المعتبرة ۞ ومن هو النعمة
العظمى المغتنم ۞ ومن عطف على خير من فيكون منادى ونكرها لاظهار
كمال الرغبة في الاقبال او الاصغاء ولما كان الاسراء محل التعجب
والتمدح ناسب تكرار النداء وكونه اية كبرى معتبرة ان من تامل في
جميل اثره وحميد سيره ومراعاة عالمه ورجاحة عقله وحلمه
وجملة كماله وجميع خصاله ورشاهد حاله وصواب مقاله
لم يمتر في صحة نبوته وصدق دعوته وكون نعمة عظمى المغتنم
انه سند صادق ومرسل صادق ورحمة للعالمين وحجة
على الكافرين وشفيع للمذنبين مطاع امين سيد المرسلين
ورسائل المحتاجين حجاب السائلين والعروة الوثقى والصراط
المستقيم ۞ سريت من حرم ليلا الى حرم ۞ كما سرى
البدر في داج من الظلم ۞ سرى واسرى لغتان بمعنى
ومصدر الاول مثل سرى هدى ونفى وهو لسير الليل وليلا
نصب على الظرف وتنكيره للتقليل والمراد به في بعض الليل
على ما في الكشاف وقد اعترض عليه بان التنكير يدل على التقليل
باعتبار الفرد بيد ان البعضية فالمراد به في ليلة واحدة فيجوز ان يكون
في بعض الليل انما يعلم من سبب الحرف والمراد من الحرم الاول
المسجد الحرام ومن الثاني الاقصى على ان الحرم بمعنى ما يمنع من انتهاك الحرمة
وقيل المراد من الحرم الاول الحرم مكة شرفها الله تعالى وهو على قول
من قال سرى به من دار ام هانئ واما المسجد الاقصى فليس له
حرم لان المراد من الحرم هو الداخل شديد الظلمة وما فسر به
مصدر بمعنى الكسر في البدر يقول سريت من المسجد الحرام الى

اسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى

الى المسجد الاقصى في ليلة واحدة وبينهما مسيرة اربعين ليلة
كسر البدء في شدة الظلام يعني في غاية الظهور وفي غاية السرعة
وتمام الخلقة وكمال الاضاءة وارتفاع الكلفة وارتقاء الكمالات
وفيه اشارة الى ان الاسراء كان بجسده الشريف وفي يقظته
كما هو مختار الجمهور وقول المشهور لا بروحه من غير جسده
وفي نومه كما هو مذهب بعض لا يعتد به واختلفوا في وقت
الاسراء فقيل كان قبل الهجرة بسنة وقيل بخمس سنة وقيل كان
قبل البعثة روي عن انس انه قال اوتيت بالبراق وهو دابة ابيض
طويل فوق الحمار ودون البغل يضع حافره عند منتهى طرفه
قال فركبته حتى اتيت بيت المقدس فربطته الحلقة التي يربط
بها الانبياء ثم دخلت المسجد فصليت فيه ركعتين ثم خرجت
فجاءني جبريل باناء من خمر واناء من لبن فاخترت اللبن فقال
اخترت الفطرة ثم ذكر حديث عروجه الى السماء فظلت
تؤتى الى ان نلت منزلة من قاب قوسين لم تدرك
ولم ترم وشرح في عروجه الى السماء والفاء للعطف وظلت
الى صرت اصله ظللت فحذف احد اللامين كما يحذف
احد السينين في احسست وسست وفي رواية فبت الى
صرت في وقت البيتوتة وهو مناسب لسريت معنى يقال انا
بيد وجده ونالها يناولا اعطاه فنلت صيغة معلوم
على الاول

على الاول وصيغة مجهول على الثاني وقاب قوسين
مقدار وهما من المسافة والمقصود تمثيل ملكة الاتصال
وكانت العرب تعبر عن المتقاربين بالقوسين والقوسين وقيل
كانت عادتهم اذا اراد وعقد الموده ان يمد احدهم قوسه
ويوصلها الى قوس صاحبه ويكون ذلك عندهم دليل على
انعقاد المحبة ومن في من قاب قوسين بيانية الضمير الى
قاب قوسين وقوله لم تدرك صفة منزلة ولم ترم اي لم
تقصد ولم تطلب لعلو ما ادركها وما قصدها احد قبلك
وكذا الى تدركها ولا يطلبها احد بعدك وقد اختلف في ان
المقدر بقاب وقوسين قرب من جبريل او من الله تعالى كما بين
في التفاسير وذكر البزار عن علي ابن ابي طالب لما اراد الله
تعالى ان يعلم رسوله الاذان جاءه جبريل بدابة يقال لها البراق
فذهب يركبها فاستصعبت عليه فقال جبريل اسكن
فوالله ما ركبك عبد اكرم على الله تعالى من محمد فركبها حتى
اتى به الى الحجاب الذي يلي الرحمن وهذا يدل على ان المراد قربه
من الله تعالى وقوله يلي الرحمن الى يلي عرشه او امرا اقامان
عظيم ايانا او عباد يحقايق معارفه واما الحجاب فهو في
حق الخلائق لانه حول الخالق فهم المحجوبون والله تعالى منزه
عما يحجب وانما حجبه عن ابصار الخلق وبصائرهم بما شاء كيف

شاء ومن شاء ﴿وقدمتك جميع الانبياء بها والرسل
تقديم محذوم على خادم﴾ ضمير بها للمنزلة يقال قدمه
بالخلافة والامامة ونحوها اذا اراه اهلا لها وجدير بها
وكانه ضمن معنى الاستحقاق وقيل ضمير بها للامامة والاجر
لها اذكر لانه ليها تفيد بها وقد اختلف في ان امامتها
للانبياء كانت في السماء او في بيت المقدس وفي رواية
على رأس البحرين كانت في السماء وفي رواية انس في البيت المقدس
والخدم اسم جمع لخادم وتقديم محذوم على تقديما مثل
تقديم ﴿وانت تخترق السبع الطباق بهم في موكب
كنت فيه صاحب العلم﴾ الاخترام المرور والمناسب ذكره
بلفظ الماضي والعدول الى المضارع لاحضار الصورة
والسبع الطباق السموات السبع وضميرهم للانبياء والرسل
والموكب بكسر الكاف جماعة الفرسان ونحوهم العلم المعنى بذلك
الانبياء فيها والحال انك كنت تمر بهم في السموات السبع في جملة
الفرسان من الملائكة اثناء لتاليف قلبك وتعريفها اهلك
ورفع لوائك ونشر ثنائك وهذا يدل على انهم راوهم في منامهم
واما انهم شاهدوهم ام لا فلا دلالة عليه وروي انه مر بآدم
في السماء الدنيا وعيسى ويحيى في السماء الثانية ويوسف في الثالثة
وادريس في الرابعة وهرون في الخامسة وموسى في السادسة
وابراهيم في السابعة صلوات الله عليهم اجمعين وقد كان مسندا
ظهره الى البيت المعمور فاذا هو يدخله كل يوم سبعون الف ملك
لا يعودون اليه وفي بعض الروايات انه رأى موسى في السماء
ثم ذهب به الى سدرة المنتهى ودخل الجنة ورأى فيها ما رأى
﴿حتى اذا لم تترك شاوا لمستبق من الدنو والى
مرقى لمستنم﴾ هذا بيان وصوله الى سدرة المنتهى
فقد قيل هي شجرة كبيرة الى الجانب في ظلها سبعون عاما ينتهي
اليها علم الملائكة وارواح الشهداء وقيل ما يعرج به من
الارض وما يكون في السماء واليه الاشارة في البيت
وحتى غاية لقوله تخترق او لقوله كنت فيه اذا كان اذ الجر الظرفية
وابتدائية اذا كان شرطية والشاو الغاية وهي
نهاية المسافة فجاز ان يراد بها المسافة كما في قوله الى
لانتهاء الغاية المستبق من اخذ السبق والمستنم
من يعلو من استنم بمعنى تسنم اي علا ومن الدنو صفة
شاو اي مسافة كائنة من الدنو والمراد بالمحل الترقي الى
الصعود والمراد من المستبق الملائكة ومن المستنم
ارواح الانبياء والاولياء او المستبق جبريل والمستنم
مشايعوه من الملائكة والانبياء او المراد منهما جبريل فانه
مستبق لانه دليل وعريف ومستنم لانه صاعد معراج كل

من يصلح ان يكون مستبقا وان يكون مستتما
خفضت كل مقام بالاضافة اذ ۝ نوديت بالرفع
مثل المفرد العلم ۝ هذا البيت اختصره بالدور المشار
اليه بقوله نعم اوادنى وبالمحبة قوله خفضت جواب اذا
على تقدير شرطين اجاز احدهما من قوله لما على تقدير وقتها
والخفض حط رتبة وجعل الشيء تحت شيء ومنه الخفض
في الاعراب والاضافة الالصاق والنسبة واذ متعلق
بالاضافة المعنى خفضت كل مقام من مقامات الانبيا
والاولياء ببركة اضافتك اذ انك لك الجناب بكونك
حبيب الله حين ناداك بالرفع ان يا محمد ادن كما
ينادى المنادى المفرد المعرفة بذلك ۲ هو ويقول اليهود
سمعنا يا محمد ادن ادن وفي رواية حتى ظهرت بمستوى
اسمع فيه صريف الاقلام وتأييدها ما روى عنه ان الله
قال لي فقال انك اتخذت ابراهيم خليلا وموسى كليما
واعطيت داود وسليمان ملكا عظيما وجعلت عيسى تبرئ
الاكمه والابرص وذكر لهم عدة فضائل قال ربي جعلك اكرم
اتخذتك خليلا وارسلتك الى الناس كافة وكذا وكذا
وقالت ها ان مقام المحبة ارفع المقامات كلها حتى بمقام
الخلة وقد اختلف العلماء في هذين المقامين ايهما

ارفع

۲ اشارة الى ما روى انه قطعت الاصوات على فسمعت كلام الله

والاصح ما اشير اليه وقيل في معنى البيت خفضت
كل مقام بالنسبة الى مقامك حين طلبت بالتعظيم
بارسال البريد وانزال البراق مثل ما يطلب بين
الانام للتقرب بالفضايل المشهود بالخصايل وبذلا
الذي يدرك معنى السؤدد ۝ كيما تفوز بوصل اي
مسئرة ۝ عن العيون وبدر اي ما كتم ۝ كي متعلق
بنوديت وما صلة والمسئرة اي كاملة في الاستنار
وكذا الكلام في اي ما كتم الى عن البصائر وهذا
اشارة الى رويته لربه ومناجاته له ثم وقد اختلف العلما
في انه رأى ربه بعينه او بقلبه او رأى جبريل في صورته
وكذا في مناجاته وانه ناجى ربه او جبريل والاصل فيها قوله
تعالى ما كذب الفؤاد ما رأى وقوله ثم فاوحى الى عبده
ما اوحى على ما بين في التفاسير وليس المراد بالقرب
والوصل القرب المكاني والوصل الصوري بل ظهور عظم منزلته
عند الله تعالى واشراق انوار معرفته ومشاهدة اسرار
غيبه وقدرته والتخلق باخلاقه وقصر النظر على
جماله وجلاله كما بين في موضعه ۝ فخرت بآيته كل فخار غيره
مشتهر ۝ وخرت كل مقام غير مزدحم ۝ الفخار ما يفتخر
به من المزايا والخواص وحازه جمعه وجازه تجاوز غيره

والمراد من الفضائل الغير المشتركة مثل الوسيلة والفضيلة
والدرجة الرفيعة والكوثر والشفاعة الكبرى والمقام
المحمود واللواء والدخول في الجنة من امته سبعون الفاً
بغير حساب وكونه اول من يحرك حلق الجنة الى غير ذلك ومن المقام الغير المشترك مقامات الانبياء
من الخلة والتكليم وغيرهما او مقامات العارفين والواصلين
المسماة عندهم درجات السلوك في الله تعالى والتعبير
عنها غير ممكن من احب ان يدركها فليجاهد ليشاهد
واعني من المواصلين الى العين دون السامعين للاثر
وهذه الدرجات تنتهي بالفناء في التوحيد ﴿وعن ادراك
ما اوليت من ربك﴾ ﴿وجل مقدار ما اوليت بالنعم﴾
واوليت بمعنى جعلت والياء زائدة فيه والمقدار ما يقدر
به الشيء كيفية ومكية واوليت الى اعطيته والمراد
الاول اشارة الى قوله تعالى فاوحى الى عبده ما اوحى والمثاني
الى قوله لقد رأى من آيات ربه الكبرى وتفخيم الابهام اشارة الى
ان الافهام اخسر عن تفصيل ما اوحى والاحلام
تاهت في تعيين تلك الآيات والقول بان المراد من ابواب
درجات السلوك في الله التي لا يدركها الا الاوحدي
ومن النعم المزايا المختصة التي ذكرتها تخصيص لما لا مخصوص له

وفي بعض

وفي بعض النسخ وجل مقداره بدل وعز ادراك وبالعكس وما
في البيتين من التجنيس المرصع ظاهر ﴿بشر انا
معشر الى الحلوم ان لنا من العناية ركنا غير
منهدم﴾ بشر مصدر اريد به ما يحصل به الطيبة
والبهجة الصالحة وقد يراد به الخبر السار المغير للبشرة
والكلام للبشر لنا كما في طوبى لمنتشق ومعشر الاسلام
نصب على الاختصاص كما في قولهم نحن معاشر الانبياء لا
نورث شيئاً ولنا نحن العرب اسخى الناس وقيل هو منادى
ان كالتعليل والمراد من العناية العناية الازلية التي تورث
السعادات الابدية وركن الشيء جزئه الذي يستند اليه ويعتمد
عليه والمراد به دين الرسول فانه لا ينهدم بالنسخ والتبديل
بل هو مستمر الى يوم القيامة والمعنى بتاثير صبح السعادة
ومناشر البشرى البشارة شرفت ونشرت لمعشر الاسلام
لاختصاصهم بركن من العناية الازلية ركين ودين راسخ ناسخ
الى يوم الدين ﴿لما دعا الله داعينا لطاعته بأكرم
الرسل كنا اكرم الامم﴾ دعى بمعنى سمى والله فاعله وداعينا
مفعوله وسكون الياء للضرورة وقد جاء في غير الضرورة
في قولهم اعط القوس باريها او لطاعته متعلق بداعينا
وضمير لله وبأكرم يتعلق بدعى والمراد بداعينا الطاعة

هو الرسول وتسميته الله اياه باكرم الرسل يعلم من اشارة
قوله تعالى وما ينطق عن الهوى وقوله تعالى كنتم خير امة فان كونها
خير امة من بعد اجابتها وجد وتمت بعثته فان تكريم المتبع
من تكريم المتبوع فخيريتنا مسبوق في نفس الامر بخيريته
وان وقع العلم بخيريتنا سابقا على العلم بخيريته فتامل
راعت فتلوب العدى انباء بعثته ✻ كنباة اجفلت
غفلا من الغنم ✻ وهذا شروع في بيان غزواته ادعت
خوفته النبا الخبر الذي شان والنباة صوت الاسد
والاجفال الاتي عاجلا عدوا واضطرابا والجفلان نوع
من العدو والغفل جمع اغفل بمعنى الغافل المغفر خرقت
اخبار بعثته قلوب اعدائه فانهزموا بصيته سبدون صولته
كما يخوف زئير الاسد غفل الاغنام فتنهج وتقرد بصوته تبدون
سطوته وانما قال غفلا من الغنم لما ظهر كمال ضلالهم فاولئك
كالانعام بل هم اضل سبيلا وهذا المعنى ماخوذ من قوله تعالى نصرت
بالرعب مسيرة شهر وفيه اشارة الى ان بعض الكفار فروا بلا قتال
كالذين رضوا بالجلاء وخربوا بيوتهم بايديهم وايدي
المسلمين ✻ ما زال يلقاهم في كل معترك ✻ حتى حكوا
بالقنا لحما على وضم ✻ المعترك والمعرك وحكات بهم
والوضم خشب يقطع القصاب اللحم فوضعه عليه ارغب فيه المشتري
والقنا

عبارة عما يستلذ الانسان والاعضاء التي صارت اكلة للسباع
وخصه بعضهم الطيور لان الوفراخ ليس فيها شيء يستلذ بل
العمدة فيها من الهلاك بامتناع الوجوه فما معنى الغبطة فيها
قلت الم تر ان ترك الوطن وشدائد اهبة الرحلة وما فيها
من تفريق البال وتشتت الحال قد انساهم لذة الحيوة
والذ في صنكهم طعم المات وان كان على اشنع الحالات فجاز
ان يعدوه نعمة ويغبطوا تلك الاشلاء غبطة وعن بعض
الحكماء انه قيل له ما الشدائد من الموت قيل ما يتمنى عنده الموت
وقد خفي هذا المعنى على بعضهم فغيروه تغييرا يخل بالحسن تمنى
نعمة او حالة مع زوالها عنه والعمدة على ما ذكرناه وهو المنقول
عن الامام حجة الاسلام قوله تعالى منها اربعة حرم ذلك الدين
القيم فلا تظلموا فيهن انفسكم وقاتلوا المشركين كافة كما
يقاتلونكم كافة واعلموا ان الله مع المتقين اعلم ان الاشهر الحرم
اربعة ثلاثة سرد ذو القعدة وذو الحجة والمحرم وواحد
فرد وهو رجب وكانت العرب تعظمونها وراثة
من ابراهيم واسمعيل ويحرمون القتال حتى لو لقي الرجل
قاتل ابيه واخيه لم يهجم المعنى ان تفاقم الهموم يسلبهم
قواهم ويهجم بصاحبها حيث تنقضي الازمان ولا
يدرون مقدارها لفرط الحيرة وعجز البصيرة الا اذا دخل
الاشهر الحرم فيقوى قواهم على ضبط احوالهم ويتمكنون
على معرفة مقدار الزمان الذي مضى عليهم فوقوفهم على انه
يواظب على عاداتها ولا يهتك حرمتها كما انه الذين
ضيف حل حانهم بكل قرم الى الخم العدي قرضوه
اعلم ان الابيات الاربعة اشارة الى تباين احوال
الكفار بعد بعثة الرسول ودخول الرعب في قلوبهم فبعضهم انهزم
بصيته سبا وفتك وبعضهم قتل في الحرب وبعضهم كما من الحمام
وبعضهم هرب من بلدهم واضطرب من هوامهم وبعضهم وقع في ورطة
وسامة وضجرة تامة كما يعرف من سياق الكلام وهذا البيت
تعليل لوقوعهم في هذه الاحوال فالدين في اللغة يكون بمعنى الجزاء
يقال كما تدين تدان اي كما تجزي تجزى وبمعنى الاطاعة والانقياد
يقال دان له اي اطاعه وانقاد والمراد الشرع في ضمن
سائر المذكورات العقول باختيارهم يشهد باعتبار انها

املئت من السنّ فسمي مالة وباعتبار انقياد الناس لها
دينا وباعتبار انها امور الشارية شريعة وشرعا
وساحتهم الى في ساحتهم والباء في بكل للملابسة و
والقرم كصنعب بضمتين بمعنى السيد وبالكسر سيد الاشتهاء
الى اللحم وهو صفة للقرم بالسكون والى يتعلق بما بعده والمعنى
انما وقعوا في حيص وبيص لان الدين مثّل في اعينهم
بتمثال سلطان نزل ضيفا في ساحة دارهم ومعه من
جنوده كل سيد مطاع حمر بيض لا كل لحم الاعداء سند
شجاع مهيب في عيون تلك الاشقياء فلم يعلموا
ما هو فقلقوا واهوا وفيا ايماء الى ان الصخرة من الضيف
من دين الكفار وان الدين حما يجب لقيام نوظائفهم
والى غنائم بحره ولو وصولها الى الفلة الانتقال الى الاتفاق
تجرّ بحر خميس فوق ساحته ترمي بموج من
الابطال ملتطم المخيف الجيش الذي له خمسة اركان
مقدمة وساقة وقلب ميمنة وميسرة والجيش يشبه
بالبحر في المهابة والجريان والمعان والاهوال ويموج بعضه
ببعض وجرار العسكر من يردون في الهيجا اي صيدون
عنها بارة وحاكمة وضمير تجرّ للبحر والجملة بدل من تلقاهم او القرم
والجملة
والجملة صفة او الضيف والجملة صفة وساحته الى طائفة
ساحته من القرم والابل فوق صفة بحر وكذا يرمي موج
والباء للتعدية كما في قوله لتغير وجه البشر ومن بيانية والموج
ما يحصل من التموج والاضطراب وملتطم صفة موج الى اضافة
بعضه على بعض من شدة الهيجان وقوته والى لتنظام هيهنا
مصادمة الابطال عند المسابقة واصطكاك اسلحتهم وتضايق
البعض على البعض في المعارك وقوله بحر خميس بمعنى خميسا
كبحر كذا والاضافة كما في لجين الماء والغرض من التشبيه تنظير
المشبه الى عدة ظريفا جديدا بليغا كما في تشبيه فحم فيه جمر وقد
بمجر من المسك موجه الذهب وسبب الغرابة شيئان احدهما
جعل الجر فوق ساحته وثانيهما كون موجه الابطال وكلاهما خيالي
محض المغير ما زال البنيم يجر جندا ضخما شبيها بمجر يعلو ويغول
وانصب في مضمار المعارك حافظة تسبح على الغبر اكما يسبح في الماء
تقبل وتدبر في اوانه وتوصل وتنحي في زمانه وذلك يرمي موجا متلاطما
لم يعهد مثله وهو الابطال التي تتصادم وتتطابق وتصطك اسلحتهم
وتلمع نصالهم وتتلاحق بنا لهجمة من كل منتدب لله محتسبه
ليسطو بمستناصل الكفر مضطلع بعبء بدعاء وانتدب اجاب
الاحتساب طلب الثواب والاجتهاد في تحسين النية واخلاصها
لله والحسنة الاجر يقال احتسبت بكذا اجرا عند الله طلبت

ولله يتعلق بمحتسب وبسيطوا لي يصول وبه اصله احتاجه و
واضطلم اهلكه ومن كل بدل من الابطال او بيان لها وهو
الاوجه فان هذا البيت مسوق لوصف تلك الابطال
وبالهمم العالية كما ان البيت الاول مسوق لوصف الجيش
بكثرة العدد وجودة العدد ونحو المعنى اولئك الابطال الهمة
في المقاومة والمراجعة هم كل مجيب لدعوة الحق والرغبة الكاملة
مجتهدة في اخلاص النية لله تعالى صارفة همتها الى اعلاء كلمة الله
يصول بعضهم مستأصل الكفر مصطلم الاهله معربد على البال
مدمر الكافرين اصله ونسله وفيه اياء الى قوله تعالى والذين امنوا
وهاجروا وجاهدوا في سبيل الله وزيادة مدح للمهاجرين
اللهم كما اعليت كلمتك بهمم العالية فاعل برحمتنا بكلمتك
الطيبة العالية حتى غدت ملة الاسلام وهي بهمة
من بعد غربتها موصولة الرحم حتى غدت بالبناء للمفعول وهي بهم
جملة حالية اي متلبسة بهم لان قيام لشدة القراع والكثرة
الدفاع وهو موصولة الرحم صفة موصوف محذوف اي ذات رحم
موصولة الرحم وهو خبر لغدت والرحم القرابة وصلة الرحم رعاية
الاقارب بصلة او زيارة او تعهد او تفقد او نحوها مما يليق بهم
مفعول من بعد غربتها متعلق بغدت او بموصولة وفيه اياء الى قوله
بدء الاسلام غريبا اي سيعود غريبا المعنى ما زال النبي يخبر

الجيوش

الجيوش ويحمر البر احتى صارت ملة الاسلام ذات
شوكة واعوان بعد كونها غريبة ذات عجز وهوان
فالمراد من القرابة والموصلة لازمهما اعني الاهانة
والاكرام مكفولة امنه بخير اب وقضية
بعل فلم يتئم ولم يئم الكفالة الضم قال الله تعالى
وكفلها زكريا اي ضمها الى نفسه وفي الشرع ضم ذمة
في حق المطالبة وتحقق باربعة اشياء الكفيل والمكفول
له والمكفول عنه والمكفول به وههنا الكفيل هو الله
عز وجل والمكفول له ملة الاسلام والمكفول عنه هو
النبي والمكفول به خير اب وخير بعل في قوله مكفولة اب
مكفول لها من قبيل الحذف والايصال في قوله ويوم شهدناه
اي شهدنا فيه والتيم في الناس من قبيل الابن في البهائم
من قبل الام يقال تيم الطفل اي بقي بلا اب وفي رجل ايم يعني
لا زوجة له سواء تزوج او لا واحراة ايم اي لا زوج لها سواء
تزوجت ام لا ويقال ايمت المرئة من زوجها واول
من اطلق او ما واليما فقوله لم يتئم اي ما بقيت بلا اب
ولا يئم اي ما بقيت بلا زوج والاب هو المربي القائم
الشفقة السبب بحسن الحضانة واطفال صيانة للنماء
للذاتي والبعل هو القيم المصلح القائم بالمصالح المنتسب

باضافة المواد لاضافة الاولاد الى الناء العاوض فكان المراد بخير
الاب امين البلاد المنصوب لاقامة الجمع والاعياد بخير
البعل امير السرايا المبعوث لفرق البلاد وتكثير السواد
او المراد بخير الاب العالم الرباني الناصر لملة الاسلام بدفع
الشكوك والاوهام الحامي حوزة الاسلام عن الاختلال
بطعن الملاحدة والعلوام المتسيب لظهور شعائر الدين
ورسوخ عقائد المسلمين وبخير البعل السلطان المطاع
الباذل وسعه لنفي العباد وتوسيع البلاد المنيب لتكثير سواد
المسلمين في قطع مواد المبتدعين وفي هذا يقال العلم
والملك توامان لا يصلان دائما ومتعاونان في اقامة
اود الدين هذا وقوله امنه وفي رواية منهم فالضمير على الاول
للنبي وعلى الثاني للاب والبعل وقوله ابدا يدل على انهما مصونة
عن النسخ والتبدل المعنى صارت ملة الاسلام محفوظة
ابدا بكفالة الله تعالى المعنى صارت ملة الاسلام محفوظة
الهاما من جهة النبي او بان يجعلهما ائمة في صفة ورث وما
بلا قيم بل ابدا منطوق بادلي الامرين والعلم هو مصنف ببيانه
الملك الجليل فنعم الكفيل ونعم الوكيل ﴿هم الحبال فسل عنهم
مصادهم وماذا ارى منهم في كل مصطدم﴾ هم الحبال من قبيل
التشبيه البليغ كحاتم زيد الاسد ووجه الشبه انتفاع التمكن
بحيث

بسبيل التعاون فانفعت بلا وطء

بحيث ان المصادم امامنكسر بها او ينهزم من غير ان
يضر المصادم والمصادمة المقاومة والاصطكاك المعروف
امامصدر او اسم زمان ومكان اي امابدل من هم او
متعلق بمحذوف اي يقال لك ماذا ارى ولا يجوز ان يجعل
مفعولا ثانيا لسل لان السؤال بمعنى الاستكشاف يتعدى
الى ثاني المفعولين بعن وقد وجد واما السؤال بمعنى التذكر
فهو الذي يتعدى اليهما بلا واسطة وليس هنا ذلك
وليس المراد حقيقة الاستكشاف فان هذا الكلام بعد
هلاك المصادم بل المراد الاستكشاف الحال ليجيبوا
ايضا بلسان الحال فالمراد اعتبارهم واستدلال على تمكنهم وثباتهم
بحال مصادمهم فانهم قد صاروا في الهلاك والفرار مثل الاولين
والفاء في فسل جواب شرط محذوف اي ان لم يصدقني
فسل ﴿وسل حنينا وسل بدرا وسل احدا عن صدق احقف
لهذارهم من الوخم﴾ حنين واد من اودية تهامة في
طريق هوازن الى مكة شرفها الله تعالى وبدر اسم ماء
بينه وبين المدينة ثمانية ايام من المدينة الى مكة واحد جبل بقرب مدينة
فيه ضيم قد رفيها الى اهل حنين واهل بدر واهل احد كما
في واسئل القرية وانت تعلم ان الرسول ههنا ليس على
وان الاستدلال كما يمكن ان يكون من المصادم وهم الرجال

يمكن ان يكون من المصادم وهو مواطن القتال المفصل يقال
لطائفة من الزمان فصلت وعين مبتداها ومنتهاها
ومنه للفصول الاربعة ولكل قطعة معينة من الشيء ومنه
فصول الكتاب والمراد من الفصول هنا الاوقات والازمنة
وهي نصب بتقدير اعني وليس مفعولا ثانيا لسلما اشرنا
اليه او رفع بتقدير هم والحتف الهلاك وضميرهم للاصدام
فان اضافته للعموم او للكفار وادهى اشد ضررا واما
يقال للداء العضال داهية دهياء ويقال بلاء وخمة وخيمة
اي وبيئة وخم الرجل بالكسر تخم من الطعام والاسم التخمة
والمراد من الوخم الوباء او التخمة تقول اعتبروا بهذه المعارك
واستدلوا باماكنة قتالهم على ازمنة هلاكهم اذ كانت اضر
من الوباء لان اهلاك الوباء بطيء واهلاك تلك الاوقات
قطعي وذلك لان ما بها من سيلان الدماء كالماء وجولان
اعضاء تلك الاعداء وغير ذلك مما ثبت بتواتر الاخبار
وتوافق الاثار ادل دليل على سوء اوقاتهم وشدة افاتهم ويجوز
ان يكون المعنى ان حال الكفار في تلك المعارك بحيث
لا يقدر على وصفها لاهل تلك المعارك فما مناسبة بل
الواجب للسائل ان يسئل عنهم فيكون القصد الى المبالغة
في فضاعتهم وشناعتهم لا الى الامر بالسؤال لا بحقيقة
السؤال

السؤال وكذا الكلام في قوله سل من صادفهم وكانه هو الوجه
وح يجب ان يقدر المضاف الذي قدره بعضهم لكن مع كون
الكلام على ظاهره والمصدر البيض حمرا بعد ما
ورب من العدى كل مسود من الدم والكاتبين
سطر الخط ما تركت واقلامهم حرف جسيم غير منعجم
اصدره عن المنهل الخ جر واورد فيه الخ رفع وورد فيه
دخل المصدر مضافا الى البيض ولذا سقط تنوينه
وهو منصوب بفعل المدح اي بتقدير اعني او بدلا من هم
في عنهم والكاتبين عطف عليه والبيض السيوف والمصقولة
وقد يطلق على مطلق السيوف وحمرا حال اي ملطخة بالدماء
ومن العدى حال من كل وهو مفعول ورب ومن الدم
بيان مسود والمجموع لمة وهي الشعر المستريل الى المنكب
والمراد منبتها وقيل كتبه السطر في حمرته وجمعه
وسطر الخط اي بسبب اسطر الخطوط وهي ما يكون
تحت رياشها من الصنع والخط غالبا وما تركت
مفعول للكاتبين والعائد الى محذوف والمراد
من الاقلام الرماح وحرف السنان طرفه وهو
منصوب بنزع الخافض اي على حرف وغير بالنصب
صفة لحرف وبالجر صفة لجسم ويقال اعجم الحرف

نقطها والعجم مطاوعة فهذان البيتان لبيان الاسلحة
انواع الاسلحة كما ان البيتين الاولين لبيان حال
الكفار وحكاية القتال وزمانه وكون تلك الايام
للمسلمين عليهم ومعناهما اولئك الابطال يوردون
السيوف البيض في الرقاب السود للكفار فيصدرون عنها
حمر الخطة بدمائهم ويكتبون بالسهام السمر الخطوط
ما تركته رماحهم من الطعنات والجراحات على اطراف جسم
غير مجروح الى مالم يصل اليده رماحهم بتدارك بسنا
بسهامهم وقيل الخط الشجر يوخذ منه خشب الرماح
وسمر الخطاك الرماح السمر الخطية ثم قيل في معناها يوردون
البواتر في اعناق العدى مبيضة ويصدرون عنها ملطخة
بدمائهم محمرة ويكتبون على صفحات رقاع وجوههم
منشورة الخسا باقلام الرماح الخطية المامونة
عن الانكسار وما تركت هذه الاقلام حمرا في جسم
من العدى سمرا بل قطعتها بل عجمتها بالطعنات
وقيدتها بالمتون وهذه معان ضئيلة تحت عبارات
جزلة فعليك بالاختبار ثم الاختيار وما في البيتين
من مراعات النظير والطباق والمجاز لا يخفى على اهله

شاكي السلاح لهم سيما تميزهم ... والورد يمتاز
بالسيما من السلم

شاكي مقصور عن شائك كخلف
من خالف اصله شوك قلبت واوه الفا ونظيرها هار
وصابة قصرا عن هاوٍ وصائت فقيل اصلها هاور
وصوت والياء في اخره علامة ياجي في قد سقطوا نونه
للاضافة وقيل هو مقلوب شائك وح فالياء اصلية فلا يجوز
جعله صفة المضاف لكون الاضافة لفظية والاضافة
معنوية او اما على الاول فان جعل الاضافة بمعنى في على معنى
تامين في السلاح فهو صفة له وان جعلت لفظية على معنى
تام سلاحهم فلما اضيف استتر الضمير فيه فوجب
على الملح ايضا السيما بالقصر العلامة التي تدل على الصلاح
او الفساد والسلم نوع من الشجر البوادي وكان المراد به
مطلق الشجر المغير لذلك المشجعان اشارا على الكفار بنوع
السلاح وحماة بينهم بسيماء الصلاح يمتازون من الاعداء
بحسن السيما كما يمتاز بها الورد من الشجر والشجر من الثمر
فهم وبعد ان الى السلام والاعداء خشب مسندة كلا
صطلام ... تقذف اليك رياح النصر بشرهم ... فتحسب
الزهر في الاكمام كلكمي ... الاهداء ارسال الهدية والمراد
برياح النصر بركات النصر وبشراته وقد يراد بالرياح الدولة

شاكي

كما قال ﴿ وإذا هبت رياحك فاغتنمها ﴾ فعقبى كل شيء ساكن ﴿
ولا تغفل عن الإحسان وافعل ﴾ فلا تدري السكون متى يكون ﴿
إذا هاجت ريح الشمال ﴾ المراد بشرهم أخبارهم الطيبة والأكمام
جمع كم بكسر الكاف وهو غلاف النور قبل انفكاكه الشمال ريح تقابل الجنوب
من قبيل التشبيه المغلق أي فحسبك كل كمي في الحروب زهر في الكرم
على طريقة كان لون أرضه سماؤه والاعتبار بالألطاف هنا
ادعاء أن نشرهم أخذ المشام بحيث كلما وصل إليها رائحة
طيبة تظنها نشرهم فتظن أن الرائحة تلك الكمأة المغلقة
تفتح الأزهار في رياض ملة الإسلام بوياض نصرهم
فما تهب هذه الرياح من تلك الأزهار تنشر إلى المشام
وراح نشرهم فيظن كل بطل في الحروب الوافرة نشرهم
في الأكمام الفاغرة وكان في هذا البيت إيماء إلى قوله تعالى الذين
أوذوا في نصرة دين الله ﴿ كأنهم في ظهور الخيل
نبت ربيّ ﴾ من شدة الخزم لا من شدة الخزم
الربي جمع ربوة وهما ارتفع من الأرض ونبتها يكون ثابت
وارخ وارشد لتدلي عروقه في الأرض الكثير من عروق نبات
سائر الأمكنة للوصول إلى الماء والتغذي به والخزم ضبط الأصل
الجبل الخزم شدة قوته والخزم جمع خزام وهو ما يشد به السرج
على الفرس المغتكات الأبطال في متون الخيول نبت في
في ديوان

في ديوانه في القوة والرصافة لكن لا في قوة شد الخزام
فقط بل في قوة ضبط جميع ﴿ طارت قلوب العدى من
بأسهم فرقا ﴾ فما تفرق بين البهم والبهم ﴿ طيران
القلب عبارة عن اضطرابه وحيرته والبأس الشدة
وفي بعض الروايات من خوفهم فرقا بمعنى أن خوفا
تميز على الأول وخوفا شديدا على المصدرية على الثاني
والبهم بالفتح الحجارة العظام والبهم بالضم جمع بهمة بالفتح
وهي الفارس الذي لا يدرى من أين يأتي من شدته بأس المراد
لا تفرق بين ضعف الأنعام وقوة الأنام وقيل المراد
بين الإنسان والبهائم أو بين القوي والضعيف أو بين
المسلم والكافر أو بين القرن والعون وذلك بنتيجة شدة
الحزن والخوف ﴿ ومن يكن رسول الله نصرته
إن تلقه الأسد في أجامها تجد ﴾ ولن تراض
﴿ ولن ترى طرقا إلا عليها عسس ﴾ ﴿ نكلا
بهم ولا هن عدس ولا عنس ﴾ ﴿ منقصم ﴾ النصرة
مصدر مبني للمفعول أي الكون منصورا الأجام جمع أجمة
وهي أرض كثيرة القصب وجثم من وجم أي حزن وغم أو سكت
متهما ومن في من ولي زائدة وكذا من عدد وضمير به للرسول
والانقصام بالقاف هو الوارد وهو الانكسار فوق الانفصام
بالفاء أعني الانكسار مع البينونة وغيرها

في الموضعين جاز جره على الوصفية ونصبه على انه
مفعول ثان لترى على ان يكون من رؤية القلب
ومعنى البيتين ظاهر والمقصود ان خوف الاعداء
منعهم بركة صحبته وثمرة همته وعونه وعنايته فيكون
مدحهم راجعا الى الممدوح وفي قوله وذي اجامها اشارة
الى انها تكون في الاجام اجراء للانهاء مجرى الحصين والحرز
لها ﴿اَهْلُ اُمَّتِهٖ فِيْ حِرْزِ مِلَّتِهٖ ۝ كَاللَّيْثِ حَلَّ مَعَ الْاَشْبَالِ
فِي الْاَجَمِ﴾ اهل الرجل الامة الجماعة الحرز ما يحرز فيه
البيت من المكان والجدار ونحوه والاشبال جمع شبل وهو
ولد الاسد وفيه ايماء الى ان الملة كالحصن للامة
فمن التجاء اليها سلم من المخاوف وفي الحديث من التجاء
الى الحرم نجا ﴿كَمْ جَادَلَتْ كَلِمَاتُ اللّٰهِ مِنْ جَدَلٍ ۝ فِيْهِ وَكَمْ خَصَمَتْ
الْبُرْهَانُ مِنْ خَصِمٍ﴾ كم خبرية الى الكثير من المرات جادلت
او وقعت على الجدال نفسه وهي وجه الارض وضمير فيه للمبتدع
وخصم الى غلب في الخصومة من قولهم خاصمت زيدا
فخصمته الى غلبته فيها والجدل والخصم كثير الجدال
والخصومة وهما مفعولان ومن فيهما زائدة هكذا ذكره
الشارحون وههنا وجه اخر يبتنى على بيان معنى جادلت
وخصم على وجه يمكن استفادته من بعض التفاسير في قوله تعالى
حتى

حتى اذا افرغت عن قلوبهم قيل فزع الى الخاف وافزع غيره
اخافه وفزعه اذا الخوف كقولك قذيت عينه اذا وقع
فيه القذى واقذاها اذا اوقع فيه القذى واقذيها غيره
اذا اوقع فيها القذى وتريب منحرض بنفسه واحرضه غيره الى
جعله حريضا اي مريضا قام عليه وداواه وعالجه فجاز ان
يكون معنى جادلت ازالت الجدال ومعنى خصم ازال الخصومة
فمن جدال وخصم متعلقان بهما بالكلفة ومعنى البيت كثيرا
من المرات ازالت الجدال الكلمات القرآن وكثيرا ما ازال الكاذب
حجة النبي ومعجزته من الخصم الالد فالاول اشارة الى ما
وقع في القرآن من جواب المعاندين السائلين عما روي
ان اليهود قالوا لقريش سلوه عن الروح واصحاب الكهف
وذي القرنين فان اجاب عن الكل او سكت عن الكل فليس
بنبي وان اجاب عن البعض وسكت عن البعض فهو نبي
فنزل قصة اصحاب الكهف وقصة ذي القرنين ونزل قل
الروح من امر ربي فاصال عليهم الآية ومنها ما روي ان علماء
اليهود قالوا لكبراء المشركين سلوا محمدا لم انتقل الى يعقوب
من الشام الى مصر وعن قصة يوسف فنزل سورة يوسف له
غير ذلك مما يظهر من تتبع التفاسير والثاني اشارة الى ما
يظهر منه عند قصد الكفار بقتله ومنها ما روي ان النبي كان

اذا منه لا نزل اختار له اصحابه شجرة يقيل تحتها فاتاه اعرابي
فاخترط سيفه ثم قال من يمنعك مني فقال الله ثم
فارعدت يد الاعرابي فسقط سيفه وضرب برأسه الشجرة
حتى سال دماغه فنزل فيه وانزلت من السماء
ومنه ما روي ان حمالة الحطب لما بلغها خبر نزول يديها
يد ابي لهب في ما فيها من الذم اتت رسول الله وهو جالس
في المسجد ومعه ابو بكر وفي يدها فهر من حجارة فلما وقفت
عليهما لم تر الا ابا بكر واخذ الله ببصرها عن نبيه فقالت
يا ابا بكر اين صاحبك فقد بلغني انه يهجوني فوالله لو وجدته لضربت
بهذا الفهر فاه ومنه قصته مع سراقة وقد جعلت قريش فيه
وفي ابي بكر الجعائل فاندفر فرسه فركب فرسا وتبعه حتى اذا قرب
منه دعا عليه الخ فساخت قوائم فرسه في الارض فعرف انه تقسر الا
فجرى عنهما بكره ثم ركب نحو قراره الذي هو ولا يلتفت وابو بكر
يلتفت فقال النبي ايانا فقال لا تحزن ان الله معنا فخلت
ثانية الركبتين فخر عنها فرجرها فنهضت ولقوائمها
مثل الدخان فناداهم بالامان فكتب له النبي اما انا كتبه
ابن فهيرة وقيل ابو بكر واخبرهم بالاخبار واخبر النبي ان
لا يترك احدا يلحق به فاذن فيقول للناس كفيتم ما هنا فيما
ومنه خبر عامر بن الطفيل واربد بن قيس وقد ذكرناه في معجزاته
ومنه

يعصمك

ومنه ما روي انه لما اخبر المشركين بحديث الاسراء شددوا
النكير عليه فاستفتوه المسجد الاقصى فجلى الله بيت المقدس
فطفق ينظر اليه وينعته لهم فقالوا اما النعت فقد اصاب
فقالوا اخبرنا عن عيرنا فاخبرهم بعدد جمالها واحوالها وقال
تقدم يوم كذا مع طلوع الشمس يقدمها جمل ادرق فجروا
يشيدون ذلك اليوم نحو الثنية فقال قائل هذه الشمس
قد شرقت فقال اخر فهذه العير قد اقبلت يقدمها
جمل ادرق كما قال محمد ثم لم يؤمنوا وقالوا ما هذا الا سحر
مبين وفي هذا الباب روايات لا يحتملها المختصرات

كفاك بالعلم في الامي معجزة ... في الجاهلية والتاديب في اليتم

والباء في بالعلم زائدة كما في قوله تعالى وكفى بالله شهيدا
واللام للجنس لم يرد به الفرد الكامل اذ به العلم المشتمل على الاصول
والفروع المحيط بالمعقول والمنقول والامي من لم يتعلم ولم
يمارس العلماء وقيل من لم يقرء ولم يكتب والمراد من الجاهلية
زمان الخرق فيه الشرع السابق ولم يكن الوحي اللاحق
والتاديب مصدر المجهول اي الكون مؤدبا او هو عطف
على العلم واليتم مصدر جعل حينئذ في المعنى زمان
او هو بمعنى اليتيم كعدل بمعنى العادل المعنى كفى شرفا
في معرفة الانجاز حصول العلم الشامل بدون التعلم

في الامي وحصول المآدب الكامل بدون المآدب في اليتيم
وقد كان النبي ﷺ امّيًا لم يتعلم ولم يسمع ولم يشاهد
العلماء علماء من عمره ولا نشأ في بلد فيه علماء حتى يروى
في صلح الحديبية انه اراد ان يكتب هذا ما هادن
رسول الله فقال الذي جاء للصلح من الكفار لو علمنا
انك رسول الله لما حاربناك لكتبوا هذا ما هادن
عليه محمد بن عبد الله وكان قد كتب كما عرفت فقال
حكّوه فلم يجترئ احد على حكه فقال ضعوا اصبعك عليه
فوضعوا عليه فحكه ثم انه كان في اوائل امره متأدبا
على الكمال ومتخلقا بمكارم الخصال مجبولا عليها قبل
اوان فطرته بلا اكتساب ولا تأديب بل بمجرد الهبة في حديث
لما انشقت بغضت الى الاوثان وبغض الى الشعر ولم
اهم بشيء مما كانت الجاهلية تفعله الا حرسني
الله منها ثم لما اعد لظهوره انه عالم بلا تعلم ومتأدب
بلا تأديب في هذا امر خارج عن العادة عجيب غريب
ثم في هذا المعنى باء لطيفا الى ان الامية وايتم اللذين
هما سبب للدناءة ومظنة للمهانة لما لم يكونا عيبا
للنجباء وذريعة الى الكراهة لما كانا واجدين للكرام من
جنابه المؤيد بالعناية الاخرى والكرامة الكبرى فعلم ان طينته

عجنت

عجنت بماء الكرامة وفطرته جبلت على محض اللطافة
بحيث يسري الكرامة واللطافة منه الى الاطعمة
ثم يستدل بها على شرف الذات وبعضهم بالفاكهة
بزبورها بيار اينده وقتخوب دوا نزا ولو يمين ان
جنان حوى كه زبورها بيار اند وفي الجملة ففي اقواله
البديعة وافعاله الرفيعة ومعجزاته العديدة ما يقتل الشاة
اليد واما الخادة الناظم في هذين البيتين الواقعين
في ختم المدح اليه فكتخييل ان معجزاته لا تنطوي بنطاق
الاحصاء فيلغيك ان تتوقف بانكشاف الغطاء
باوضح الاشياء وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء

في عرض الحاجة على الممدوح والمناجاة مع خلقه بما يليق به استقبل يبرد ذنوب عمر مضر في الشعر والخدم

المدح ما يمدح به من الاستقالة
طلب العفو والاقالة العفو والمراد من الشعر ههنا معناه
المصدري اي الاتيان بالكلام الموزون المقفى وكثيرا ما
يطلق على نفس ذلك الكلام وفي اصطلاح اهل الحكمة
على الكلام المخيل مطلقا والخدم جمع خدمة والمراد
بها خدمة المخلوقات فان قلت كيف يستقيل الشعر ذنوب
شعر قلت المشعر كلام فحسنه كحسنه وقبيحه كقبيحه

وحسن الكلام حسنه وقبيحه سيئه والحسنات
تذهبن السيئات فان قلت الشعر ممنوع بإشارة قوله تعالى
وما علمناه الشعر وما ينبغي له وقوله تعالى والشعراء يتبعهم
الغاوون قلت ذلك من خواص النبي فان المعاندين
كانوا يرصدون الفرصة ليتهموه بأنه شاعر وقد اتهموه مع كونه
بريء الساحة عند حضرته عليهم بقولهم وما هو بقول شاعر
فنهي النبي حرمة للوحي عن وروده التهمة واما بالنسبة
الى الامة فالمنهي فضول الشعر فهي كفضول الكلام وقد صح
ان النبي كان يستنشد شعر ابن ابي الصلت وانشد عنه شعر
امرء القيس فقال صدق الله قرء بالقرآن قبل نزوله لكنه كان شديد
الاجتناب عن انشاده وانشائه حتى يروى انه كان يكره
قول الشاعر ستبدي لك الايام ما كنت جاهلا
ويأتيك بالاخبار من لم تزود بالاخبار
واما قوله انا النبي لا كذب انا ابن عبد المطلب
فقيل قرأه بالاعراب قيل وقع لا عن قصد والشعر ما
يكون بقصد واخذ القصد بعضهم في تعريفه اذ
ان تقل اني ما يخشى عواقبه كأنني بما احذر من
النعم فقليل الحبة ان يربط على عنقها اكسة وفعل منها
ليعلم انها هدي والبدنة من الابل وقيل من البقر ايضا يقال
قلدته

قلدته الهدي اي ربطته على عنقه والرتمة اياه فنقلد
الى الذهب وقيل كان وزيرا فما يخشى عواقبه عبارة عن ام
الوزارة وما فرط في اوانها وضمير بها للشعر والخدم او الباء
للسببية والمعهد ما يعهد من النعم الذي في الحرف
والمقصود كأنه عينت للهداية بسبب فضول الشعر وخدمة
الخلق فنهاه الله تعالى في المهد كما يجوز ان يشار بالمعاصي
في الشعر الى المعاصي باللسان وبالمعاصي بالخدم الى المعاصي
بالجوارح فانهما مظهر المعاصي اذ كل خطيئة فانها انما تظهر بهما
اما في اللسان او في الجوارح واما القلب فلا يطلع عليه الا
علام الغيوب فخطاياه في مظنة العفو لهذا روي عن النبي
انه قال من تكفل لي ما بين فكيه وما بين كفيه تكفلت له
الجنة وصدق رسول الله ما طعنت بحربتي اصبا في الحالتين وما
حصلت الا على الاثام والندم اي في فضول الكلام وارادة
بالحالتين حالتي الشعر والخدم يقال حصل عليه اذا بقي عليه
وقيل الحصول اليد ومعنى البيت ظاهر والمراد التحسر والتحزن
كما لا يخفى فما خسارة نفسي في تجارتها ولم تشتر الذين
بالهدى الا لنفسه وفي بعض النسخ فما خسارة نفس فعلى الاول
تشتر صفة نفس قيل المناداة هنا محذوف اي يا قوم اعتبروا
خسارة نفسي او اعرفوا ونحوها وقيل المناداة هو خسارة

نفسه الى باخسارة نفسه تعالى ليعجبوا منك وفي امرك وهو
نداء غير العقلاء شايع في كلامهم كنداء الباب والمنازل
والديار في قوله ايها الباب لم علاك اكتئاب اين ذاك
الحجاب والعجاب وقوله ايا منزل سلمى ايين سلماك
وقوله ديار مية اذ حي تسائلنا اي ما الاحجر والمراد
بالاشتراء الاستبدال اي الدنيا بمنزلة الثمن فلهذا دخلته
الباء والمعنى طلب الشراء وتقريب الثمن المعد ياهل النظر
الصحيح في طرق الخسارة تمثيل للعاصية في معاملتها فاسارها
في ايثار الدنيا الفانية مع معاوضتها للعقبى الباقية بحال
القوم الموصوفة بدار النعيم لم تشتر الملك الباقي بالثمن الفاني
ولم تترك شبكة الهوى لتدرك درجة الغنى ولم ترم سوما
ليلحق من اهل الدين قوما وبعده من ذرتهم اولم تستبدل الذنا
بالدين مع انه حاصل بادنى تبديل وهو حلت الالف الدال على
اللغوية والخسة وتقديم ياء اليمين التي هي عبارة عن اقوى
الجانبين واشارة الى اعلى القوتين اعني العاقلة على ادنى النفس
الامارة التي هي عبارة عن القوى البدنية الغير المطيعة للعاقلة
فالحاصل انه اذا صدرت من ترك الخسايس لدرك النفايس فقد
استبدلت الدنيا بالدين وصارت في مقعد صدق مع المقربين
والا فقد تركت معارج الملك لمناذل الحيوان وبدلت بجيدها
بالخسران

وقوله ويك يش نيست راه وى تو بر اول قدم همى دان
ومن يبع اجلا منه بعاجل يبن له الغبن في بيع و
في سلم قوله يبن الظاهر انه مضارع بان فرمي عن
والغبن فاعله وقد روي على صيغة الامر من بين فالغبن
منصوب على انه مفعوله الاجل الاتي بعد اجل والمراد
به الاخرة والعاجل الواصل على عجل والمراد به الدنيا وقد سمي
مذ يعود الى من ولذا ضمير عاجله ومدخول الباء هو
الثمن المأخوذ دون المثمن المتروك على عكس الشراء وقوله
بيع وسلم عوض عن المضاف اليه اي بيع وسلم ثم البيع له
انواع بيع العين بالعين وهو المقايضة وبيع الدين بالعين و
هو السلم وبيع العين بالدين وهو المداينة وبيع الثمن بالثمن
وهو الصرف والمعنى صدقه من قبيل السلم ولهذا اعترض على مع
انه داخل تحت البيع وفيه اشارة الى رد من يقول ان المراد
الدنيا نقد والاخرة نسيء واعطاء النقد بالنسيئة غير معقول
قال السلم انما يكون باعطاء النقد بالنسيئة مع ان المعقد المبايعة
يتلقى بالقبول المعنى من اخذ العاجل الادنى وترك الاجل
الافضل وبذل النفيس بمثل الخسيس فسمي بيعا لانه غبن في بيع وسلم
اذ الانكشف لغطاء وانقشع الخفاء قال الله تعالى ان الذين
يشترون بعهد الله وايمانهم ثمنا قليلا اولئك لا خلاق

لهم في الآخرة ولا يكلمهم الله ولا ينظر اليهم يوم القيمة ولا يزكيهم
ولهم عذاب اليم هذا على الرواية الظاهرة واما على الرواية
الثانية فمعناه فذلك بجعلهم بانهم مغبونون فبين الرزق
بالهوى السبط والنظر بالقطع وهو قوله تعز من كان يريد
حرث الآخرة نزد له في حرثه ومن كان يريد حرث الدنيا
نؤته منها وما له في الآخرة من نصيب وقوله مكابرين
الله تعز يا دنيا الخذي من خدمتي واخدمي من خدمك
فان ليخضع لهذا البيان علم انه طبعه وطبع قلبه
والجعل المركب جعد البلاء إن الذين ينبذون عهد الله
يمنقضون من النبذ والاحتمال يمنصرمون وان لا ذمة
منه بتسمية محمد او هو او في الخلق بالذم ثم فارغ
عن بيان ندمه وحسرته على ما فرط في بيان قوله بما يصلح
وسيلة وتضرعه بقال التاء الى فعل وصيغة المضارع لاستحضار
الصورة ومن النبذ متعلق بمنقضون والذمة العهد قال الاعشى
الذمة الامان في قوله يسعى بذمتهم اذا هم ومنه يتعلق بقوله
لها التسمية مصدر للمجهول مضاف الى مفعوله الاول ومحمدا
مفعوله الثاني واو في افعل التفضيل من قولهم وفي بالعهد
اذا رعى مقتضاه والواو في هو للحال وجاز ان يكون لعطف
الجملة على جملة ان له ذمة ثم انه يجوز ان يكون المراد من الحبل
والعهد

والعهد معا وعد الشفاعة لمن يسمى بمحمد واحمد كما هو
المروي عنه ع فيكون قوله فان الى آخره تفسيرا للقول وقوله
الخ ويجوز ان يكون المراد من العهد ما يفهم من قولهم
قال لا اله الا الله مخالصا خالصا حلت له شفاعته ومن
الحبل ما يفهم من قوله تعز ومن يكفر بالطاغوت ويؤمن
بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى فيكون فان له
معطوفا على قوله فما عهد وعلى هذا يكون متعلق الشيئين
احدهما كلمة الايمان وثانيهما عهد الشفاعة المذكورة
وعلى الاول يكون متعلقا بالثاني فقط وفي قوله ان النبي
وقى لمن تشعب باب العهد في الايمان من جانب النبي
فيكون اليق وانسب للتوسل ان لم تكن في معاني
اخذ بيدي فضلا ولا فقل يا زلة القدم
حاشاه ان يحرم الراجي مكارمه او يرجع الجاني
منه غير محترم وفي بعض النسخ ان يحرم الاحسان
راجيه المعاد مصدرا او مكانا وحقيقة العود توجه
التوجه الى ما كان عليه والمراد هنا هو رجوع البدن الى حيوة
بعد الموت ورجوع الارواح الى الابدان واخذ اليد عبارة
عن النصرة والامداد في الافراغ والاهوال وزلة القدم عبارة
عن الوقوع في المهالك وهو الاحوال والاول اقرب والعهد

وهو المراد هنا ومن لم يعرف معنى الاول وقع في خبيص
يقال حاشاك وحاشاك ابجانبه وجانبك وقد يستعمل
حرف جر ويجر على صيغة المجهول من حرم يحرم كضرب
يضرب او احرم يحرم وعلى التقديرين بمعنى منع متعد
الى مفعولين الاول الواو والثاني المكارم وهي جمع مكرمة
وهي الصفة المرضية الفائضة نفعها على الغير والمراد
الطافرة بخيراته والمجاورة من يكون بجنب البيت او يقيم وقيل
المستجير فيقال رجع منه خائبا اذا لم يحظ منه بشيء وان لم
يرجع من عنده والمقصود ببيان كمال وثوقه بربه من
جهة العهد المذكور ومن جهة فضيلة الموفور بقوله
ان لم يضرك في معادك بفضل وعدك فلا هون لكن ذاك
فجنابه في غاية البون فانه منزه عن ان يحرم الراجي عن
الكرام او يرد الجار بغير الاحترام فانه معدن الكرامات
ومنبع الاحسانات ومنذ الوقت افكاري صدا بحبه
وجدت بخلا وصي خير صلتره منذ بمعنى اول المدة نحو
فيما رأيته وجدت وبخلا مصدر مفعول للتمرير بكسر الغاء والكلام منقول
العمل يقال الرمية الشيء فاذا مر الى جملة كفيدا لكشيء فتأمل
بمر واجب على نفسه بوعد ان من جملة مكارم الامن
حزن توجهت اليه بانشاء مدائحه باجلاء محاسنه بتحفل

القدر

بتخليصي من كل شدة ومكروه بلية وان يفوت
الغنى منه يدا تربت وان الحيا ينبت الازهار في
الاكم الغنى فاعل الفوت بمعنى يضيع ويزول وهو بالكسر
والقصر المال ومع المد السرور وخوانه كذلك بالفتح مع
القصر الاقامة ومع المد الكفاية وقد جمع المعاني الاربعة
من قال ومن كان ذا غنى يمل في غنائه في ذا غنى لاكل
لاهل الغنا ومعناه ومن جهة صفة للغنا وحال
منه او متعلق بمر ويدا اي عن يد وتربت اي افتقر
واريد باليد اليد المحتاجين على العموم وهو نفي ومعناه
النفي ويجوز ان يراد بالغنى المال والحيا بالياء والقصر المطر
وازهار جمع زهر كانمار جمع نمر بفتحتين جمع الاكمام بالمد وعاء اي طلع وغطاء النوار وان
يضيق رسول الله بجاهك به اذ الكرام تحتلي
باسم منة فيه الجاه من الوجاهة وهي رفعة وسعة المرتبة
والكرامة المستفيضة ويقال رجل وجيه معروف وشيء
يحسن الذكر وفقاء العرض وجودة الحال وبرسول الله يا ولا
يتعلق بيضيق واذ في بعض النسخ اذا المحظ الظرفية
وتحتمل الجاء المهملة اتصف بالجيم انكشف في الاول صفح
وفي الثاني خير ايتراف ان الاتصاف انسب والانكشاف

زمان المغتنى يا رسول الله ان عرض مملكتك عريض وعرصة
مملكتك فسيح فان يضيق بهذا المضطر الملجى ولن
ينتقض من رتبتك بهذا المرتجى يوم يتجلى الرحمن وجلالا
على السابقين واللاحقين والاكرام على الظالمين والمقتحمين
والانتقام ويمكن ان يقال البيت الاول اشارة
الى شفاعته الكبرى لعموم المذنبين حيث يقول جميع الانبياء
نفسي نفسي والبيت الثاني اشارة الى شفاعته لامته
حرارا وتفصيل الكلام لا يحتمله المقام فعليك بالكتب
المبسوطة ليتجلى لك المرام ﴿قَالَ مِنْ جُودِكَ الدُّنْيَا وَضَرَّتُهَا
وَمِنْ عُلُومِكَ عِلْمُ اللَّوْحِ وَالْقَلَمِ﴾ تعليل كقولك
يضيق والجود صفة مبتدأ افاد ما ينبغي لا لعوض
ولا لغرض وضرة الدنيا هي الاخرة لتعلقها بجميع ما سبق
وفقه الله تعالى ومعنى كون الدنيا والاخرة من جوده انه تعالى
في فيضان الجود على الماهيات والكمال على الموجودات
واذا حصل الشخص بواسطة رجل يقول هذا من جود فلان
الى بركته وثمرته وقد قال تعالى في شانه ﴿لولاك لما خلقت
الافلاك﴾ والمراد الكونان كما حرر قال النبي ﷺ اول ما خلق الله
نوري ثم نظم المشايخ العظام في خلق الاشياء فقال بعضهم
ثم نظر خالق الاشياء الى ذلك النور بالهيبة فانشق بنصفين
فذابت

فذابت اجزائه فصارت ماء ثم ارتفعت منه بخار كدخان
فخلق منه السموات وظهر على وجه الماء زبد فخلق الله
منه الارض واراها بالجبال وقال بعضهم ثم فاضت منه
انوار النبوة على تماثيل الانبياء وانوار الكمالات على سائر
التماثيل على حسب ما قدر لهم ومن قوابل مشية الله تعالى
والله اعلم بما عنده وقوله ومن علومك علم اللوح و
القلم المستفاد من قول بعض الشراح ان العلم مصدر
مضاف الى فاعله وهو اللوح الى اللوح والقلم بالاشياء
فاحتاج الى القول بان لهما ادراكا وشعورا بما نسب اليهما
والارض فيه ومن قال بعضهم انه مضاف الى المفعول
الى علم الناس باللوح والقلم الى الحقيقة فيهما فاحتاج
الى القول بما دون فيهما اقوالا وتعديدها وما في هذا
الغاطر ان المراد بعلم اللوح ما اثبت فيه من النقوش
القدرية والصور الغيبية وبعلم القلم ما اثبت فيه
كما شاء وكيف شاء والاضافة لادنى ملابسة وكون
علمها من علومه ان علومه تنتزع الى كليات وجزئيات
وحقايق ودقايق ومعارف متعلقة بالذات والصفات
والاسماء والقصص وحكم ومصالح وعلم تدبير
المنزل والسياسات والاخلاق وعلمها على اطراقها

ثم هو من بركة علمه على ما مر وهذا القدر كاف في هذا المقام
والمقصود ان الدنيا والعقبى [illegible] من جوده
فلا ينقص منه شيء بإسعاف هذا الكفر وان علم اللوح
والقلم من علومك فلا يغرب عن علمك حال هذه المسكينة
والعالم هو الله القدير ومن كل شيء خبير وبصير

يا نفس لا تقنطي من زلة عظمت ٭ إن الكبائر
في الغفران كاللمم ٭ لعل رحمة ربي حين يقسمها
تأتي على حسب العصيان في القسم ٭ نفس بضم السين
وكسرها هاء الزلة الصغيرة والمراد مطلق الذنب ليصح وصفها
بقوله عظمت ويراد بها الكبيرة ويمكن ان يقال المعنى قولي من زلة
عظمت اي من صغيرة صارت بسبب كبيرة كالاصرار فانه للصغيرة
مع الاصرار والكبيرة مع الاستغفار كما هو المروي ومن للسببية
وابتداء الغاية اي من اجلها وان للتعليل في الغفران اي في جواز
الغفران نظرا الى سعة رحمة الله نعم الا الى المكفرات واللمم صغار
الذنوب على حسب العصيان على قلة وطبقة وفي الحاء
وكسرها لغة والقسم جمع القسمة بمعنى النصيب والقسم بالكسر الحال
من المصدر والمعنى اياها النفس العاصية لا تقنطي من رحمة الله
لاجل كبيرة فان الكبيرة والصغيرة سيان في جواز ان يفيض
من بحر فضله عليها بحسب الغفران فلعل رحمة ربي في وقت
قسمته تفيض على وفق العصيان فينصب على الحصة الكبيرة
من الحكاية قسمة كبيرة من بحر العطايا وهذا المعنى مأخوذ
من قوله تعالى يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا
تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا انه
هو الغفور الرحيم قال الامام القشيري في تفسير التنكير
ببا عبادي تلطف ولو وصف بانهم اسرفوا ثم قال يا عبادي
طمع المطيعون ان يكونوا هم المقصودين بالاية فزعوا وكم
وتأمل لعلك تقول من انا حتى يقول الله هذا قلت
الله تعالى الذين اسرفوا فاقبل بحال فهؤلاء الذين عسى
ربهم ان تعشوا وزالت زلتهم والذين فزعوا وهم
اطرقوا وزالت صولتهم ثم زال الى العجز عن القصد
بما قوى رجاءهم بقوله على انفسهم بعد ان اسرفت
لا تقنطوا من رحمة الله بعد ما قطعت اختلافك
الى بابنا قلبك عنا والالف واللام للاستغراق
وجميعا تأكيد فكأنه قال اغفر ولا ابق فانك ان لم تغفر
عمتهم فلك العناية قدمت هذه عبارة بعينها فيا رب
واجعل رجائي غير منعكس ٭ لديك واجعل
حسابي غير منخرم ٭ نادى من هو اقرب من حبل الوريد
بما ينادى به البعيدة تنبيها على ارتفاع شان المنادى وانحطاط

حال المتاركة ضم النفس واستبعاد الهواجس عن مظان الزلق

وربّ محذوف لك يا ألتقاء بالكسرة واجعل الواو ويروى

بالفاء عطف عمل مقدر اى ربّ اغفر لوالديّ البيت المتقدّم

والرجاء بمعناه المصدرى او بمعنى المرجوّ الذى هو الغفران الخاصّ

والنكال والحساب بمعنى التقدير بمعنى المقدار او التعذيب لمخالفة الرقيب

او الظنّ بمعنى المظنون والديان متعلق بمنكل المعذب اغفر لى

واجعل ما ارجو من الغفران غير مدّخر لان الادّخار

جمالك واجعلها اقدره واتوقّبه من الكرامة والقرب منك

غير مقطوع بقهر جدّك يا ذا الجدّ والاكرام والطف بعبادك

فى الدارين ان له صبرا متى تدعه الاهوال ينهزم

اللطيف هو العالم بدقايق الامور وغوامضها والكاطف هو

الملاطف فى المحسن كلاهما فى صفات الله صحيح وكثيرا

يستعمل الملطف فى صفاته فى الاحسان بالامور الدينية مثل

القدرة على الطاعة والتوفيق لها وكما يكون سببا لليسر

اليوم هو لطيف فنيسّر من لطف بالعباد يوم عاقبة عليه

لانه لو علم سعادة لا تكمل عليه ويقل عمله ويثقل تبعاته ليس

وترك عمله فرارا من استكثار الطاعة فى الوقت وقيل من لطف

عليا خفاء اجلاله لئلا يستوحش ان كان قدّر اجلا والاهوال

الافزاع والخطوب الهائلة والجمع وان تعليل الطلب اللطف

والشرطية

والشرطية صفة صبرا وضميته هزم للصبر المغنى كثيرا

الالطاف الطف بعبدك واحسن اليه فى الدنيا

بالمواهب السنية والتقريبات العلية فان من اوصبا

منهزم بجريه بصوت الافزاع والاهوال فكيف يثبت فى

نكبة الاصفاد والانكال وان ذنت لسحب صلوة منك

دائمة على النبى منهل ومنسجم والاول اصح

ثم التابعين لهم اهل التقى والحلم والكرم

يقال ازنت له فى الخدمة اذا بجاوز السحب جمع سحاب والطاف

بالصلوة يزيد اللطف والتكرمة فمعنى اللهم صل على محمد ال

محمد اللهم زد شرفا وكرامة وقربا وبراعة ونحوها ويقال

انهل المطر اذا صبّ وسال بشدة والسنجم الدمع وسجم

العين سال دمعها ومنك صفة صلوة ودائمة ايضا

لصلوة وعلى النبى متعلق بصلوة او بدائمة ومنسجم

ومنهل ومنسجم ان جعلا بمعنى الانهلال والانسجام على

انهما مصدران فمنك متعلقان بدائمة والباء للتعدية

والمصاحبة وان جعلا بمعنى ما انهما اسما ما

فمتعلقان بهما ايضا لكن الباء بمعنى فى والمراد بالاجابة قبول

المبارك فالمعنى اعمل ان تستحب صلوة فيّاضة بهذه الصفات

فى الدوام والخدمة لك يجوز ان يكون دائمة صفة سحب

والباء في بمنهل يعني في ويكون متعلقا بأذن اي أذن
لها لمطرها في الانصباب والانسجام على المنهل والمنسج
مصدر اي أذن لها بافاضة مطرها وهو جمتك الوعة
في المنهل والنسج على انها اسم مكان وقيل المنسج بكسر
الجيم وهما اسم فاعل والمعنى اذن لها بافاضة مطرها منهل منصب
ومنسج سائل والمال في الجميع واحد لكن الاخير حرى بالتاخير
والمقصود الصلوة على النبي بابلغ الوجوه والاكرام حيث جمع
في ذكر الصلوة ورد وامجاد نزولها وبدء النزول ومنتهاه
واكثر تعالى في ضمن الانصباب والسيلان ومحلها وشبهها
بالامطار باثبات السحب لها فهذه عشرة اشياء ليتقارن
كلام بعضها بالدلالة وبعضها بالاشارة وقد قالوا احسن
بلاغة ان في لفظ اذنت ايماء الى السحب الصلوة حاثة واقفة
موقوفة على جرد انه تعالى والصلوة والسلام على رسوله الى
ما اوخت عذبات البان ريح صبا ... وما اطرب العيس حادي
العيس بالنغم ... يوخ الرحال السير وغيره مورخة سيله
وليته وعذبة الشيء طرفه اللطيف والبان نوع من
الشجر اغصان اطيفة والمراد بعذبات البان اغصانه الواصلة
هي الى الريح التي تهب من مطلع الشمس اذا استوى الليل في
وتقابل باب الكعبة وقد يقال لها القبول ويقابلها الدبور
التي تهب من دبر الكعبة والكوع حارة رطبة قوية تنضج الثمار
والاعضان وتليينها وتهيج القوى النامية في الارض
وتثيرها بانواع الانوار واصناف الاثار يتبرك الشعراء
بذكرها في الادبيات والاشعار كما قيل ... الا يا صبا نجد
متى هجت من نجد ... فقد زادني مسراك وجدا على
وجد ... واضافة الريح الى الصبا من قبيل العلم الخاص
والطرب الخفة الحاصلة من السرور المقتضية للهزة
والحركة من طرب يطرب كحفظ يحفظ ويتعدى بالهمزة
والعيس جمع اعيس وهي الابل البيض يخالط بياضها شقرة
الى ابيض وضرب الى الحمرة وقيل هي كرائم الابل والحادي
الابل وقيل هو الغناء بها كما قيل تغنها وهي لك الفداء ...
ان غناء الابل الحداء بالنغم الصوت والكلام المخفى من نغم
ينغم بالكفر والكسر يقال سمعت فلانا فما نغم اي ما تكلم
بشيء والنغم في عرف الناس صوت يقصد به الاطراب
وهل فهمتم ما ذكرت ليتسنى لكم معرفة الاعراب
عذبات البان مفعول اوخت نصب بالكسرة لكونه جمع
مؤنث بالالف والتاء وريح صبا فاعل اوخت والعيس
مفعول اطرب وحادي العيس فاعل طرب بالنغم متعلق بالطرب
والمخفى فيه ما فيه من التخاص وتطبيق المقطع للمطلع الى

في مطلع القصيدة بذكر هبوب الريح في قوله أم هبت
الريح من تلقاء كاظمة وأومض البرق في الظلماء من أضم
وفي المقطع كذلك ولله در من قال والحمد لله
أولا وآخرا عاشيا وغاديا والصلاة
والسلام على نبيه وآله
باطنا وظاهرا وسلم
تسليما دائما كثيرا
وقد وقع الفراغ
من تحريره يوم الأربعاء
من شعبان
١٣٠٢

وهذه قصيدة للفرزدق يمدح بها علي بن الحسين
ابن علي بن أبي طالب عليهم الصلوة والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

يا سائلي أين حل الجود والكرم ... عندي بيان إذا طلابه قدموا

هذا الذي تعرف البطحاء وطأته ... والبيت يعرفه والحل والحرم

هذا ابن خير عباد الله كلهم ... هذا التقي النقي الطاهر العلم

هذا الذي

احمد

أحمد المختار والده ... صلى عليه آله ما جرى القلم

لو يعلم الركن من جاءت ... لخر يلثمه منه ما وطأ

القدم ... هذا على رسول الله والده ... امست بنور هداه تهتدي الأمم

هذا الذي عمه الطيار جعفر ... المقتول حمزة ليث حبه شيم

هذا ابن سيد النسوان فاطمة ... وابن الوصي الذي في سيفه رقم

يكاد يمسكه عرفان راحته ... ركن الحطيم إذا ما جاء يستلم

وليس ذا بعض هذا بطحاؤه ... العرب تعرف من أنكرت

والعجم ... إذا رأته قريش قال قائلها ... إلى مكارم هذا

ينتهي الكرم ... إن عد أهل التقى كانوا أئمتهم

أو قيل من خلق خير الله قيل هم ... هذا ابن فاطمة

إن كنت جاهله ... بجد أنبياء الله قد ختموا

يغضي حياء ويغضى من مهابته ... فلا يكلم إلا حين

يبتسم ... ينشق نور الهدى عن صبح غرته ... كالشمس ينجاب عن إشراقها الظلم

مشتقة من رسول الله نبعته ... طابت عناصره والخيم والشيم

الله شرفه قدما وعظمه ... جرى بذاك له في لوح القلم

من جده دان فضل الأنبياء له ... وفضل أمته دانت له الأمم

عم البرية بالإحسان وانقشعت ... عنها

العباية والمرادق والخاطم كلتا يديه غيث عم نفعهما
يستوكفان ولا يعروهما القدم سهل الخليقة لا تخشى
بوادره يزينه الخصلتان العلم الكرم الليث أهون
منه حين يبغضه والموت أيسر منه حين يهتضم
لا يخلف الوعد ميمون نقيبته رحب الفناء أريب حين
يعتزم من معشر حبهم دين وبغضهم كفر وقربهم
منجاة ومعتصم لا يستطيع جواد بعد غايتهم ولا
يدانيهم قوم وإن كرموا هم الغيوث إذا ما أزمة أزمت
والأسد أسد الشرى والرأي محتدم لا يقبض العسر بسطا
من أكفهم سيان ذلك إن أثروا وإن عدموا بأكفهم
خير إن ريحه عبق من كف أروع في عرنينه شمم
حمال أثقال أقوام إذا اقتدحوا حلوا لشمائل تحلو عندك النعم
إن قال قال بما يحوي جميعهم وإن تكلم يوما زانه الكلم
ما قال لا قط إلا في تشهده لولا التشهد كانت لاءه نعم
يستدفع الضر والبلوى بحبهم ويسترق بره الإحسان
والنعم مقدم بعد ذكر الله ذكرهم في كل بر ومختوم
به الكلم من يعرف الله يعرف أولية ذا فالدين
من بيت هذا ناله الأمم بيوتهم من قريش يستضاء
به في النائبات وعند الحلم إن حكموا فحد في قريش
ف اردو مقدما

في أرومتها محمد وعلي بعدهم علم بدر له شاهد
والشعب من أحد والخندقان ويوم الفتح إن علموا
وخيبر وحنين يشهد الله وفي قريظة يوم صيل
قتم مواطن قد علت في كل نائبة على الصحابة لم أقدم
وإن قدموا ويأبى لهم أن يحل الذم حتاكهم خيم كريم
وأيد بالندى ريم أي الخلائق ليست في رقابهم
لأولية هذا أول نعم چون جناب المستطاب المحقق المدقق
علامة زمانه دانشور عالي اقرانه اللازم الكتكريم والتعظيم الاخوند المولى
ابراهيم الزنجاني سلمه الله من طوارق الحدثان صحبت خير الانام در قصبه شام
ومديحه ابو فراس همام بن غالب معروف بفرزدق شاعر عرب البداء
الى المختام را باطبع سليم برشته تنظيم در آورده بود ناحقر بجانب ترجمه
بان منظومه اقتصار منمايد باب يادكار در صفحه بماند ومومنين بدعاخير يادنمايند

من كلامه بسم الله الرحمن الرحيم لسان العقل

دلكش حكايتست چنين بي زيادوكم ٥ اهل سير نموده بتاريخها رقم
روزي بهشام در حرم آمد بجشتام ٥ بهر طواف بيت خود وحمله خدم
شد از زحام عام نشد راه بهر شام ٥ نزديك شد شود خفه كرد از ميان رقم
در گوشه نشست دگر كاهان بديد ٥ نور طلوع كرد عيان از در حرم
بهر طواف بيت امام چهارمين ٥ نزديك شد بديت نشد مانع ازكرم
ديدش جهوم راه بدو باز نموده شد ٥ در پاي او بخاك رخ از ان شخفير جم

چون موج نور خورشید زد بر آتش شدند سرد ۰ دید این غریو بشنید غریق بحر غم آمد ۰
گفتا کیست آنکه خلایق همه برای او کردند سجده روز نمودند چون شبم ۰
سایند رخ بپایش بوسند دست پاک ۰ گویا محمد است بمسجد زده قدم ۰
موسی است این که روید ویبضا نگار ۰ یا چون مسیح روح باموات کرده دم ۰
در احترام او بقیام آمده مقام ۰ وز حشمتش اوست محیط حرم است
محتشم ۰ هر خلیفه راه نه ولیکت او چنان ۰ در نزد حق عزیز و
بر خلق محترم ۰ قدرست کو ثنا گر بخیر مدح کوه ۰ اعنی فرزدق
الکاز او شعر کو رحم ۰ با تیر شعر بر دل ان اهو شهر بود نشتر
که شد قدان نابکار خصم ۰ یعنی مؤدب علی زین عابدین حسین
قصیده که شد شهره در انام ۰ این بنده که هست ملقب بسان عقل
همنام با خلیل خدا نحوی خلیل کم ۰ مضمون ان قصیده بفرمان یک عزیز
در طبق ان تتمه آورده بعجم ۰ ایسائل از محل عطا منع کرم
سازم بیان بگذار اگر طالبش قدم ۰ امنیت انکه مکه و بطحا مشاعرش
بیت الله است صفا و حل هم حرم ۰ این ابن بهترین خلایق که او بود
بهتر ز متقی و سید پاک اعلم و علم ۰ افتد قریش اچه نظر بر جمال او
کویند فی مکارمه منتهی الکلم ۰ کوهه بذروه شرف و عز چو نعروح
کوته بود ازان عرب و قاصرست عجم ۰ رکس حظیم را چه کند کفش استلام
خواهد نگاه دارش از شوق استلم ۰ اندر کفش عصا رکفش یافته
شمیم ۰ حتی بکف کف کنند همه شم ۰ پوشه حیات خشم
کسے

وکسے از هما بتش ۰ نار سخن مکرر شود انشا بمبتسم ۰ نور هدے
زنور جبینش شده است شق ۰ چون افتاب سکان بدر دیده
ظلم ۰ مشتق ز نور پاک رسول است منبعش ۰ پاکست در عناصر
اخلاق و در شیم ۰ باشد سلیل فاطمه ایجاهلش بدان ۰ منبر جده
او منبوة حق کشته مختتم ۰ باشد شرف فتاش ز قدیم از خدای پاک
جاری چنین بلوح شده از قدم قلم ۰ نشناسیش اگر نبود در نقص
ذات او ۰ عارف بامتکل عرب کاف و عجم ۰ او را و دست و ابر
همچو بر بیزش است ۰ بر خلق نعمت و نزند یکدم از عدم ۰ کفتا
او نثار و سکوتش همه وقار ۰ در حرف و کریاش عیان افضل
الحکم ۰ هم جد اوست شرف سالار انبیاء ۰ کان امتش بود
بجهان اشرف الامم ۰ نرم است در جلالت و کرم است در کرم ۰ در جا
بر بتر از جم و در جود بحر یم ۰ در کاه اوست ملجاء اقوام و قت فقر
هم نفتیش ز راست و قد ابروان خم ۰ بر لا نکرده نطق کز لا شهد شد
توحید کز بود بدلالے او نعم ۰ در فطرتش فتوت و در طلعتش
ضیاء ۰ در وعده صدق شیمهٔ انشاء محتشم ۰ با حسن و لطف
وجود عمومی ز کل خلق ۰ بر داشته اظل پریشانی عدم ۰ او از
جماعتیست که کفرست نقضشان ۰ دینست حبشان
نجاتست و معتصم ۰ اهل تقی شمارے از انبیا اما مشان ۰ در خور
خلق کونے از ایشان بکوے هم ۰ نادرده کس بدهر سخا

هزار یک ۵ هم در زمین کسی به از ایشان نزد قدم ۵

ایشان غیوث بزم چه شد قحط جهان ۵ ایشان کیوث رزم چه شد جنگ محتدم ۵ هر کز بسته فقر نه انفاق دست شان بهر فقر و غنا یکی است برای ذوی الکرم ۵ باذکر حق همیشه بقا ران شوند ذکر ۵ بعد از اله اسم همه مهملات محترم ۵ دفاع خیم جود و حمای شان جمال ۵ نارد کسی نفس کز کند شان بدم ضم ۵ عالی همم ائمه عالم که نیست شان ۵ منت بدولت و نه بغم بار بر ذمم ۵ دهنده خلق او ایشان اول حوالت ۵ از خاندان شان شده دین نشر بر اتم ۵ و من کلامه ایضا فی الکرنیم صلوات الله علیه

ای شیعه زین قصیده بیاد آمدم کنون ۵ از حالت اسیری این سید امم ۵ شد این امام وارد شام خراب چون ۵ دل پر بلای چشم به راز اشک قد خم ۵ کردن بقید دست بغل بدن ضعیف رخسار نیلگون و جگر خون و غرق غم ۵ خواهر اسیر عمه بزینب خبیر خود علیل ۵ دشمن بخنده و رست بگریه سیاه علم ۵ مردان تمام قبض کنان کف زنان زنان ۵ در حور شان صدای کف و دف بهر زدم سرها بنیزه در نظرش چون ستارگان ۵ خود دست بسته محمل بشکسته دیده نم ۵ گفتا مرا کشند ذلیلانه در دمشق ۵ مثل غلام زنگ کسی نیست ناصرم ۵ افسوس کز نهیب بینند حرامیم ۵ ایکاش در زمانه نمیزاد مادرم ۵ جدم رسول کش بخ کیهم در زاد

بالا بن

با این شرف اسیر و گرفتار دشمنم ۵ ناگاه بر سر شه دین چشمش افتاد ۵ خورشید سان بجلوه ز خون رنگ چون بقم ۵ اندر سر سنان سوی باز ار میبرند ۵ که سنگ میزنند و گاهی میکنند غم ۵ گفتا ای برادر عشق شدا ز مغان شام ۵ در حضرتت کدام مصیبت بیان کنم ۵ از ذلت اسیری و یا غارت اساس ۵ یا غربت و شهامت و از بیکسان ستم ۵ این عمه ام بهر سنه است و ذلیل خوار ۵ این خواهرم سکینه گرفتار صد الم ۵ سرهای یاوران تو در بر و سر است دشمن بدور مانست چنین خوار مضطرم ۵ خاموش ای لسان که بیان نبرد کس ۵ این غم که در جهان نبود تازه دمبدم ۵ لال است زین قضیه عظمی لسان عقل ۵ در حیرت است خلق و شکسته زبان قلم ۵ قد تمت و بالخیر عمت قصیدة الفرقدین مع ترجمتها المنظومة بید الاحقر الاقل

۵ محمد حسن ابن ملا قنبر علی طاب ثراه کیلتین ۵
۵ بمضین من شهر رمضان المبارک من شهور ۵
۵ سبع و عشرین و ثلثمائة بعد ۵
۵ الف من الهجرة النبویة علی ۵
۵ مهاجرها الف سلام و تحیة ۵

من کلام مولانا محسن کاشانی الملقب بفیضی فی النعت

یا از تو آشکارا یا بتو پنهان الثنا ۞ نور تو فوق الظن و ظن تو فوق فهم و خفا

نور تو بینش کمال حسن تو دانش کمال ۞ فکر تو اندیشه کاه کنه تو حیرت فزا

دانش بینش همه کوه فداد را درهمت ۞ چشم ز سطوت نظر عقل فلاطون ذکا

ملت علم ترا هست لقب توئی قدس ۞ خون لقب مهر خاک عقل مهبا

حسن قدرت ترا سخره همکامه کرده ۞ حرف ز نوشش دماغ کلک ملوه نوا

بر درت اندیشه را شحنه عبرت زند ۞ لطمه حیرت ببر وسیله جهل از وفا

راه کمال ترا حرف و نقط ریگ دشت ۞ عالم علم ترا اشهر سخن روستا

شاهد عرفان تست از همه بی بیان ۞ کوه همه لبها بسوز کوه همه جانها بر آ

پای ترا سر کنم اینیر دانا فریب ۞ زهره نه تا بوکنم این حی دانش زدا

لوحه تقدیس تست پاک ز رشح قلم ۞ در حور ک نیست جوهر اقلیما

علم تو آنجا که شد بر در تلقین بطوله ۞ نیست بطالب در ست نیست بدلایل رسا

شهر جلای ترا طالب پس کوچه کوه ۞ این نظر بیش بین وین خرد بیشوا

مکتب فضل ترا نیست بجز راستی ۞ لوح زبانزد قلم دست ادب راعصا

دانش و بینش هم یک یک امیختن ۞ انجمن عشق ترا هست نخستین هجا

انچه طراز زبان و انچه نگار قلم ۞ ان همه حرف و غل این همه نقش و غا

عجز بدرگاه تو ناصیه سائی فرد ۞ فقر بافعال تو حوصله سوز غنا

عقل از این گفتگو فکر از این جستجو ۞ قد سمع القهقه قد رجع القهقرا

دره ادراک تو مانده معطل نکاره ۞ جمله عقول النفوس جمله هیولی قوا

فرقه اشراقیان غیرت شعله سره ۞ زمره مشائیان در همه ان نکاته

هیولی قدرت بلند از حکم کوه علو ۞ مجمل وصفت برون از نکته بوالعلا

منطقی اندر همه مانده در ایجاب سلب ۞ بحث قضایای او ممتنع الانتجا

مبتدی و منتهی کرم هوایت ولی ۞ مبتدیان هرزه کوی منتهیان نارسا

تیز تکان تست ناصیه سوز ادب ۞ شیر سکان درت سلسله بند وفا

فضل تو از مفلسان داد بجوی منه ۞ طبع جواهر فروش عقل خزاین کشا

باد عنایت وزید فیض تو در من گشود ۞ عصمت و فکرتم عاملیه نکته را

در صدد دانشم بود از حکمت ۞ خیط ابصر ریسمان خط خرد بینا

از پی بزم حضور فیض تو شد بر بهم ۞ لخلخه سای نفس زمزمه سنج نوا

حسن تو نزدیک و دور نیست که کوه خاک من اکسیر عشق ۞ کی بود انکار من ذره عمل کیمیا

برق جمال ترا آب نیارد نظر ۞ اینه مهتاب ریزد کتاب را

او چه سازم که هست مانع نظاره دست ۞ چشم خود را سبل دیده عجانه را

سینه علم ترا سده ضیق النفس ۞ پای دلیل ترا علت عرق النسا

کرته طبیعم تو بی چاره من مشکل است ۞ دل متحقق نفس تن متعفن هوا

ریگ روان تتمم ملک نظر اعتبار ۞ باد سموم دلم عالم جانسز او با

در نظر هر که شد از تو حقیقت نگاه ۞ نیست تماثیل کون جز صور سیمیا

نور پرست ترا برق نظر چرخ سوز ۞ خاک نشینم ترا کنگره عرش سا

بهمنه پاکور ادره اجلال تو ۞ موزه کیخ نیست جز دمن اژدها

خلوت ستر ترا پرده کمان حرم ۰ عفتیان اد بعصمتیان حیا
هم رسد از نظر هم ز سویدای دل ۰ رو خط و طلان بکش بر رقم ما سواه
از خط کثرت گذر نقطه وحدت بین ۰ آمر و امر از خط نقطه بود منتهاه
بر در ابداع تو کرو کنان کارکن ۰ کارگران قدر کارکنان قضاه
سطر نگار انوئی او و اخری ۰ اول بی ابتداء اخر بی انتهاه
گنج ترا نه فلک نیم کفی از بخار ۰ خوان ترا هفت بحر یک قدح شوربا
ارز ازانا ابد عشوه ده جلوه کن ۰ با همه غنج دلال با همه مجد و بهاه
صنع تو معمار کون کرشمه بصد اختراع ۰ قصر تن آدمی کرده بنه در بناه
هجده هزار آینه داشته در پیش او ۰ کرده طلب انکهی هر دو جهان رو نماه
نور تو در هر طرف پرتو فکنده مدام ۰ وز دم صبح وجود دیده من ناشناه
زورقه خالیم مانده بدریای زرف ۰ کوه نظر بادبان سخت دل ناخداه
عشق تو فرزانه کن ناز تو بیگانه جو ۰ زخم تو مرهم فکن داد تو درد آزماه
وعده دیدار خود میدهی کس نشد ۰ عاشق بی صبر و دل بالعجل عجلاه
ذره از لوح خود کحل جواهر بجوش ۰ تا که پذیرد ازان دیده جانم ضیاه
پستیت تا بید خوار این همه کنگر است ۰ با همه سنگین دلی خضر رهم دیر پاه
سبزه صحرای تو زهره زده تشنه کوه ۰ موجه دریای تو کطمه زن اشناه
لوز تو پیدا و لوک سر همه کرده ۰ چشم عرار و زدشت هم حرم هم عشاه
دیده سرا اگر سرمه بخاک فروع ۰ کوی دلرا چو خود دلکحله تو تیاه
نیست بجز آفتاب انکه همه جوش ۰ نیتر و پرضاء بوح شارق و شمس و ضحاه

هر کله

هر کله از کلشنت یافته رنک و بو ۰ خنده زند کل ز عفران کریه خونین حنا
کر همه تلخم دهی کنم ابر تشرش ۰ از پی صفرای من لطف تو سکمونیاه
عاشق مست ترا هست عطایش ستم ۰ تشنه دادترا است عنایت عناه
کر ز تو اید غمی بر دل غم پرورم ۰ سوی بموج کشد نعره حرصاه
راه نمایان غیب بانی و طرق نغره زن ۰ فاعتبروا یا اولی الابصار بلتعوه ایکه
سبحه و سجاده را نیست در قبله راه ۰ این همه بوالهوست عرنک ان همه ریو و ریاه
از مدد فیض تو در رحم اب و کل ۰ دانه تو چون جنین صاحب شو و نماه
ظلک نوالعیون و ربالبلد النعم ۰ عمک ام الهم و صلک اصل المنه
از همه آزاد ام تا بتوام پای بند ۰ وز همه بیکانه ام تا بتوام اشناه
حاجب درکاه تو منع نداند کسی ۰ هر که رود کو بر و هر که رسد کو بیاه
از تو همه کار ها یافته صوب صواب ۰ لیک تعلق بها داده خطاب خطاه
طاعت ما با یکند بهر نعیم البشت ۰ بنده نه باخواجه کو این همه بیع و شراه
در تو همه کائنی مندرج کائنی ۰ در تو همه کائنی مندرج فی الهویه
سینه ترا کیدام از جمره شعب ۰ چهر ترا عرشیدام از قطرات بکاه
چند شوم در غمت از زهره خوابه ریز ۰ زهره من اب شد در سر این ماجراه
پای رسیدن نه وجود تو انداخته ۰ بر سر این هفت خوان غلغله ایقظوا
پیقدمان راست سخن خوان از قبلگاه ۰ کاو پرست خشتن شیر پرست خطاه
باد ل پست و با خاک نشین در درست ۰ هر کرا نیست آسمان زیر بغل او ریاه
جاذبه درد لم نه کم از سنک لبست ۰ ایکه ترا سنک جاذبه من بساه

ور مکن از دلم و زدل من مبر نه ۵ هر چه نه شوق و شعب هیچ مزن عشق بلاه
این همه تا کی بود بهر خوابی هوس ۵ معدهٔ امید من هیچ مکن مبتلاه
منعجه دیر بود بهر سر بازیچه ۵ فرش خرابات کو خرقه صد پارهٔ
صوف صفا دلت طایر اوج فناست ۵ در طیران سبک بال زنان ره رواه
گرم زدم در رهت تا نپذیرد دلی ۵ چشمهٔ بیتاب شوق از تف دل ناظفا
نبض شناسان همه مانده بسوء المزاج ۵ مانع امر در دیدهٔ حکمت دواه
هر چه تر از بیدلی میطلبم بهر او ۵ بخیهٔ دلقش کنند خرقه دندان نما
تا پی زادرهت دانه دل شکند ۵ قرص کنان سینه چاک امده چو ماهیگیاه
ابجد هر حاظهور کوفه بنام دگر ۵ هم عربی را اکه هم عجمی را خداه
حضرت قدوس تر انیست نظیر کباس ۵ خواه منقش بزر خواه مرقع قباه
از سر و او وجود نا خط میم عدم ۵ دایره سبکشم کرده زبر کارا
سجده بهر سو برم قبله توئی غیر تو ۵ کعبه و بطحا یکی آنا حرم انبیا
گر کوس تر احرفی چنین قد هلک ۵ سالک راه تر انقش نکند قبله نخبه
نام مسلمانیم از وقت پدر باد ۵ من بحرم معتکف دل صنم مبتلاه
در ره رحمانیان کوفتم اطراف ۵ در صف سلطانیان نا برده دلم افتده
اب هوا آهوی سکه کو دلنشین ۵ کوفه اب و کلم تخم امل را نما
نامه ندارم چنان کاخر کار افکنم ۵ خاک ندامت کنم در خصاصات جزه
بر دل افسرده ام حیف کز کوم چنین ۵ شعله قدوسیان نکشته باد هواه
تشنه فیض توام ابر عنایت بیار ۵ دجلهٔ بغداد کن بادیه کربلاه

خرمن

خرمن اصحاب شید چون نشود سوخته ۵ برق زند ذوالفقار در کمر مرتضاه
کفر طریقت مرست زان بخودم در مصاف ۵ گر بکشم خویش را مرد دگر زاه
بادل خالی ز غیر در طلبت امدم ۵ گر چه بگویید محال فلسفی ماخلاه
از نظر کدرت در بصر انهفت ۵ بسکه بلند کرفت کوکبه مصطفاه
در شکن تاب حرص در رخ خم هیچ طمع در نفس الهوا
در سیه انکیم بر سر میدان فقر ۵ فطنت من علم بس همت من بس لوا
گر چه نیازی ستاند انچه عطا کرده ۵ بازستان یکفلهیتی بازماه
گریه کن ار همنفس نیست مرا حال من ۵ زنده دلان داشتند حرده دلان در غزاه
در دهم گر سخن هست نباید صلاح ۵ هم به نطول سعوط هم بضماد طلاه
داعیهٔ این و ان ازدل من دور کن ۵ نیست بجز این ملتمس نیست جز این مدعاه
املکه کتاب شماست علم نبوت در او ۵ فاتحه ان صفا خاتمه اش مصطفاه
فیضیم و فیضیم شرحم از این نام باد ۵ گر نبرد فیض توام کوه بنام اکتفاه
همت بی ابر و رونق نظم سبرد ۵ حور کن از مغز من دانش نادان نماه
معدهٔ آزرا علت جوع الکلب ۵ در همه بقراط عشق کفته مرا احتماه
جنبش پیکار صنع شد ز ازل تا ابد ۵ زین فرا هم رسید دایرهٔ انبیاه
خلوت فیض تر اهمه پیغام کو ۵ روضهٔ طهر تر ا بلبل دستان سراه
عفو تو انجا که هست بادل الوده جرم ۵ حبت مصریع الدیک قلت مضمضاه
زاویهٔ تنکنا با تو حرا لامکان ۵ بادیهٔ لامکان بی تو حرا تنکناه
نور رخ تو لیست بلند کوه احاطه همه ۵ خواه بکوه احد خواه بغار حراه

کز شبروِ نسیم بلبل باغ عراق ۞ لیک صبحدمی مند کم نیم از هند باه
خاتمهٔ کار من هم بهدایت رسان ۞ چون تو درآموختنی فاتحه را احمد ناه
رامت روان روست در ظلمات طلب ۞ رفته قدم بر قدم بر نهج استداه
راه بجائی نبرفت زین قلم هرزه گرد ۞ چند کند فکر تم قافیه را قتضاه
بر سر انم ز خویش کو سر پیکانکی ۞ ناکه کنان در دل خلقم کنم بر دعاه
آنچه بقدر حال از درجات کمال ۞ بهر تو سنجد خیال بهر تو سوزد مراه
من کرد حرف دعا کز ادبم دور داده علمك فی کل شیء شتمل حبناه

من کلام رومی فی التوحید

شنو این زخمه از خ که در این دم نه منم ۞ سر خوشی زاده نیستان جاودانیم قدیم
هوشی دارم زخیال آن بی درّ عدنم ۞ روزی فکر تم نیست همه شبها سخنم

که چرا غافل از احوال دل خویشتنم

مطربا صوت خوشت خوب نیست ولی ساز زدم ۞ آمدم صعوه صفت تا بر شهباز زدم
آشیان در نظر آمد که به پرواز زدم ۞ نه بخود آمدم آن تا که بخود باز زدم

هر که او در هوا باز بود در وطنم

نه شعوری که فهم عدم راز وجود ۞ نه تمیزی که دهم تفرقه بر غیب شهود
بیکجا بودم از این پیش کجا نوا هم بود ۞ بیکجا آمدم و آمدنم بهر چه بود

بیکجا میروم آخر نه همانی وطنم

کاذم از نیستم و نیم از عالم خاک ۞ نه منم آخیرم و نیم از عالم خاک
زاشیان ملکوتم نه منم از عالم خاک ۞ مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک

چند روزی قفسی ساخته اند بر بدنم

تا کوا

تا کوا ر قدر عنای تو افراخت مرا ۞ چند روزی بهبیابان فنا تاخت مرا
از ازل تا بابد دیده و نشناخت مرا ۞ حیرتم جمله کی آخر که بساخت مرا

تا چه بوده است مراد وی از این ساختنم

لازم آمد که سفر راز کدا شناسد ۞ گر تو خواهی که حرا بی من و ما شناسد
همچو نی ناله زارم بنوا شناسد ۞ شکنم غالب تن تا تو حرا شناسد

من نیم زاغ زغن طوطی شکر شکنم

یا حراد رسران فانی فی الله برید ۞ یا حرا بر در دروازه ان ماه بریده
یا حرا بهر نکاهی بسر راه بریده ۞ یا حرا بهر میخانه ان شاه بریده

که خمار من از انجاست خماری شکنم

نه عبث از پی حساب نظران میکردم ۞ مرده ام در طلب زنده دلان میکردم
بنکاهی رخ هر پیر جوان میکردم ۞ بتولای علی کرد جهان میکردم

که بیکبر دسر تا بوتست که روزی کفنم

همه خوبی جهان بهر شهان می نگرد ۞ هره کانش همه گیرست و همان می نگرد
حیرتم کاه در این کاه دران می نگرد ۞ یارب این کیست که در پرده نهانی نگرد

یا چه شخص است سخن میبنهد اندر دهنم

عشق تشریف بیاورد قبا خلعت شوق ۞ پیرهن پاره کنم ز سبدم از کشمکش شوق
دام از جزیره اوردکه فرصت شوق ۞ باز بخشید مرا پیر مغان کوس شوق

که همه اوست در این تن که منش پیرهنم

من کلام ثنائی فی التوحید

ایخدا کر بجز تو ملک العرش ندانم ۵ بجز از نام تو نامی نه ببر اید ببز بانم
بجز از دیدن صنعت بنود عادت چشمم ۵ بجز از گفتن حمدت بنود ورد زبانم
عارفا فخر بمن کن که خداوند جهانم ۵ ملک عالم عالم اسرار نهانم
عیب جز دانم و کس عیب بند انکه بجز از جم ۵ منم ان عالم اسرار که هر عیب بدانم
پاک از عیبم و بینند عیب همه خلقان ۵ در کفن ازنده و پوشنده عیب همه کانم
همه جز بینم و بینند بدیده چشمم ۵ همه جز کویم و شنیده بکام و زبانم
شنوا سخنانم همه خلقم بحقیقت ۵ شنوایان نجهانند سخنانم شنوانم
حی و قیوم و اندم که کس از خلق نماند ۵ منم یکه مقتدر واحد قیوم بمانم
خالق طبع و سقارنه ستارهٔ طبعم ۵ نه چه طبع نه تمکن نه چه ستیار و ردانم
نه بخندم نه بکیم نه بخیزم نه بخوابم ۵ نه ز تومم نه ظلمت نه کنارم نه میانم
نه بزم هر نه ز عنصر نه ز تخمم نه ز فوقم ۵ نه ز جنسم نه ز اسم ملک کون مکانم
ملکیم کر بخوانم فلکیم که ببرانم ۵ احدیم صمدیم نه ز جسمم نه ز جانم
انچه بر خاطرت ایدهمه مخلوق بدان ۵ بحقیقت تو بدان نمده کر خالق انم
شیئم از روی حقیقت نه از آن شیئ جهانم ۵ افرینندهٔ اشیاء و خداوند جهانم
منم ان یار خدا اینکه دل متقیانرا ۵ هر زمانی ز زلال صمدی کوشن جانم
هر شبی روز زند لطف کرم وجود جمالم ۵ صد صد و شصت نظر سوی دلت مینکرانم
کر از ان جمله دلت یکنظری بر دارم ۵ زود باشد که رسی کشتی تیغ خند لانم
ذرهٔ ذره ز تو طاعت بکمر بر بهبندم ۵ کوکوه از معاصی به کرم در کذرانم

مونث نیست

فرفرستندهٔ تورانم و انجیل و زبورم ۵ منم فرستندهٔ فرقانم و ماه رمضانم
صفت خویش بکردم که منم خالق یکتا ۵ نه کس از جن نه منم از کس جنیم نه جنانم
بعد مردن بهر مت ز بر لحد باز انجا ۵ خویش نجوایم و انکه بروانت ببرانم
پس ان انکیزمت از خاک به نهز و رنیاتم ۵ در چنان انجمن پرده راز است نه درانم
بلکه رانم ز صراط و ببرانم ز عذابت ۵ در راهشت ارم و بهر خوان کرامت بنشانم
شربت شوق و همتا و شوی مست تجلی ۵ پیر دیر دارم انکه بجودت مر نکرانم
هر عطا اینکه بکردم بتوانی بنده من ۵ خویش شناسین بنده که من داده خود النعامم
هر که کوید که خدا را بقیامت نتوان دید ۵ ان نه بیند بحقیقت نه ازان کمشده کامم

من کلام بارالها تو بر او ر همه میده ثنائی فی مدح میرزا خموش که مسلمانم و یارب نه ازان پنجبرانم البتّه ص ۴۰

عرش فرماند از جمال محمد ۵ عقل بوقاصر از کمال محمد
عرش لقب بیضه میدهد او را ۵ پرورش ایزد بزیر بال محمد
بهر تبرک عرش ازان لقب که شد او را ۵ در شب معراج پایمال محمد
سایه بنودش و کر نه عرش نمیکرد ۵ جابر بخود از حسن ظلال محمد
روی نهد بر زمین هلال ز کردون ۵ تا نکه شود نعلی از نعال محمد
تارک سر اسمان و دیدهٔ انجم ۵ خاک بود در ره بلال محمد
دیدهٔ حق بین کشا و چشم بصیرت ۵ تا نکری رخنه از خصال محمد
خلوت اسرار ایزدیش دل امد ۵ مشرق انوار حق جمال محمد
عرصهٔ اقلیم دهر و عالم هستی ۵ تنکتر از وسعت خیال محمد

راه ببزم وصال او رست نیابد ۞ هر که بجوید زجان وصال محمد
خرمی باغ خلد و سدره و طوبی ۞ ایمنی امدز اعتدال محمد
زماه بهتر مهر از ان لبو که گذارد ۞ رخ نیاز بخاک ره بلال محمد
ببرو زنور تجلی زنخل وادی ایمن ۞ لبو کنایتی از جلوه جمال محمد
هر انچه هست در انجیل مصحف بتوره ۞ حکایتی لبو از ایت کمال محمد
سخن زحرمت عرش و رسیدن معراج ۞ همین که کردید پایمال محمد
نه اسمان و ازاین نه سپهر ان چه ابا ۞ فصیر سلمی از پایه جلال محمد
زانبیاء مکرم هر انچه امد بر پا ۞ ستاده اند همه در صف نعال محمد
هزار پاره غلطان ببرید باد و شکسته ۞ زتیغ شیر خدا در کمر جدال محمد
هر انسر یکه ندارد هوای ال محمد ۞ هر اند لیکه نخواهد زجان وصال محمد
خموش لبچه لبو جز خیال انکه همه دم ۞ بچشم خویش کشد خاک پای ال محمد

۞ مهر خموشی به لب خموش نباشد ۞

ومنه ۞ ایضا

لبو ببلبل و غیر مدح ای محمد ۞ آمده نیکور نسیز ضایل احمد
عقل فرومانده از فضایل احمد ۞ دارد اگر چشم حق شناس ببیند
نور خداوندی از شمایل احمد ۞ طاقت دیدار او نبود کسی را
لبو دچهل پرده کرنه حایل احمد ۞ باهمه شخصی شنیدم این سخن از کبو
سنگ دلست انکه نیست مایل احمد ۞ مصحف و شق القمر بکاخ سپهی
یکه دلیلی است از دلایل احمد ۞ باهمه عصیان ما همی که رساند
رحمت حق را بجز وسایل احمد ۞

بندگی

حق بلاسم عبد او آمد کما ۞ کند خموش که داند علی امیر المومنین
قایم مقام در روح پادشاه است انکه هست سایل احمد علیه السلام

هل علی البشر کیف لبشر ۞ ربه فیه تجلی وظهر
هو والمبدء شمس صباح ۞ هو والواجب نور وقمر
اذن الله وعین الباری ۞ یا له صاحب سمع وبصر
ما هو الله ولکن مثله ۞ معه الله کناد وجر
علة الکون ولولاه لما ۞ کان للعالم عین واثر
وله ابدع ما تعلقه ۞ من عقول ونفوس وصور
فلک فی فلک فیه نجوم ۞ صدف فی صدف فیه درر
مظهر الواجب یا للممکن ۞ صورة الجاعل یا للمظهر
جنس الاجناس علی ونوع ۞ نوع الانواع الی احاد العشر
قاسم من وافقهم انی مقام ۞ قسم من خالفهم این مفر
کل من مات ولم تعرفهم ۞ موته موت الحمار والبقر
هو فی الکل امام الکل ۞ من ابو بکر ومن عثمان عمر
لیس من انذب یوما باماع ۞ کیف من انت له ذخرا وفخر
قوس قوس نزول وعروج ۞ سهمهم سهم قضاء وقدر
ما رمی رمیة الا وکفی ۞ ما غزی غزوة الا وظفر
اغمد السیف متی قابله ۞ کل من جرد سیفا وشهر
اسد الله اذا صال صلح ۞ انبوا الایتام اذ جاد وبر

حبّه مبدء خلد نعيم ۞ بغضه منشاء نار وسقر ۞
خصّه ابغضه الله ولو ۞ حمد الله واثنى وشكر ۞
خلّه لبشره الله ولو ۞ شرب الخمر وغنى وفجر ۞
وهو النور وراة الشركاء ۞ فظلام ودخان وشرر ۞
من له صهلة كالزهراء ۞ او سليل كشبر وشبر ۞
من لمن هلل في عهد نبي ۞ او لمن كبر في عهد صغر ۞
عنده ديوان علوم وحكم ۞ فيه طوماد خطاب وعبر ۞
بوتراب وكنوز العالم ۞ عنده نحو سفال ودرر ۞
ظل ما عاش بجوع وعرى ۞ بات ما حيّ بدمع وسهر ۞
كلما احزنه الدهر سلا ۞ انما استضعفه القوم وصبر ۞
ناقة الله فياسقوة من ۞ رعاها فتعاطى وعقر ۞
ايها الخصم تذكر سندا ۞ متنا صحّ بنص وخبر ۞
اذ اتى احمد في خم غدير ۞ بعلي وعلى الرحل نبر ۞
قال من كنت انا مولاه ۞ فعلي له مولى ومفتر ۞
قبل تعيين وصي ووزير ۞ من راى فات نبي وهجر ۞
ايد الله وهل يجحد من ۞ خصه الله باخ وصهر ۞
من اتى فيه نصوص خصص ۞ هل باجماع عموم ينكر ۞
وتره اوجب ما في القرآن ۞ اوجب الله علينا واخر ۞
مدحي حبّ علي وعداه ۞ مثل من انكر حقا واقر ۞

يا علي عبدك اليغدو ويروح ۞ من معاصيه بخوف وخطر ۞
اتلف العمر فقيرا وحصورا ۞ وقد الدهر بشيب كبره ۞
طالما يأمل منكم نظرا ۞ هل الى مرتقب منك نظر ۞
بحمام نفحات اكرمكات ۞ كلما جاء نسيم بسحر ۞
لذ ربك صلوة وسلام ۞ شارق العالم مالح وزره ۞
حرس الله بعينيه ملكا ۞ فض اعواده عداكم وكسره ۞
ربما مالك ملك ايوان ۞ شاهنا فجعل شاه فجره ۞
بادشاه بنويين المراد ۞ شهريار ولواء المخبر ۞
ملك ابن غزا وجهاد ۞ مالئ ربع دسوم وسبر ۞
سيفه باين عمد غمد ۞ سهمه لازم قوس وتر ۞

من كلام لزرارة وحمران عين حرة في منقبة مدحها تتهنّاه صراد قبر امير المؤمنين عليه السلام

حلّ جنة عدن عليهما رضوان ۞ باغ خلد ت دراو نهرين
شط فرات ۞ جنة عالية تسكن فيها الابرار ۞ بلدة
طيبة تنزل فيها السادات ۞ دوم طاف فيطوف عليها
الولدان ۞ ليشرب الكاس ويسقون رحيق الذاة ۞
ازرب تين حدائق فرش مرفوعة ۞ ازفواكه شدة جمعوا كل
الثمرات ۞ مائها من لبن لم يتغير طعمه ۞ كاسها من
ذهب ضاء كضوء المشكوة ۞ دل بلباحته ان روضه

چو خاره حور ۞ من نبات حسن انبتها سبع سنابل ۞
وز نبات نمکین وزلب چون نوش لبان ۞ ولها من الحاج فلها
عذب فرات ۞ ساقیان طرش تملاء فیها الاقداح ۞ بلبلان
چمنش برفع فیها الاصوات ۞ تحتها انفجرت عینان وتلک الاعین ۞
فوقها ازهرت رضوان باعلی الدرجات ۞ هر طرف روضه پاکیست
زاولاد رسول ۞ وعلیهم من الله سلام وصلوة ۞ صاحب
الامر در او کرده مقام ازره لطف ۞ بارک الله زهی شهر عظیم البرکات ۞
اهل حله همه در حله خضرا چون خضر ۞ وز لب داده بسر چشمه خضر
اب حیات ۞ همه مشکین خط و سیمین زغن و غبغبه دهان ۞ همه گل
چهره شیرین لب و شیرین حرکات ۞ نخل اقامت موزون متحرک
زنسیم ۞ چون زهال قد خوبان سریع الحرکات ۞ منتهی میشود
ان روضه میمون بنجف ۞ که بود رتبه او برتر از اوصاف صفات ۞
نجف از نور تجلی است که هست ازره قدر ۞ وادی ایمن و از کعبه زائر تر ۞
کعبه اهل نجاست ازان امد اند ۞ ادم و نوح دران روضه مبارک
نجات ۞ روضه شاه نجف قبله حاجات بود ۞ ربنا منا
علینا بقبول الحسنات ۞ من زای مشهده یغفر عنه
الذنوب ۞ من اتی روضته تقبل منه الطاعات ۞ شکر لله
که درین خاک تنم واصل گشت ۞ بحمد الله تعالی بوصول
العتبات ۞ مرقدش گشت نوح در او هر که رسید ۞ قد نجی من
من

من وفرطات الهلکات ۞ سید هم بوسه بر اینده رواح وصباح ۞
میکنم طوف حریمش بعشی وغداة ۞ نفحه جای مرا نکشت معطر دامنه ۞
زینت روضه فردوس بطیب النفحات ۞ ای بانفاس خوشت
تازه کن باد صبا ۞ وی بخاک قدمت زنده کن اب حیات ۞ هر که از نور ولای
تو نیفروخت چراغ ۞ کرهمه اب حیاست در و در ظلمات ۞
وز زبان کهر افشان تو اعجاز مسیح ۞ وز حیات لب جان بخش
تو احیای حمات ۞ وصف ذات تو بقران مجید امده بهت ۞
سورة محکمة تنزل فیها الایات ۞ فرج الکربة عنی
وهموم الاحزان ۞ که شدم از غم ایام اسیر کربات ۞
صل یا رب علی سیدنا شمس الضحی ۞ وعلی اله
وصلی الحسنات ۞ نایب احمد مرسل علی عالی قدره ۞ شیر حق
شیر خدا شافع روز عرصات ۞ وعلی زوجته بنت
رسول الثقلین ۞ وعلیهما وابنیهما صلواة وصلات ۞
وعلی سیدی العترة ابنی المنتبة ۞ وهما محیی الخلق
علی الحق هداة ۞ وعلی الاسارة والاقادة من
ولدهما ۞ کلهم فی طرق الحق هداة ودعاة ۞
فمن الله علیهم صلوة وسلام ۞ تا که خورشید بقا دار
افلاک ثبات ۞ یا علی کالدی ستجامی سر کرم رضا
از سر صدق نمودم بتو کی بولاة ۞ ازره مرحمت بامید

تمام امده است ❊ کرده در وادی اخلاص تو طی عتبات ❊ نظری
افکن و زخاک نجاتیش بخش ❊ از کرم خلاصش رم
موت از عمرات ❊ ختم صلة مقالی و کلامی بالشکر
واعطنی عند عطائک یولی الحسنات هذه قصیدة
غدیریة للشیخ الفاضل المحقق الکامل المدقق العادل
الجلی والبحر المملی الشیخ جعفر النجفی رحم الله بلطفه الخفی
من بی بعاصف شمال بیاغدی ❊ الی الغری فیلقیدن بستانه
الی الذی فرض الرحمن طاعته ❊ علی البریة من جن وانسان
علی المرتضی الحاوی مدائحه ❊ اسفار توریة بل آیات قرآن
ما استعین بشمال الی الاقدم ❊ من تربه احتظر الاجلاء
تنزه الرب عن متی یحبرنا ❊ بانه ورسول الله سیان
کانه رحمة فی طی سطوته ❊ آدم وحجرة فی اسار خفقان
عم الوری کرما فاق الذی شمما ❊ ذری الثری عتما من بحر فران
فالدین منتظم والشمل ملتئم ❊ والکفر منهدم من سطوة الفاق
کالبرق فی بسم والنار فی ضرم ❊ والماء فی سجم من بحر افنان
فقاره وهی فی عمد تجللها ❊ ای الوعید حواها جلد قران
قد اقتدی برسول فی ظلم ❊ والناس طرا علی وفق عنده لوفاق
تعسا لهم کیف ضلوا بعد ما ظهرت ❊ لهم براهین آیات وبرهان
فهل

مَن كانَ نَصَّ رَسولِ اللهِ عَيْنَهُ ۞ لِأَجْلِ الشَّرعِ تَبليغًا بِأَعلانِ

فَقالَ بَلِّغ وَإِلّا فَما رَأَيتَ مَا ۞ بَلَّغتَ حَقَّ رِسالاتٍ وَتِبيانِ

بَينَ الجَماهيرِ في بَيداءِ قَد نَزَلَت ۞ بِكُلِّ مَن كانَ مِن أَعقابِ أَعقابِ

وَقالَ صَحَّ رَسولُ اللهِ قاطِبَةً ۞ مَن لي بِذا وَكانَ الأَوَّلُ الثاني

مِن بَعدِهِ مائَةٌ بِالرَّحمَنِ آخِرَةٌ ۞ عَلى الرَّسولِ بِأَحكامٍ وَإِتقانِ

لَقَد مَنَعتُ أُناسًا لَيسَ عَيْنَهُمُ ۞ نَصَّ الإِلٰهِ وَلا مَنطوقَ بُرهانِ

حَتّى إِذا حَدَّثَ الأَحداثُ نَعْثَلَهُم ۞ وَبَينَ اليَهودِ بِتَحقيرٍ وَخِذلانِ

مِن بَعدِ أَينَ ذاكَ هِندٌ قامَ مُدَّعِيًا ۞ مُموِّهًا آخِرَ مِن تارِ عُثمانِ

مِن أُمَّةٍ جَهلَت مِمَّن بِرَحلَتِ ۞ أَهلُ الخِلافَةِ بَينَ الإِنسِ وَالجانِّ

لِأَنَّ أَصحابَ أَللهِ سُنَّ اللهُ هَكَذا لَهُمُ ۞ قَواعِدَ عَدلَت عَن كُلِّ مِيزانِ

من وفا فعليهم اللعن ما دار السما وجرى في منقبة

شوشتري عليهم اللعن ما كرّ الجديدان امير المومنين

ست بیار فتا بی منینا نوهی نرقه پر ورد ۞ هی بده مرا ازده وفا کاسترز ران ای رب

افتا بهاد پیاله کن هی پیاله سرشک لاله کن ۞ خود بنام ما این حواله کن ازده رابه دو

رطل جام ده هی بکام ده هی بده نه بی نام ده ۞ بهر خواص ده بهر کرام ده بهر عوام ده نی دریغ مکن

مختر زان شد بما حرام پیر فروش داد بما نظام ۞ بهر این عوام باده خلد ده بهر ما کرام باده کوثر

یکسبوی ده تعبیر دان در عرض یکره جان دل ما ده ۞ نادهم بیاد این غبار تن فلک بر هم بار

جان نثاران لعل شکر ریز قدوة العارفین عبرة ۞ هان بیاران اسلام هی حرارت هی حرارت

بالله دم زین خودی تنگ خو یکدمش عشق انجمن بکنید ۞ حی بیارهی بانوا چنگ تا مکرم شوم خود خود

در هوای

از طفیل تو عالم اند کے ۵ جز تو سوے حق نمیت سالکے ۵ ہم تو ناظر ہم تو منظر ہے
ہم تو حاضر ہم تو ناظر ہے ۵ ہم تو آخر ہم تو آمری ۵ ہم تو فعل ہم تو فاعل
ہم تو صادر ہے ہم تو مصدر ہے ۵ ہم تو قادر ہے ہم تو قاہر ہے ۵ ہم تو راحم ہم تو غافر ہے
ہم تو باطن ہم تو ظاہر ہے ۵ ہم تو اولے ہم تو اخر ہے ۵ ہم تو کعبہ ہم تو قبلہ
ہم تو نے صفا ہم تو حروہ ۵ ہم تو حجر ہم تو زمزمی ۵ ہم تو نے منے ہم تو مشعر ہے
ہم باو صیا جملہ سروے ۵ ہم باولیا جملہ رہبر ہے ۵ ہم خدا یہ اعین مظہر ہے
ہم رسولی را یار و یاور ہے ۵ در شجاعت در دلاور ہے ۵ سید رخصا بر تو در بے
مرحبا از ان قتل مرحبے ۵ افرین از ان فتح خیبر ہے ۵ عمر عبدود با ہمہ یلے
روبرو چہ شد با تو یا علے ۵ جوشش سر کو چادر ہے ۵ منعرش سر کو معجر ہے
منکر دام شاعر ہے شعا ۵ بہر سیم و زر یا کہ افتخار ۵ زدچہ بہر عشق ہنت چکا
خویش را زدم من بشاعر ہے ۵ من وفا نیم مادح شما ۵ دام آرزو یا شم رجا
کرزہ وفا با ہمین ولا ۵ سازے ایشہا مادم غر ہے ۵ سنہ حسین تو کشتہ جفا
شد سرش جدا لیکن از قفا ۵ منچکویت سر ما جرا ۵ چون تو دا قفی چون تو مخبر ہے
دختران تو سر بسر اسیر ۵ در کف عدو زار و دلگیر ۵ کشتگان تو جملہ مستجیر
از بران یک کہ نہ معجر ہے ۵ بے حفاظ ت بند جنین ۵ بردہ چادرش خوے العین
یا بکبر لا خود بیا بہ بین ۵ یار دانہ کن کعنہ چادر ہے ۵ زیور زنان رفت بسر بردہ
بردہ کو فیان ہر چہ میتر سد ۵ خود بجا نماند بہر شان مگر ۵ کام خشک و دیدہ تر ہے

من کلام ملا فتحی اللہ المتخلص بوفائی شوشتری
فی منقبۃ مولی المتقین امیر المومنین علیہ السلام

بریز

بریز ساقیا مدام می بساغرا ۵ چمی کہ بر زند بجان ہزار شعلہ آزرا
مہ آزریکنار طوبی او کمینہ اخگرا ۵ بریز ہان بیار ہی بیا نگ چنگ فرا

کہ ہی خورم بیاد وی تو ہی بدہ مکرا

الا تو نیز مطربا بیار نالے چنگرا ۵ بساز عشق را بسوز نام و ننگ را
بیک ترانہ ام ببر ز لوح سینہ زنگرا ۵ اگر بجام ما زند فلک ز کینہ سنگ را

بزن بجان وی زنے ہزار شعلہ آزرا

بجان وی ست مطربا نواے عشق ساز کن ۵ ہزار خرمنہ بر دلم ز نغمہ حجاز کن
بیاد لف نصنمے فسانہ دراز کن ۵ تو نیز ساقیا کرہ ز زلف خوبیار کی

بیا نگ نے بیار حی بریز ہی بساغرا

بیا ازان میم کہ تا حجاب عشق بشکند ۵ کتاب ہا ز ہم دران ورق بکند
چو حی کہ زہ خشم از تصور عرق کند ۵ خیال ہا ستے اگر کنم بمستیم لبق کنید

چنانکہ بیخبر کند حرار شور محشرا

ازان میم اگر ہی بدہ بیاد لعل دلبرے ۵ کہ شور عشق افگنم بہر دو کلہ بیخبرے
زخم خم و سبو بیار ہان بریز ہی ۵ مکدر ہم ز ہستے دکنم مقام عشق طے

کہ عشق ہم حجاب شد میان ما و دلبرا

دلم ز شہر ہند تن بچین زلف یار شد ۵ غزال اے ز ختن روان بخطہ تتار شد
ز طالع بلند دل بمہر بردہ دار شد ۵ ز قید ہند جان و تن بہر دو غمگسار شد

مسیح و ایہم نشین شد او بمہر انورا

ہزار شکر میکنم ز طالع بلند دل ۵ کہ شد حریف زلف صنم ز چار سو بکند دل

مدہ زعقل پند مجو کہ بسی قوی بسبب بندد دل ۵ الا اگر تو عاقل بدر زعشق بند دل ۵

کہ دردمند عشق را حدیث عشق بہتر ا

بلب رسید عجان جز در آرزوی او ۵ خوشم کہ آرزوی جز بود در آرزوی او ۵
الا اگر بمیم دہی بیاورا زسبوی او ۵ کہ رفتہ رفتہ بوی او مراکشد بسوی او ۵

کمر دماغ و جان کنم زبوی او معطرا

دلم چنان اسیر شد بزلف خط خال کی ۵ کہ نیست تا ابد کریرا بحال دیگری ۵
نکردہ ام میسر م بعمر خود وصال او ۵ ہزار شکر کز ازل مثال بی مثال او ۵

نکلک دوستے بود بلوح جان مصورا

اگر کہ ماہم افکند زرخ نقاب ہرا ۵ ہزار پردہ بر کشد بچہرہ آفتاب ہرا ۵
ورچشم مست او بہر در خشم خلق خونخوار ۵ زجلوہ کند عیان بدہر انقلاب ہرا ۵

زقامتش بپا کند ہزار شور محشرا

بچین زلف پر شکن شکست تا ترے ۵ بسحر چشم پر فتن بریست چشم ساحرے ۵
بباغ بہار شد نثار بجلوہ سرو کشمرے ۵ بلب یمین بخط خاتن بچہرہ ماہ خاورے ۵

بہر خمے زنرگس او ہزار کودہ عنبرا

ہلاک اگر شوم غم چہ غم کہ یار من بود ۵ خوشا چسان غمے خرا کہ غمگسار من بود ۵
قرار جان قرار دل قرار کار من بود ۵ بہر کجا گذر کنم بہر گذار من بود ۵

نظر بہر چہ افکنم بجز کہ نیست منظرا

زجویبار عشق او بود اثر ازل شرح ۵ محبت تو تا ابد شد است سرنوشت من ۵
بغیر عشق کافرا ر شوم بتا کہ گشت من ۵ بہشت را چہ میکنم بتا کہ ہست من ۵
الا زبان عاشقے بود زبان دیگرا

اگر کہ بردہ

اگر کہ بردہ افکند زچہرہ یار نازنین ۵ تجلی ارکند چنان کہ ہست ان نگار چنین ۵
جمال اینچنین کہ کند بخلق ظاہر مبین ۵ گمان کسند خالقش تمامی از ریقین ۵

ببرند سجدہ پیش او جہانیان سراسرا

علیست انکہ مدح او ہمی بگو شعار من ۵ ربود عشق او ز کف عنان اختیار من ۵
منم ہست از انکہ من بگویمش نگار من ۵ رواست گر کویمش خدا ز کردگار من ۵

نمیشد م جدا غ الیمان اگر بعشق کافرا

شہے کہ دین احمد بزینتے او رونق ست ۵ بتارک محمد بتارک الہ یکے شد ۵
براہ طالبان حق چو او سراج شد ۵ ز احترام مولدش حرم مطاف حاج شد ۵

بدوستے او فکم حبت او مت شعرا

حدوث ذات پاک او مقارن با قدم ۵ مساویست با ازل مطابقست با ابد ۵
نظام ممکنات از او ہمی گرفت نظم ۵ خدا نباشد او و ہیچ نیست ہست تا ابد ۵

از انکہ در وجود او جلال او ست مضمرا

وجود ما سوی بود طفیل از وجود او ۵ بقا کلست روح مارواں ز فیض جود او ۵
از انکہ ہست و ہو ما ہو ز ہست بود او ۵ نمود اینہ دہی عیان شدہ است از نمود او ۵

اگر کہ نیست واحد او چگونہ ہست بترا

علیست فرد بے بدل علیست مثل بے مثل ۵ علیست مصدر وجود علیست صادر او ۵
علیست خلق او ل علیست عالم از ازل ۵ علیست شاہد ازل علیست نور لم یزل ۵

کہ فرد لایزال را وجود اوست مظہرا

ز نام ملک خویش اسپرد حق بہ بت او ۵ چہ انبیا چہ اولیا نام بہا بہ ۵

یکی ہمارہ محو او یکدم است او ۵ ہر صفت کہ خواہش بود قائم بہ ست او ۵

نظر بالا مکان نمایہ بین مقام حیدر را

نوشت کاتب ازل بر لوح شرف نام وی ۵ بقدسیان نمونہ نمود از مقام وی ۵
تمام خرّ صعد افتادہ در کلام وی ۵ پیمبران دراز روی کہ جرعہ زجام وی ۵

بجز ولای او نشد بر ایشان میسّرا

بعزم رزم اگر علم کند کمینہ ہی سند ۵ عدو ز بیم گر خود فغان بر آن کند ۵
بخشم گر غراں کند فنا کل شئ کند ۵ بطار روزگار را بیک اشارہ طی کند ۵

نہ فخر اوست کو یم او کہ کشت عمر بختر را

چہ ایزدان فنا شود علی فنا ش میکند ۵ قیامت اربپا شود علی بپا ش میکند ۵
چو نیست دست او بجود احد عطا ش میکند ۵ وما رمیت از زیست کہ بر تو می ہمی کند ۵

کہ اوست دست کردگار و اوست عین دادرا

عنان اختیار من بلطف عشق در کف ۵ ما ختیار خویشتن دو دانم ہر طرف ۵
کہ ہی رطوس میکشد مرا و کاه در ہدف ۵ چہ دست دست او بود ہی سعادت شرف ۵

اگر چہ در وصل بود کہ ہست ملک شوشترا

منم کہ گشتہ نام حق وفای از وفای تو ۵ منم کہ یافت صاحب امر ایجزولای تو ۵
ہمارہ مینوازدم بسان نوای تو ۵ چنانکہ بندہ بندہ حریر است ارصدای تو ۵

مرا بذکر یا علی مکرر ز بر است ازبرا

ہمارہ تا بنیکوئی مسلم است شتر ۵ ملقب است تا فلک بکینہ و ستمگر ۵
بہ بحر و بر است ہی مدار حج جنبر ۵ کنند تا کہ اختران بر و زگار اختر ۵

بکام دوستان تو ہمیشہ باد اخترا

بگیرلا

بگیرلا انظارہ کن ببین بنو بہارا وہ ۵ ز سبزہ خط بنان نگر بنفشہ زارا وہ
سر و ہی ابطحی بطرف جویبارا وہ ۵ بدو حرم ہی احمد بچمان ز بر کنارا وہ

باحترام حی بین مستادہ شیخ شابرا

بیا جمی ببیا ہی بجو بسا غرم ۵ نظارہ کن بباطن ببین بہ ظاہرم
ز خیل عاشقان اگر نہ بہترم نہ کمترم ۵ اگر نیست باورت بکو تا در آورم

ز جیب غیب سر برون نہ و ز پا برا

سبز نگر لہ اسمہ و اگر ندیدہ تو ز چمن ۵ ببین بسر و انچمن کہ ہست لالہ گون کفن ۵
بلالہ گر کفن کہنہ بکن ز بہر کشتنم ۵ چہ گر کہ این کفن بود بجای گہر ہ بر من ۵

کہ نر پیش بیند انچنین بہر منہ بکبرا

نہاں ز امت بنا سر و قدم چہ بین ۵ فکندہ تیشہ چو فرہاد بے ستون ۵
ہمی خرد غم گنج ہمی سوزد غم چین ۵ ز زلف و خال و خط بسر خاک او بجو عجین ۵

شکستہ رونق عبیر و عود و مشک و عنبرا

ندیدہ دیدہ چہرہ او بجوان بسان اگر ۵ بجلوہ و خو بگفتگو فزون ز ہر پیمبرے
بجلوہ ہی احمد بجملہ انچہ حیدرے ۵ سیان خیل ز ہمان بگو فہ چون غضنفرے

ز کینہ پارہ پارہ شد ز تیغ و تیر و خنجرا

و ہم ایضاً فی منقبۃ مولا المتقین امیر المومنین علیہ السلام

ز ماہ چہرہ و قبا برا فکن این نقابرا ۵ بماہتاب سیردہ ہمارہ افتابرا
بر افتاب سینکہ کرتہ ز مہر ہا بتابرا ۵ بہر ہیزہ ہان بیارہی بنگ تشنہ آبرا

بیار لعلان صنم سبیل کن شرابرا

اگر سبیل میکنی خم بسو سبیل کن ۰ ز دجلهٔ خم و سبو چهان چو رود نیل کن ۰
دراین ثواب بنده را از حمیت جهل کن ۰ دخیل اگر نمیکنی بیا مرا وکیل کن ۰

کہ تا ز شیحه سبو خجل کنم سحاب را

منم وفائی ار چه شهره گشته ام بابی عرب ۰ ولی نمیکنم و بمیکنی بسی جرب ۰
نمیکند منکر کشان کسی بمن برابری ۰ الا بامتحان من بیا دمی چند ساغری ۰

ببین چگونه ماهرم حساب اکتا سبرا

مبین بنیمه خشک اینعمامه ردا مرا ۰ که اینعمامه و ردا اکابو بلای من ۰
نظار کن ولای من وفای من صفای من ۰ ببزم میکشان نگر مقام و منصبم ۰

باحترام من ببین ستاده نیمخ شباب را

بیا رحی بمزبری بمبوبو بسلغم ۰ نظاره کن بباطن و مبین بنیمه مظلم ۰
ز خیل عاشقان اگر بتر نه کمترم ۰ اگر کلیست باورت بگو که نادرادرم ۰

ز جیب خویشتن برون نمی دهی ربا برا

بیار از آن می ای که بشکند خمار را ۰ می ز زنگ ما و من زداید اغبار من ۰
می کدورا رد کند بکر بیار را ۰ می که میدهد بباد نیستی غبار من ۰

چو من حجاب خود شدم بسوزد اینحجاب را

غریب نیستم ساقیا بپرس از غریبتم ۰ عجیب نیستم اگر کنی تفقدی بکربتم ۰
نظر کنی بغربتم گذر کنی بتربتم ۰ الا زیان نمیکنی اگر بقصد قربتم ۰

باب آشین زبان بشانی الکتاب را

الا اگر میم دهی بده ز خم احمدی ۰ نه خم کیقباد و جم از آن خم محمدی ۰

کہ مست

کہ مست سازدم چه مست بیمدی ۰ ز خم ندم زهستی و کشاندم به بیخودی ۰

کہ تا بچشم حق کنم نظاره بوتراب را

علی که در قدمیش نه ریب هست نه شکی ۰ علی که از خدا کمی نباشدش جزا ندکی ۰
علی که جان مصطفی و جان او بهم یکی ۰ خدا بتارکش نهاد افسر تبارکی ۰

الا بشان او ببین تو مصحف کتاب را

ابو تراب بوالحسن الا منش نداکنم ۰ ز رحمت نصیریش باین سبب یکی کنم ۰
علی علی جدا کنم خدا خدا سوی کنم ۰ بجو دبه بندم او له که او خود رضا کنم ۰

بهر چه راه او بود ادا کنم خطاب را

امیر بود و راز او بود و غدیر خمشده ۰ معرف امیریش رسول بی نظیر شده ۰
با نس و جن امیر شد بمصطفی صهیر شد ۰ همین نه نس صهیر شد دبیر شد وزیر شده ۰

مشیر شد مشار شد حضور را غیاب را

همه ز کفت مصطفی علی ابو حسام من ۰ بشیخ من و شیخ من بجای من امام من ۰
امیر من نظیر من ظهیر من قوام من ۰ حلال او حلال من حرام او حرام من ۰

ذکر چه جای دم زدن ثعالب و کلاب را

هزار لعن و شتلم بر اول و دوم و سوم ۰ علی الخصوص بر دوم ز حق هزار شتلم ۰
که واقعهٔ غدیر خم بخویش و خلق کو کم ۰ چه میکنند در حجز اگه صفا غدیر خم ۰

بحشر خود همی دهد ثواب را عقاب را

بجز بغیض بکر و علی قیاس کی شود ۰ حریر و پرنیان الاسیه بلاس کی شود ۰
عمر شناس و در جهان علی شناس کی شود ۰ منبا ختن خدا بر او ازین لباس کی شود ۰

کہ چشم حق جدا کند ز هم سراب و آبرا

شتلم بالضمه و سکون تا و ضمه لام و تشدید بمعنی تند و شدید و غلبه بران

مقام اگر ز ابجد زرتبهٔ پیمبر ی ۞ بعصمت از ملک اگر هزار بد بگذری
مسیح وار هم نشین نوی بمهر النو ی ۞ نشان که نیستت بدان ز مهر خر چه بری

چه کرم پیله می تنی بدو رخود لعاب را

مثل که مدح او نمی پیمبر خدا کند ۞ چسان تواند شکر کسی که مدح با ثنا کند
مگر که عشق تحفه رد وصف داد اکند ۞ ولی چسان ادا کند که عقل از ادا کند

بگود کی بیان تواند نمود ذات افتاب را

نه فخر اوست کو یم از قتل عمر و غنه برش ۞ نه مدح اوست خوانم از حدیث باب خیبرش
نه وصف او مقاومت بصد هزار لشکرش ۞ اراده کرد نیابد او بیک اشاره قنبرش

بگردون فلک رسد بگهکشان طناب را

علی بود جمیل حق علی بود جمال حق ۞ مقیل حق مقال حق مثیل حق مثال حق
دلیل حق سبیل حق دلیل حق کمال حق ۞ ولی حق وکیل حق جلیل حق جلال حق

که ذات لایزال حق ستود انجناب را

احاطه کرده علم او بماسوی سوا ۞ که هست علم او قدرتش ز علم و قدرت خدا
چگونه ست ز علم او الا شنیده الا ۞ مثل که فوت مرتضی بفوق عرش مرتضی

بیان نمود بهر او ذهاب ایاب را

اگر که قهرمان او بقهر و کین بخلم زند ۞ اگر که پور اکفقار او بخون خصم دم زند
قضا فنای انجهان دارنه فان قلم زند ۞ بقهقری بعدوی او به نیستی قدم زند

کرا وسبک کند عنان کران کند رکاب را

تو ان علی مرتضی که مظهر خدا ستی ۞ بگوفته رفته بخوانی خود کجا روا ستی
که زینب

که زینب کور و بهر و بزاده زناستی ۞ ز جور چرخ چون ندانم این چه و چرا ستی

چه او کند بسنوال را و این دهد جوابرا

بسوی شام خوشیرا دی خجسته سران ۞ ببند ختران بهکست بیین اطاق حزان
ز غم نمانو بیکسان قید و بند آخر سان ۞ ز پاره دل کسان و اشک چشم بیکسان

بمجلس بین بدیهین شراب را کباب را

بدختران خموشکه ایستاده صف بصف ۞ ز شام میان نظاره کن بهر طرف
بیزید شوم با وصد ز شاط و شاد و شعف ۞ بحسرتین و جام می نه و رباب چنگ دف

ببزم ایچنین ببین سکینه و رباب را

بیا بیا امیر بیزید بی تمیز بین ۞ به پشت پرده دختران او همه غریو بین
کشاده سوی ختران خونریز چون ستیز بین ۞ بکنج دار بغیرت بیا و این همه ستیز بین

بطشت زر سر حسین و ساغر و شراب را

من کلام میرزا حبیب الله حکیم شیرازی المتخلص بقا انی در تعریف بهادر و در مدح میرزا حسینخان صاحب اختیار شیراز

دانسته داکسی نمیداند که در فصل بهار ۞ از کجا آمد پدید آرای این نقش بدیع نگار
عقلها حیران شود در خاک تاریک نژند ۞ چون برآید اینهمه کلها نغز و کامکار
کز نفوس آب خاکست اینهمه ریحان کل ۞ ارچه نماید کیاهی زاب خاک شوره زار
کیست آنصورتگر ماهر که با تقلید غیر ۞ اینهمه صورت بیوبد علت آلت بکار
چون نپرسی کاین تماثل از کجا گردد پدید ۞ چون نخوانی کین تضاد سر ز کجا شد آشکار

خیمه‌ی لاله ز هر کرشمه نگارین ۞ لاله از عشق که شد زینت بستان ایکاش
از چه بر زنگار سبزت از ریاحین بوستان ۞ از چه بر شنگرف سرخت از شقایق گلستان ایکاش
با رخ عنبر سرشت آمیخته عنبر فشان ۞ ابر بر کوهر چرا کشت انچنین کوهر نثار
بر کف این تسبیح یاقوت از چه گیرد اغوان ۞ بر سر این تاج زر دارد که دارد کوکنار
بر قی از شوقی که میخندد بدین سان شاه شاه ۞ ابر از هجری که میگرید بر این سان زار
چون خروسان بلبل از زر قلگه دارد زر سرخ ۞ چون عروسان کلبن از زهر چه بندد گوشوار
ابر غواصی نداند از کجا آرد گهر ۞ باد قاصی نداند از چه قصد دارد بهار
تا که بار ابی مقصد بی چندین میروی ۞ تا که ابر رایی بوجهی چندین مبارد
چهره‌ی از خجله شد پیغاره نیسان سرخ رو ۞ زلف سنبل از چه شد بیتاب چون تابد
رشته‌ی چون باید خواهد غارت گیرد ان سیرت ۞ تا مشاطه قدرت صنع قدرت پرورد کاو
قصه کوته ترش خورشید رخشان رخ نهفت ۞ ماه من از زرد رامد باخ خورشید داد
در رخ لعل میفروشش هر چه در صهبا رود ۞ در رخ چشم باده گلگون چهر از شرم خماد
چهره او یکخلد حور وی او یکعرش نور ۞ خط او یک کله تور و زلف او یکسلسله تار
جاده در زلف مفتوشش کو اندر کمر ۞ ساحری در چشم بکحلش قطار اندر قطار
ارغوان عارضش راحل طلبین رنگبو ۞ برنبان سیکرش را لطف خوی پرورد
از رخ چشم کافرش نیکدود نادل ارد منیه ۞ از رو زلف ساحرش کی خانه انجان بیقرار
تو ده زلف سیه بر اخی رخسار او ۞ مه بجی از شکست کفتی از بهر سمین حصار
چاه یوسف تعبیه کوهه است در چاه ذقن ۞ ماه کوهر غارت بستست کفتی بهر غار
نی خط کفتم غلط کردم که شنبه بعمه ۞ هیچ بازار کون هیچ ماهی پیمدارد
رشته

رشته اندر رشته زلفش همچو تار عنکبوت ۞ حلقه اندر حلقه زلفش همچو پشت سوسمار
طره‌اش چون پنجه باز شکار صید کبر ۞ غمزه‌اش چون چنگ شیر مرغزار اندر شکار
هی لبش بوسیدم و هی شد دهانم شکرین ۞ هی خطش بوسیدم و هی شد شامم مشکبار
قند شکر که میخوردم از ان لب تنگ تنگ ۞ مشک عنبر به که میدم از ان خط بار بار
کفت بوسم لب فرون فرمان کفتم بچشم ۞ هی هی هی بوسید شش لب هی غلط کردم شمار
هر چه کفت از ده فرون بر شد بشوخی کفتش ۞ کر شمار ردد غلط کردم تو از سر مینمار
کفت میخواهی مرا ده بوسه تا بصد ۞ کفتمش نی خواهمت صد صد چو موج بیشمار
کفت بالله چون تو یک عاشق ندیدستم حریص ۞ کفت الله چون تو یک دلبر ندیدم این چنین
زیر لب خندید کفت اشیاء ک تسم که تو ۞ نرم نرمک از پس هر بوسه خواهی کرد کنار
الغرض با یکدکر کفتیم چون تخمی سخن ۞ خادم امد کفت ایقا الذاهبون شد زار
صحبت معشوق می تا چند ما ما غافله ۞ زانکه فردا شب بتحویل است و روز پار
کفتم ایجام جهکه نوروز سلطانی رسید ۞ کفت بیخ بیخ ای ناقص بین عقل معاد
یکسر مستان بر توفت و باز چون مستان ضمیر ۞ روز از شب باز شناسد مست مستان از خمار
سبزه شد سیه روز و پوشید لاله شد حرجا نقشی ۞ سرخ کل امد بجوش سرخ کل امد بسار
کارکاه عشرت ی شد از شقایق کلستان ۞ پیر زمانه مشتری ی شد از کاه خشار
خیز بی بوستان بکذرکه کوی خوبرویان ۞ عنبر بیز کیپو رشیده همت اند در مرغزار
زیر هر شاخ خطر نوباظر نوباد نوش ۞ پای هر سرو دی حریفی باحریفی میکسار
یکطرف غوغای عاشق دو بر بط خرپانک ۞ یکطرف فریاد ای کبک دری صلصل در اهزار
صوت قانی انجاد اسماع و مطرب امد در سرود ۞ عاشق ایجا شادمان دلبر ایجا نازخوار

چشمهٔ ساقی کام دلها جام می ❊ گوشها بر لحن مطرب رو بها بر روی یار
شکل هر نرگس چون بلور بی غش پر ز مے ❊ یا فروزان بوتهٔ از سیم پیر زر عیار
کبک پا در سرو بن از جد میر قصد تذرو ❊ کله شاخ سنبل از شوق میخواند هزار
مرغ از الحان آزاد بلبل در عدن ❊ مغز ها از باد فردوس بهر از مشک تتار
کفته ایجام لو تمید انی زبان در کام من ❊ هست در بندی کنایت صنعت ذو القفا
می بده کامروز در کیتی منم خلاق نظم ❊ واز مودستی عراد حسان منم چند بار
مست چون کوه معانی در دلم حاضر شود ❊ ور دلم غایب شود انگه کوه هم بشمار
خادمک در خشم رفت و زیر لب با من گفت ❊ با تو کار مشت بیخود فردا زند بر من دمار
رفت عمدا بهر خمخانه و بر جوش خم ❊ زان شراب اور دگر عکس بر من بالله زار
زان می کز دی اگر یکچرعه پاشی بر زمین ❊ از سر مستی کند هفت آسمان رشک آفرین
الغرض جامی چو خوردم قلم بر داشتم ❊ گفتم اندر یکدو ساعت این قصیده یادگار
تا به جان بخش است دلکش خاصه از نعت نگار ❊ خاصه هنگام صبوح خاصه در فصل بهار
خاصه در صحن گلستان خاصه بر اطراف جوی ❊ خاصه بر سایه گل خاصه در پای چنار
خاصه با یار عنا خاصه اندر روز عید ❊ خاصه با اهل و عیال خاصه با یار نگار
خاصه با الحان سار و صلصل و در ها کبک ❊ خاصه با آواز چنگ و بربط و طنبور تار
خاصه از نعت کز اعلت که از نسترن زاید بکار ❊ خاصه از نعت که باران بیچکد از برگ گل
خاصه از نعت که چون سرخی کرد در می ❊ از رخ آید با دو صد با ده بر ترک تمیل

خاصه

خاصه اندر ملک ایران خاصه اندر عهد شاه ❊ خاصه در شیراز و در بحران چنین اختیار
بنده شاه عجم فرمان روای ملک جم ❊ ناصر خیل احم بحر کرم کوه وقار
انکه چون در وصف تیغ خاکبیزم در زبان ❊ چون زبانه شمع زانگشتان من خیزد شرار
همت او در بزم منع و عطا انگیزدی ❊ قهر او در رزم مبرم چون قضا کردی کار
بخل از جودش سقیم و دهر از قهرش علیم ❊ امن در عهدش سلیم و فتنه در عصرش نگار
افتخار هر که در عالم با خلاق نکوست ❊ الحمد اخلاق نیکو را بدست افتخار
اقتدار هر که در کیتی بکنج دلشکست ❊ ایشکفتی کنج دلشکسته زود بیند کیفر اقتدار
اعتبار هر که در کیتی بمال و کشور است ❊ ایشکفتی مال و کشور زود گردد اعتبار
انتظار سایلان زین پس نبود از بهر جود ❊ جود او امید دون کند در سایلان را انتظار
ابلکه کوه از خیمه اش کشت هر تار بے مزه ❊ پس چو اهرمنیز او را نشمرم زیبا شکار
وانکه کفته از عطایش هست هر خوانی غنی ❊ پس چو ابلیس کهن از جود دستش هست خوار
یاد او غفلت از ان در هر سری دارد دوحی ❊ مهر او در هر دلی دارد مقام استوار
قهر او در هر تن از ان تن را نیفتد سود مند ❊ خشم او در هر کرت از ان اجزا نیاید کار
روز قهر او به بزم اندر نخندد باده نوش ❊ کله مهر او بمهد اندر نکرید شیر خوار
بسکه زهره پیر دلها را آبساز د تیغ او ❊ روز رزمش از زمین رنگار کون خیزد بکار
کز نبود بے مدح او دانا زدانش دست شست ❊ ور نبود بے نعت او کیتی ز هستی داشت عار
لطف او اخجل کند سازد بطرفه لعبتان ❊ حزم او از باد پیل بند د بر اب جوبیار
کز نسیم لطف او از هفت دریا بگذرد ❊ هیچ کس طبع خسیس تو د ان نکرد اندکار
ور سود در شوره زار از نطق پر شکر سخن ❊ تا ابد نخل طرب روید ز خاک شوره زار

ابیت قهرش دیدم و فتنه اندر بحر کوه ۵ بحر سخت و خان و کوه شد مشتی غبار
روز از آتش خیزش صد تیغ تیز بر یانم میگذشت ۵ از زمین و آسمان بر خواست بانگ زینهار
یکشب اندیشه را کو سلم زم او راند سخن ۵ خواست چون مرغ از سبکبالی بپرد کوهسار
در چمن دیدم درختانرا که در اوصاف او ۵ کرده جمع عنبر یکسر بازبان حق گذار
با یکی گفتم شمارا ای ملک از جود او ۵ بهره باشد بپانج کفت اری پشمار
کز نکو جوئی او مارا نبود بی رنگ بو ۵ ور نبودی فضل او مارا نبودی برگ و بار
سرو را خواند صواب اختیار لیکمن ۵ نیک دانستم چیزی می ندانم مترا بی اختیار
در رضای ایزد اخلاص شاه حکم شرع ۵ در ولای خواجه و انفاق مال در نظم کار

در ستایش اعتضاد الملة علیقلی میرزا حکام حکیم کاشانی الحمد لله

باز بر آمد بکوه رایت ابر بهار ۵ سیل فرو ریخت سنگ از زیر کوهسار
باز بجوش آمد ندیر غوان از هر کنار ۵ فاخته و بلبل و صلصل و کبک هزار
طوطی طاوس و بط سیر و سخاب بسار
هست بنفشه مکرر قاصد دلهای خست ۵ کز همه کلها و مه بیشه از طرف کشت
وز نفس جویبار گشته چو باغ بهشت ۵ کوی و باغ الیه بر خرش ابر دنوشت
ای گل مشکین نفس مژده ببر از روزگار
دیده نرگس بباغ باز بر افروخته ۵ طرهٔ سنبل ببراغ باز بر افتاب شده
آب فسرده چو سیم باز چو سیماب شد ۵ باد بهار از بهشت بر هره دنی آب شده
نیم شبان بی خبر کرد ز بستان فرار
نرمک نرمک سلیم زیر کلان میخزد ۵ غبغب این میمکی عارض ران میمزد

کبوتر

کبوتر ان میک کری ان میکند کبچمن میچمد کبسمن میوزد

کاه بشاخ درخت که بلبل جویبار

لاله بر امد بباغ باغ افروخته ۵ بهرش خیاط طبع سرخ قبا دوخته
سرخ قبایش ببر بگیرد جا دوخته ۵ یا که ز دل دادگان عاشق امو خته

کشته شده دل غرق خون کشته جگر داغدار

طفل چو زاید زمام گریه کند زود سر ۵ بهر تقاضای شیر وز پی قوت جگر
از پس گریه کند خنده بچندی دگر ۵ طفل شکوفه چو اخذ دزان پیشتر

گریه بتحصیل شیر گریه کند طفل وار

باغ چو از ابر زیب جامه مخلع شود ۵ ظاهر از انواع گل شکل مضلع شود
یک مخمس شود یک مربع شود ۵ یک مسدس شود یک مسبع شود

الحق بنال درست هندسه کرد کار

نرگس ان طشت سیم باز ببر نهاد ۵ بهر سمینه طشت طاس زبر نهاد
در وسط طاس زرین بهر بر نهاد ۵ بهر بر زین او ژاله گهر نهاد

تا نشود ان زخاک از گهرش ابدار

چون زرین سرخ بید کشت عیان سرخ باد ۵ از قرعش ارغوان در خفقان اوفتاد
نا امید از چو ان طبیب بعیادت نهاد ۵ پس من بار دوش بست اکحل او خون گشاد

ساعد او چند جا نمد زخون یادگار

کنیز کچینه ات بباغ در نسترن ۵ سپید و نغز و لطیف چو خواهر شوی بامن
ستاره کانند خورد بباغ شد مقترن ۵ دیا کسته خرد بهار عقد بهرن
نموده در نیم شب ابرق نسرین نثار

دایرهٔ صبح کل کشته مرصع جرات ۞ هر تنش این ایزدی جامه طلس جرات ۞
دیبهٔ او بی تو زدا نیرهٔ او ملمس ۞ بوته در میانش زر مکلس جرات ۞

بهر چه نگاه کنی در این همه زرعیار

بلبلکان زوج زوج زیر نم انگخته ۞ صلصلکان فوج فوج خوش بهم آمیخته ۞
پشت بغم داده خلق در نغم آویخته ۞ تیغ تعنت ز قهر بر الم آمیخته ۞

خور ذرهم جام می با دف و طنبور و تار

بلبل هر شاخ کل نغمه برآید همی ۞ نغمه اش از روح دل زنگ زداید همی ۞
شاهد گلزار را خوش بنوازد همی ۞ لعنت غلطم کو چه جز مدح نماید همی ۞

بر کل باغ کرم میوه شاخ فخار

علیقلی امیرزاده شاه عجم ۞ فاخر فخری لقب مفخر اولاد جم ۞
بنبرم میر اجل بزم شهنشاه عجم ۞ کلیم کافی کلام کریم وافی کرم ۞

بغرهٔ افراسیاب بجملهٔ اسفندیار

آنکه بملک هنر دعوی شاهی کند ۞ حرص طبیعی سخن پایه الهی کند ۞
حل مسائل همه نیک بگاهی کند ۞ چرخ زاواخر حدیث یاد ز واهی کند ۞

رمز اصول و فروع شرح دهد شکار

شکل مجسطی تمام کشیده اندر بصر ۞ جدول زیجها تمام سته اندر نظر ۞
نسبت خط و محیط صورت قوس و وتر ۞ زاویه جیب و ظل جمله بداند زبر ۞

دین همه علم او یکیست از صد هزار

بوالفرج بوالعلی بوالحسن و نفطویه ۞ اصمعی و واقدی مازنی و سیبویه ۞

ازهری

ازهری و یافعی جاحظ ابن خالویه ۞ کل یثنی علیه کل بأدنی الیه ۞

کای تو بعلم و ادب ما را اموزگار

بعلم جغرافیا یعنی در وصف ارض ۞ که چند هستش دیار که چیستش طول عرض ۞
هم از رسوم ملل هم از تکالیف فرض ۞ هم از نظام دول هم ز لشکر باج و قرض ۞

چند اند اندکه وهم مینتواند شمار

یازده سیاره را گر ذکره افتاب ۞ بی مدد دور بین دیده در نیک شتاب ۞
دورهٔ اقمار را نیک بداند حساب ۞ قلهٔ وقمنی از او نکته بر نکته یاب ۞

نیوتن و کپلرش حق شمر و حق گزار

مطالب صرف و نحو زبر بخواند همی ۞ مسائل فلسفی ز بر بداند همی ۞
ز علم هیئت غریب سخن بر اند همی ۞ شدن بیرخ بر بن مینتواند همی ۞

برای ستاره سیر بفکر کروران سپار

ای ز علا قدر تو بیرخ پهلو زده ۞ طعنه خلق جمیل بباغ مینو زده ۞
پیر خرد پیش تو چو طفل زانو زده ۞ گاه غضب پا بلنگ پنجه بنیرو زده ۞

لیک بهنگام حلم کشته ز مور بی فکار

در وصف نادر و توبه شکن کو در جهیست ۞ کیوتها تمثال کدام طوس فرامرز جهیست ۞
جنبش بال پشه پیش زمین لرز جهیست ۞ کشور بخشی کنی باغ چه و جوی چهیست ۞

کیخ دهی پشم سیم دهی بی شمار

بجود حاتمی بحلم صد احنفی ۞ بفضل صد جعفری بعلم صد اصمعی ۞
جلیل چون ادی جمیل چون یوسفی ۞ در وصف نشه زاد کان تو زمر صفی ۞

چرخ بقطار ایستنده پیش تو زار

عقلی در زیر کی خلایق در ایمنی ۵ دهری در کین کشی چرخی در دشمنی ۵
خاکی و در احتمالی و در روشنی ۵ بادی در سرکشی نادری در توسنی ۵

نیلی و در وقت جوش پیلی و در کارزار

اهل زمین فوج فوج خلق زمان خیل خیل ۵ میم ستانند و زر از کف تو کیل کیل ۵
کوه هر کیزند لعل و زر شبان ذیل ذیل ۵ کاه سخا کوه کوه و قعط سیل سیل ۵

لعل هی کبج و کبج سیم دهی بار بار

خنده تو گاه خشم خنده شیرنیست ۵ هر که نکرید از آن خنده زشیر آن گریست ۵
قافیه کو جعل باشد جعل زی درخورست ۵ حشمت مع در سخن صدر و از آن برترست ۵

کز پی یک طپیدنم خصم کند گیردار

ملک نترد اچو مرد جهان نتراید ۵ پیش از جزای بد عمل کی که نمیاید ۵
زهر کمی پشت دست زخم نخاید ۵ مورد ست خویش از رف بهم بساید ۵

که کشش فانیابدی در این روزگار

تا که زمین روز شب کرد بر او نصف نصف ۵ تا که بنات زبان روز که نشته است صف ۵
تا که حواس عشر ظاهر از این عشر غش ۵ ناطقه و باصره سامعه و شم و لمس ۵

ناصر جان تو باد باطن هشت و چهار

این قصیده در مدح فریدون میرزا شاهزاده والاتبار
حسن کلام حکیم قاآنی شیرازی

دوشینه کاین نیلی صدف گشت از کواکب پر دُرَه ۵ در مرز دیلک گفتمی کز گفتمی کفتا سنم بکشای دَرَه ۵ جستم زجا رفتم دمان آهیمه سر دل کان گران ۵

تا جویم

تا جویم از نامش نشان تا کیم از جایش خبر ۵ گفتم که اخر کیستی دزدی
گدای چیستی ۵ همو جیب را نامیستی همچون غریبان در بدر ۵ زان پاسخ
درغضب بر زد صدا کای بی ادب ۵ رهزن نیم کاین نیمشب آرم بر
کوئی گذر ۵ بگشای در تا نیم جان بر قدم افشانیم ۵ بر جیب سیم بنشانیم
سازی حکایت مختصر ۵ از ان صدای آشنا در مرج کوم شنا ۵
جانم بخجلت در عنا هوشم زحیرت در فکر ۵ تا کی بخود لرزیدما و انکه
بسر نغنودما ۵ ما نا خطا و رزیدما کز ان خطا دیدم خطر ۵ آهیمه سار دیگر
او از بیرون من از درون ۵ او غرق جوی من غرق خون او منتظر
من محتضر ۵ القصه با صد پیچ و تاب اجای جستم با شتاب ۵ از خجلتم جان
در عتاب از حسرتم خون در جگر ۵ در باز کوه بر خرش دیدم جمال فرخش ۵
و زشرم شیرین پاسخش افتاده در بوک مگر ۵ تر کی در ارام خوزده یک انگبین
می زده ۵ خوی بر جای وی زده چون بر گل سوری سحر ۵ خویش چو اشن کو سنار
رویش بخوبی بی نظیر ۵ کالسیم غبغا او نی و البدر حلی السقر ۵ غبغش فزون
نازش فزون جعدش همه بند کمر ۵ گیسو فتاده چون زره از طرف دوشش تا کمر ۵
روشن رخی و تاریک مو شیرین زبان و تلخ کام ۵ دشمن نهاد و دوست رو نیکو جمال
بد سیر ۵ گیسو زره قامت سنان خرگان خدنگ ابرو کمان ۵ دل اهن و تن
سیر نیان خط بر بنش چون موت سیر ۵ فرسیر بن لاغر میان اندک سخن بسیار دان ۵
خورشید روز ذره مان فولاد دل سیماب بر ۵ باری چو امد در سر ا دیدا نچنان پیچان
مرا ۵ گفتا که همچو جان چرا از وصل من جستی حذر ۵ من ماهم و در تیره شب

از من رسیدی بی سبب ۞ در تیره شب ماه ای عجب نیکو تر اید در نظر ۞ گفتم خطا
گفتا خطا اید دون عطا باید عطا ۞ ای روبت از رم خطا ابروبت شوب تنگ
گفتا بهل این ها بهو عذر که چندین مجو ۞ هر خیز سنگین کن بسوزان باده
بیار شور شر ۞ زان باده کز وی خار خشک آرد دو صد من بید مشک ۞ از رنگ
لوچون لعل مشک از تو چون لاجورد ۞ دفع کرب رفع ترح کان طرب جان فرح
ریحان دل روح قدح سنبران عم نور بصر ۞ بویش بعنبر ماند از رنگش بگوهر ماند
سجاده تر ماند ازو خشکش مستقر ۞ هم عقل را بهوند از او هم جان دل خورسند از او
هم اهرمن در بند از او هم زو معاصی مغتفر ۞ از بسکه صافست روان هم
ظاهر ست و هم نهان ۞ هیچون مرصع بین در بیان هیچون معانی در صور ۞
بق زان خورد پیلی بود در حجله نیلی بود ۞ از وی اباهیلی بود در خجلت ده طاووس
نادان از او کر یوشد از تنگ ظرفی خوشد از تار و زخشر از کوشد
در کل فرو مانند چو خر ۞ حالی ز خبا بخروستم خاطر ز غم بیرستم ۞ بنرفتم
آراستم ترتیب دادم ماحضر ۞ اماده کوم بهروی تار و رباب و چنگ و نی ۞
نقل و کتاب و جام می اسباب عشرت سربسر ۞ بکشود مشتی بند گفتم زهی شیرین لبا
اهلا و سهلا مرحبا اشرب فقد حان السحر ۞ زیشان که ارام دلے
زیشان که شمع محفلے ۞ عیش جهانرا حاصلے نبود و صلت مختصر ۞
پیکانکی از سر بنه پیکانکی کون ده به ۞ بنشین بخورستان بده مشادی بیار
غم به بر ۞ هم بد که گر نشنوی هم بگو هم کل بوی هم مل بجو ۞ هم سانکین کش هم سبو
هم انکبین خور هم شکر ۞ خواهد لگد کشتن چو تن اهل جهان زان خرش غم به بر
کز خوش

کز نقش بیداد و نهان پیدا نماند اثر ۞ شادی خوشست و خرمی کز نقش
بیشی و کمی ۞ جز عیش جان آدمی نقلی بقاند مستمر ۞ انیست نقد
مال ما کز اوست خرم حال ما ۞ قسمت زماه سالی ما جز این مباد
ای پسر ۞ امشب خ از وصلت خوشم فردا غم در اشتم ۞ دنیز اگر فردا
سیکشم خرسند عمر میرا به بر ۞ نام سفر چون نبرده شد شوخ چشم
ازرده شد ۞ ورنم خیان افسرده شد کاندر خزان شاخ شجر ۞ هم اهل
مرجان شاد شد ورجرع مرجان رای پیشه شد ۞ از شرف ازپای شد
هی زد بهر وهی زد بسر ۞ هی گریه کو هی فرع هی ناله کو هی جزع
هی کف کف رکت عدیت طرفی ما لیس ۞ خیزے نمود از ارغوان چنبر نمود
از خیزران ۞ افشاند بر کل ضمیران از زر دیاقوت از کمر ۞ پرتاب
کو از سر کله زده هلال آزرده ۞ صد خنجر مش در بهر نکه صد نا بخش در بهر نظر ۞
هی رخت بر کل کوهرا هی بخت بر مه عنبرا ۞ هی اسمن از عنبر ابا بید حمرا بار تذرو
جوشید یش از سوز دل ابے که طوفان زد بجل ۞ چون نوح هردم متصل
کویان که رب لا تذر ۞ گفتم چرا گشتے چنین گفتا بر و خاش نشین ۞
چندم خضوع از بهر عین چندم زبد کو دبته ۞ می بیغمت چون بوالهوس
مشتاق چنبر بهر نفس ۞ چوغ غافلان از بیش و پس از شفته جان بسیم بر
کر بشنه راجع که شیوه را متبع ۞ فاخش الا له و قل الحمد لله
نه عارفے نه متقے نه بادهٔ خوار نه تقے ۞ نه پاکدامن نه شقے نه پیش بین نه پس نگر ۞
این آرزو از من مجو کز من نخواهی یافتن ۞ دایم خجل کردی مرا خجلت مبر بی

حالی سفر کوین چراغ سفر بدین چراغ ۱ جان و دل از زدن چرا از بهر شیخ تیم و زر ۱
چند از پی حیل مه این ماه بود و مه ۱ دنیا نماند این همه کیستی نماند هیچ قدر ۱
کیرم سفر نمانت دهد خویش سال نامت دهد ۱ یک صد چنان مت دهد ۱
از خاور آنا باختر ۱ چندان نیرزد این عنا کز حضرتی کوئی جدا ۱
کو را ظفر نجند خدا ابتر شود زان ناکوه ۱ شاهی فریدون کز سمک بگرفته
صیتش تا فلک تا خلق کرد ار ملک با خلق دیدار شهر ۱ فرخنده شاه
رستهمین کش کان بود در رستهمین ۱ با قدر او کروبیان زمین با جود او دریا
شبم ۱ مغلوب حکمش چار حد منکوب قهرش دیو و دد ۱ هم حکم آن
بر نیک پی هم قهرمان بر خیره سر شیر ۱ بر عالم و آدم کیا کاهش مطاف
از کیا ۱ جنت ز خلقش یک کیا دوزخ ز قهرش یک سقر ۱
عین زمین عون زمان شاه جهان ماه جهان ۱ غیث کرم
غوث امان فضل ادب اصل هنر ۱ کان بحر بحر با هم با دهی هم با نهی
خورشید بارایش سها یاقوت با جودش مدد ۱ خشمش چو دوزخ جان
کز اخترش چو جنت جانفزا ۱ هم تابع حکمش قضا هم پیروی
احرش قدر ۱ مذبوح از تیغش سمک مجروح از رمحش فلک ۱
مرجوح با خلقش ملک مطروح با بطشش شکر ۱ عالم ز عدلش ارجمند
بعهد و کرم ۱ با بی خلق او ارم با قی ز تیغ او سقر ۱ ای چون
شعاع مهر و مه تیغت کشوده خشک تر ۱ و چون فروغ
صبحگه صیتت گرفته بحر و بر ۱ جنگت صبا تیغت وبا از این

وبا

وبا وزان صبا ۱ خاک بد اندیشان همه خون ستمکیشان همه ۱
بر هر بلند ۱ قهرمان بر هر بلا ۱ قهرمان ۱ بر هر امینی رهزنان
در هر زمینی شهر شهر ۱ روز نبرد از تیغ گران از خاک رویدار غوان ۱
وز نوک ناوک خون روان کوهی چو پشت بیشتر ۱ از کوه خون
خاک زمین ماند بجا مه اهل چین ۱ کز طلسیش استین و فرقدش
آستر ۱ از بس سنان تیغ را در بتنها متصل ۱ در نبض خدنگ
جان گسل کرد و بدلها کارگر ۱ کوئی خدائی آسمان می نافرید اندر جهان
جز خنجر تیغ سنان جز ناخ تیر و نیزه ۱ و ز بسکه جان اهل کین
باخاکه کرد ۱ عجین ۱ کوئی همه خاک زمین جان دارد و جویان خون ۱
چون از زمین آید برون جائی که چون خون ۱ از نیش تیغ آبگون
وز نوک تیر جانشکن ۱ رحمت بدرد تا فلک ۱ تیغت ببرد تا سمک ۱
نقش بقا سازد حکت این از نشیبان از زبر ۱ کوید عدیت دمبدم
از خوف جان در هر قدم ۱ یا عبدا دار الفنا ۱ یا عبدا دار البقا ۱
کوید نبی خوف قصاص این المفر این المناص ۱ این النجا این الخلاص
این المقام این المفر ۱ شاها ترا یک ملتجی با قیت باشد بوبکر
نفس ۱ کافکند چیز خرم در قفس چون طایر بی بال و پر ۱ هست
افزون تاجت از اقران نمودی بهتران ۱ هم سیم دادی هم زرا هم گنج
دادی هم گهر ۱ بس سیم خواسته بخشیدی ناخواسته ۱ اکنون ز جا
بر خواسته عزمت باهنک سفر ۱ منه اسب دارم نه رهی نه توشه نه برگ

هم در سرم فکر مهر هست در دلم عزم خطر ۞ هم زر خواهم جعفری هم
جامه خواهم عبقری ۞ هم بنده خواهم بربری هم باره خواهم
زره سپر ۞ هم خواهم از کیتی خداکش جان یک کیتی فدا ۞ خواهم
که اجرای مرا افزون کند نیکی دگر ۞ هم خواهم اندر یار که بارم دهی
بیگاه وگه ۞ زان پس که از درگاه شه شد نخل عیشم بارور ۞
از تو سخا و زخم ثنا از تو عطا و زخم دعا ۞ از تو کرم و زخم وفا ۞
از تو حرا و از حق طفر ۞ تا لاله روید از حجر تا ژاله بارد از حجر ۞
تا ناله خیزد از دهن تا ها که کبر و بر قمر ۞ یارت فزون خصمت
قلیل این یک غزل از آن یک فی لیال ۞ این یک صحیح آن یک علیل این
شادمان ان نوحه گر ۞ قا آنی این اشعار تو ۞ کو نکوتر هدیه بازار تو ۞
وین یکی بهتر هنر کفتار تو ۞ در نزد شاه داد گر ۞ با تمام رسیدهم ثوال
من کلام قا آنی در مدح و ستایش اختر شهریار و وصف کوهر تاجدار
ستر کبری و مهد علیا مام شهریار کامکار ناصر الدین شاه جهان
بنفشه رسته از زمین بکرد جویبار ۞ و یاسمن چو عین زرگفته خوش نثار ۞
زسنبل اکرنه دیده چشان جهد شرار ۞ سبر که تا لاله بین میان لاله زار ۞
که چون ستاره میجهد زسنبل کهسار ۞
ندانم بلبل شکوفه از چه بیقرار شد ۞ نخورده شیر عارضش چرا بنک شیر شد ۞
کمان ببرد که همچو من بدام غم اسیر شد ۞ زپا فکنده دلبرش چه خوب دلگیر شد ۞
بلی چنین ببرند دل زعاشقان نگار ۞

در این بهار

در این بهار هر که سر هوای داغ دارد ۞ مبیاد باغ طلعت خیال باغ دارد ۞
بنیره شب زجا مجو بکف چراغ دارد ۞ همین دل حزین اسیر کیسوی داغ دارد ۞

جلگه چو لاله نیز خون زعشق کلعذار ۞

بهار را چه میکنم چه شد زبر بهار من ۞ کنار کوه از چه هان چه اوشد از کنار من
خوشا دلم خرم اندمی که بود یار من ۞ و زلف مشکبار او بچشم مشکبار من ۞

چو چشمه که اندر و شنا کنند مار ۞

غزال مشکبوی من زمن خطا چه دید ۞ که همچو اهوان چنین ازان خطا رمید ۞
بنفشه بوی من چرا بجوره آرمید ۞ نشاط سینه بر دو باسباط کیشه چید ۞

باز دنبال آشتی بسر است کیر دار ۞

بصلح در کنارم آ زدشمنی کنار کن ۞ دلت ز یار بر مکن هوس ز دست کار کن ۞
و یا بوجه گشته زکف خویش پار کن ۞ مرا و به بند صد گره ازان پس استخار کن ۞

که سخت عاجز آمدم زرنج انتظار ۞

نه دلبرم که بر خرش بیاد او نظر کنم ۞ نه محرمی که پیش او حدیث عشق سر کنم ۞
نه همدمی که یکدمش زحال خود خبر کنم ۞ نه باده نه محبتی که زو دماغ تر کنم ۞

نه طبع را فراغتی که این دهم بکار ۞

کسی نه پرسدم خبر که کیستم چکاره ام ۞ نه مفتیم نه محتسب نه رند باده خواره ام ۞
نه خادم سجده ام نه مؤذن مناره ام ۞ نه کدخدای جوشقان نه عامل زواره ام ۞

نه مستشیر کس منم نه جز و مستشار ۞

بهشت را چه میکنم بقابلت مرا بتو ۞ بهار باغ خرمی تو نی ریاض مکرمی تو نی

بکن هر انچه میکند که بد نوشت جز نکوئی ۵ مبدل نه خانه ئی زمن که در سرشت جز نکوئی ۵

نهفته در عروق جز چو بوی در بنفشه ۵ بنار ۵

دهن ز خنده گلبت عقیق زا مین شود ۵ ز مین ز سبزه خطت بزر جمی چمین شود ۵
چمن ز جلوه رخت پیر از گل و سمن شود ۵ سمن چه بنگرد رخت بجان دل و غمین شود ۵

از انکه بنگرد چو تو نگاری از نگار ۵

به پیش شکرین لبت چه دم زند طبرزد ا که بالبت طبرزد ا بخنده نیز زد ا ۵
خیال عشق رویت چو آسمان بلرزد ا ۵ ز اضطراب عشق تو اگر زمین نلرزد ا ۵

همی بوسد ت قدم بسان خاکسار ۵

بت و هفته سال من هوای او کرده ۵ ز چشم خویش جز فشان ز لعل او پیاله ۵
نگار لاله چهر من ز برگ لاله کرده ۵ ز بهر نقل بوسه هر ا بلبل حوا له کرده ۵

که واجب ست نقل می برای میگسار ۵

بهار کتاب را بهم گرد درس نسپرم ۵ نهال را صفه میکنم که زا هل عرس نسپرم ۵
ستر ا بهم استعاره ده که حرف درس نسپرم ۵ بحفظ نکته غم خود کم از مگس نسپرم ۵

که منع جا نور کند همی ز کشت زار ۵

من اگر شراب میخورم بنا کسی نمیخورم ۵ ببا نگاه تا همان ببزم رو سی میخورم ۵
پیا لها ده مینخ علی رو سی میخورم ۵ شراب اگر میچشم می مجوسی میخورم ۵

نه جو کیم که خو کنم ببرک کو کنار ۵

الا که سا لها که من محی و ندیم داشتم ۵ چو سا لی تا زه میشد بی می قدیم داشتم ۵
پیا لها و جا مها ز زر و سیم داشتم ۵ و د ل جوا دی ر منر کف کریم داشتم ۵

چه خوش بنا ز لم تمام گر نشست از دز کار ۵

کنون

کنون هم ار چه بی فلک نم د ل ا نفس نمیکشم ۵ بهیچ رو ی منتی ز هیچ کس نمیکشم ۵
فغان ز جو ر نیست بد ا د رس نمیکشم ۵ کشیدم ار چه پیش ا ز ا ین ا ز ا ین پس نمیکشم ۵

مگر بد ا نکه صد ر هم ر هنده ز ا فتقار ۵

صفیه که ا ز صفا بهشت جا و د ان بود ۵ کریمه که ا ز کرم سحاب نیسا ن بود ۵
فرشته ز مین بود ستاره ز مان بود ۵ عفا ف د ست کز ا ن حجا ب جسم جان بود ۵

کلیست نو ش رحمتش مصون ز نیش خار ۵

سپهر عصمت حلیمه شا ه و ر ا د ۵ شهر که هیبت له و ز ینب زما نه در پنا ه او ۵
سپهر در قبا ی او ستاره در کلا ه او ۵ د لا نز ا ده ما در ی شهی قرین شا ه او ۵

بخور ا ز ا ین سفر ا فتش سز ا ست ا فتخار ۵

یگا نه که ا ز شر ف عالمند چا کرش ۵ ز کا ینا ت منتخب ست رو ح چا کرش ۵
بهم بهی حسن و شا ن جهنده ا فسر ش ۵ بهشت خلد نو فلک فکنده سا یه بر سر ش ۵

بخلق د ا ده سیم و ز ر نه ده نه صد هز ا ر ۵

میا ن ا بد چهر ا و بسی بود مبا ینه ۵ ا ز ا نکه بد ر بهر کسی به بیند ش معا ینه ۵
ولیک بد چهر ا و بسی بود مبا ینه ۵ که عکس هم بنفکند چو نقش جا ن د ر آ ینه ۵

خو د ا ز حز د شیند ا م مر ا خند یت بار ۵

بحکم شرع احمد ی ر و ا ست ا حتجا ب ا و ۵ و گر نه بهتر ا ز خ چه لا زم ا حتجا ب ا و ۵
حیا ی او حجا ب ا و عفا ف او نقا ب ا و ۵ و گر نه شرم ا و بد ی حجا ب لعل ناب ا و ۵

شعا ع نور طلعتش شکا فد ا ز جد ا ر ۵

زهی فلک به بند گی ستا د پیش درگهت ۵ نهان ز خشم در میان همیشه کفتگوی تو

تو عقل عالمی از ان کسے ندیدہ رسید ❊ تو بہشت عدن آیتے خلق مشکبوئے تو

زبان بشکر جمعت کشادہ شیرخوارے

خصایل جمیل تو بدہر کہ بنگرد ❊ وجود کاینات از کرم بہیچ نشمرد

چہ ذرہ افتاب را بچشم در نیاورد ❊ بنعمت وجود تو زمست نیستی بدرد

ہمہ زوحدت شکفتہ بچمن اش بہارے

زبہر انکہ ہر نفس ترا بجان ثنا کنم ❊ بہر اطول عمر خود بخویشتن دعا کنم

حیات جاودانہ را تمنا ز خدا کنم ❊ کہ تا تر ا بجان ودل ثنای عمر ہا کنم

نہ کوہر ثنای خود بہ سمت نثارے

چہ منتے خرد مان کہ اصل مردمی تو نے ❊ چہ صرفہ ام زاین وان کہ صرف آدمی تو نے

جہان پیر ملال را بہشت خرمی تو نے ❊ بجان غم رسیدگان بہار پیچ تو نے

ہمہ فشاند ار نسمن بہر دزن نثارے

مخمس منی کلام میر را ندیم سر غزلیات خواجہ حافظ شیراز ے

ایدل نماند حشمت محمود غزنوے ❊ وان کیر دار رفعت ایاز خسروے

نیکو حکایتیست کز ان بہ نشنوے ❊ بلبل شاخ سرو تو کلبانگ پہلوے

میخواند در خوش درس مقامات معنوے

صبح امید از ید بیضا نمود کل ❊ تاج زر داز سر خود در ربود کل

یعنے عصا فکند و ورق بر گشود کل ❊ بر کوہ زد تجلی موسے نمود کل

تا از درخت نکتۂ توحید نشنوے

جانا بیا بجانب کاشانہ ام رسے ❊ ریزم ہمی بپاے تو ہر غرد کہ اکنیم پوے تو

زیرا کہ

زیرا کہ باعتدالی ہوا در کنار جوی ❊ خرغان قافیہ سنجند بانگ کوے تو

تا خواجہ می خورد بغزلہای پہلوے

از کاسۂ زمانہ نخوردیم اب امن ❊ یا از کف رفیق موافق نقد اب امن

کو بانگ رمشے و ران حسب امن ❊ خوش نقش بوریا کہ کند خواب امن

کین عیش نیست در خور اورنگ خسروے

در کشت زار سبز فلک تف سحر ❊ داد این ندا کہ تخم محبت ❊ دہید ثمر

تا کشتہ از حقیقۃ این نکتہ باخبر ❊ دہقان سالخوردہ بہ خوش کیفیت پسر

کامد نور چشم خویش بجز از کشتہ ندروے

جانا دہان تنگ تو مارا عتاب کوہ ❊ از بہر بوسۂ دل ما را کباب کوہ

نالعل شیرین تو عزم شراب کوہ ❊ چشمت بغمزہ خانہ مردم خراب کوہ

مخمور نیست مباد چہ خوش مست میروے

ساقی اگر بصاف ندارد ربار دُرد ❊ خرم دلی کہ صاف جہانرا بعیش خورد

قارون ذخیرہ کو بہ پہلو خانہ کرد ❊ جمشید جز حکایت جام از جہان نبرد

نہ نہاردی مبند بہ اسباب دنیوے

نوشد ز شوق شہد لبش جرعہ جرعہ خون ❊ این قصۂ عجیب بشنو از بخت وارگون

مارا نکشت یار بہ انفاس عیسوے

در سینہ میکدہ نشد ندیم باعتدال ❊ ناکہ ز کنج میکدہ رندی درس کشاد

دستار خویش زین زدو در ریا خم فتاد ❊ سالے مکرر وظیفہ حافظ زیاد داد

کاکودہ کشت حرفۂ دستار سوزوے

من کلام مشتاق فی ایجاد الافراق

مخوان زدیرم بکعبه زاهد ❁ که هرده از کف دی من انجا
بنا که مرطرب بعشوه ساقی ❁ بخنده ساغر بکبر یه مینا
بعقل نازی حکیم تا کی افکرت ❁ نمیرد ارسطو بکنه ذاتش خرد بپرد اگر سخن رفت
چه نسبت بینش بدیده دل ❁ رخ ار نماید حقت چو حاصل
که هست یکسان بچشم کوران ❁ چه نقش پنهان چه آشکارا
چه نیست قدرت بعیش دستی ❁ بسازاید کی بتنگ دستی
بخیر قسمت همین شد خوان هستی ❁ دگر چه خیر د ز سعی بیجا
ربود دهرم چو ذره تا هم ز افتاب در ضیاهم ❁ که گر فروغش بکوه تابد نیفرازد ز اید از جا
در این بیابان ز ناتوانی فتاده از پا نه کاروانی ❁ صبا پیامی ز مهربانی بمن نیاورد مجنون لیلا
همین نه مشتاق در ارادت مدام کبر د سر از عبودیت ❁ تمام عالم بجستجویت بکعبه مومن بدیر ترسا

من کلام شیخ ابو علی سینا در وصف می حقیقی

خدا ئی روح کو د باد حقیقی ❁ که رنگ کوشش ند زنگ بوی کل ازاقی
غطا منظر ی شود ار جرعه چند بر یزی ❁ همار گردد اگر دقطره نبوشد بدریا
بطعم تلخ چو نیند پدر ولیک نفیه ❁ نهند مبطل باطل نهند دانا حق
حلال گشته بهر عاقل بدانا ❁ حرام گشته بفتوای شیخ احمق
شرا بر اچه کند زانکه بلهی نوشد ❁ که دست نوشش هر دسوز تیغ یابخی
حلال از عقلا و حرام بر جهال ❁ که می محک بود و جهر د شر از اشتق
عقیق رنگ یاقوت لون لعل صفه ❁ ز بوی عنبر و مشک و عبیر برده سبق

می از جهالت

می از جهالت جهال شرع کشته حرام ❁ چو مه که از نسب منکران دنی شد شق
ز سلسبیل می خوشگوار و تر کوثر ❁ ز اب چشمه خضرت کویا مطلق
غلام ان می صافم که از رخ خوبان ❁ بیک جرعه برارد هزار کوه عرق
ابو علی تو اگر می خوری حکیمانه ❁ بحق حق که وجودت شود بحق ملحق

من کلام محقق فیض کاشانی در مدح می حقیقی و قدح می مجازی

یاران میم زبهر خدا در سبو کنید ❁ آلوده میم بیم شمت تو کنید
جام کبا لکه می از ان دستم ار زنند ❁ بهر خدا شعاع حنر اد و کنید
مجنی لست میشوید بنشر ب مدام ما ❁ مستی بنده هم بدعا آرزو کنید
ابریق می دمید حرا ناوضو کنم ❁ از مسجدم بجانب میخانه رو کنید
بیمار چون شوم به ببندم بمیکده ❁ از بهر صحتم بخم می فرو کنید
نوم از خوشم چو زود بمیم باجو آورید ❁ آیم بجوش باز میم در سبو کنید
تابوت من ز تاک کفن هم ز بر کتاک ❁ گور میکده بیاد مرا لشتی کنید
تا زنده ام نمیروم از میکده برون ❁ بعد از وفات نیز بدان سو رو کنید
از خاکدان من بگذارید یک خشت ❁ دفنم چه میکنند میم در بگو کنید
از خر قدم بمیکده جویها کنید ❁ از هر خمش سبو ز خمر پر سبو کنید
دردی کشان مجلس پیشند و جوی جوی ❁ در کوی شما که خاکم بسبو کنید
تا ید بغیر ریزد خم از سبو بدست ❁ هر قدر خاکدان مرا جستجو کنید
مقصود من ز باده شراب حقیقت است ❁ هر جرعه اش بخدا آرزو کنید
صد لعنت خدا که بر اب حرام باد ❁ هر بار دیدنش بهزاران غلو کنید

تفسیر این غزل همه علمست معرفت ✤ در شرح او تبه کوشش تامل نکو کنید
بی باده کان چو مستیتان آرزو کنند ✤ آنید خاک مرقد او فیض جو کنید

مدح کلام وفائی شوشتری در منقبت امیر المومنین باب حقیقی

ساقی بریز باده مرا هی بساغرا ✤ هی شعله زن بجانم و هی سبز در دلم ازرا
زان باده که خورد ازان باده جبرئیل ✤ تا شد همین وحی خداوند اکبرا
زان باده کادم ازان توبه اش قبول ✤ زان باده که نوح شد از دی مبشرا
زان باده که قطره از دی بجام ریخت ✤ مگلش همه آزر دبر پور آزرا
زان باده که موسی عمران زجرعه ✤ در دست او عصا شد و در دیده اژدرا
زان باده که عیسی مریم چه خورد ازان ✤ مستانه شد رضا بجوار پدید انورا
مور ار خورد ز بوی چه سلیمان بخشمتا ✤ سازد تمام ملک جهانرا مسخرا
سایه چمانه چمانه شنو سبو سبو ✤ ازان می معانه با هنگ خمرا
بی پرده باله ریز بغرد مادهای ده بیاد و رست پیاپی بکررا
ازباده کن حدیث و حکایه بگو و رست ✤ هی کن دماغ مجلسیان را معطرا
این باله چیست دانی یک مشتی بیان ✤ کز دل برد قرار و ببرد هوش از سرا
این باد هست مقصد مقصود اولیا ✤ این هست شرب مدام ایمه اطهرا
این باله هست مقصد و منظور مصطفی ✤ این باد هست در خور سلمان با وفرا
مقصود من ز باد بود حب مرتضی ✤ شیر خدا علی اسد الله حیدرا
هی هی کنون که عید غدیر است قم قم ✤ خم خم بیار باده بخواهیم ساغرا
از رخ باد پرده بر افکن رخ نقاب ✤ تا پرده افکنیم ز راز مستترا

اندر

اندر غدیر خم خبر آمد ز کردگار ✤ بر مصطفی که ای بر خلق مهترا
اکنون باید امید م حق را کنی عیان ✤ یعنی کنی علی را بر خلق اظهرا
در صوف وی بگوش کن فوریا عرحق ✤ میباید از جهاز شتر خاست منبرا
بر دست گیر دست ید الله و کو بخلق ✤ کاین بر شمار ست سید و مولی و سرورا
بر کوی بر اکالبا ز صولت هزبر تو ✤ بنمای بر تعالب فر غ ظفرا
بر کو بمومنان همه شادی کنند نو ✤ بر کور بی حو چشم حسود بد اخترا
بندم زبان خامه ز تفسیر این سخن ✤ کاو بس بود مفصل و دفتر مصغرا
یکذره از محبت حیدر بروز حشر ✤ با جرم جن و انس همه کرد د برابرا
حب علی اگر دل کافر فتد ✤ کرد د شفیع یکسره اهل محشرا
با حنظل از محبت حیدر شود قرین ✤ حنظل شود چو شکر و شکر چو حنظلا
کمتر سخای بجهان روز حمکنات ✤ کمتر عطای بجز از حوض کوثرا
فرخنده مطلعی شد طالع ز طلع حق ✤ یا حیدر ابسان درخشنده گوهرا
ای با قدم حدوث وجود تو هم سرا ✤ ای صادر نخست تو نی اصل صدورا
بالله بر این خدا تو خداوند عالمی ✤ نه غالیم ترا و نه منکر بداورا
در حیرتم خدا بچه مانند شناختم ✤ کز شخص کامل تو نبود بیش رهبرا
بالله که در جلالت وجود تو در جهان ✤ ورنه چگونه کشتی واجب بمصورا
هم دست کردگار و هم روی کردگار ✤ هم سر کردگار و هم عین داورا
در تیغ ابدار تو هست آتشی نهان ✤ کانرا کسی نداند جز خم و عنترا
باشد کتاب فضل تو چندین هزار باب ✤ یکباب از ان بیان شد و در حیطه حصرا

وصف تو نه نسبت حرجت خورشید سپهر ✤ مدح تو نه در ریدن در حرمدار دریا

با یک شاه شهر فلک بر در زنم هم ✤ زیر و زبر کنم زهم اینچ چنبر اره

یک شمه ز خلق تو هر هشت باغ خلق ✤ یک ذره ز نور تو هر هفت اختره

یا مظهر العجائب یا مرکز ضمیر علی ✤ خواندن ترا ببارد از هر حجر مهره

هستم دخیل قنبر ایشاه لافتی ✤ فریاد رس تو مرا فضلا الی قنبره

شاها امید وار چنانم که خوانیم ✤ از سلک چاکران و غلامان امیدوار

گر شعر من قبول تو افتد عجب مدار ✤ فخر آرکنم باهل جهان عالم اسرار

به به چه خوش بود که بخوانند دوستان ✤ این شعر را پس از من و تو در محشر

گر زنگ قنبر اید و هم از حبش بلال ✤ از روم هم مهید و فارس خوشنود

دانم که این نه حسد نفست و نه جاهلی ✤ لیکن اگر تو خواهی از اینم فرو نشور

بعد از ثنا بیاد من آمد حسین تو ✤ ان تشنه شهید بخون غرقه پیکر

بی اب بود و بر لب اب فرات بود ✤ اب فرات یکسره اش مهر مادر

پیکر حسین غرقه بخون چون نه مادرش ✤ سبز است سبز سبزه بر اطراف کوثر

اما برادرش سر و دست از بدن جدا ✤ عباس تشنه کام علمدار لشکر

اما پسر بود شبیه پیمبر اما ✤ شد پاره پاره از دم شمشیر خونخوار

گردند تشنه لب همه اصحاب او شهید ✤ از کوچک و بزرگ چه اکبر چه اصغر

اموال شان تمام بتاراج کینه رفت ✤ از کوه هر و لباس ز رو ز زیور

زنهای بی برادر و اطفال بی پدر ✤ یکسر همه برهنه سر و بی مقنعه

زینب کجا و مجلس زنا کجا ✤ زینب کجا و بزم پلید ستم گر

هذه قصیدة غیر معجمة فی مدح ابی الفضل العباس علیه الصلوة والسلام

أمدح مدحا ولد الکرار ✤ ما سمح المادح بالعار

أدور حول المدح للتیمم ✤ کالأسد المائل للدرمم

صرح عدوا سل صمصم ✤ حطهم للملحد المکارم

کل الوری مادح أحوالہ ✤ ما صیته صار علی الأدهم

لما هوی الحام علی الامام ✤ الهاشم العالم بالسر

صرح رفوا علقوم الکرام ✤ دما لهم سال کالأمطار

حسامه امطرها السماء ✤ رؤسهم رعدا مع الأعداء

لما رأی آل رسول الله ✤ مسدود راجعهم مع الأدهم

وکم مادح الله العباس ✤ والده معجل الأعساس

ورمحه أردم کلکالهم ✤ وهو اقام الدم کالموار

وحمل العدى وسهل على ۞ محمل وابل الاطهار

ومدح محمود لمدحه ۞ محمود املح على العمار

لعمره لو حصل الدوام ۞ وصار دائما على الاعصار

وعول مولاك لك الاعداء ۞ معدوم عسكر مع الاهداء

اماط اعداء مع العتاد ۞ احاطهم كلا على الاطراف

لحد حل الاحواء ۞ لما هو الداعي للوعاء

در مدح حضرت رضا علیه السلام من کلام میرزا بهداية الله خان

کلام محذوف النقط

سدره هر مسند داور اراعلم ۞ مالک ملک عطا عالم علم کرم

عدل کرم را مطاع داد هول را معاد ۞ عالم عالم الاه حکم ملک را حکم

داور کاوس کوس کام ده روم روس ۞ داد کر ملک طوس راد امام احم

حمد دعا در املاک دلل در محل ۞ سده کرا مرور ارواح ولک در حرم

کلک در رسلک او داده در رر عموم ۞ کعل کهر دار او کوه کهر راعدم

در که او آمده در که داد دول ۞ سده او آمده سده عدا را هم

آمده

امد معلوم او کر سمک کر سماک ۞ آمده معدوم او کر کهر کر درم

در هوس علم او روح ملل را اهل ۞ در طمع حلم او کوه احد را الم

هم حمل اد را حامل او کرده دام ۞ هم اسد کاور را عامل او داده رم

کوهر اعمال را اهمدل او داده دل ۞ کوزه امال را اهمدم او داده دم

هر کهر او را عدو کر همه وکر همه ۞ سود مر او را حرام عمر او را هدر

هذه القصيدة الملقبة بالمخلعة وهي اثنى عشر بيتا
تقرء على اربعمائة وستين وجها وقوافيها مقيدة
احرف وهي للمصري وما وجدت على بنيتها قصيدة
من قصايد العرب

داء ثوى بفواد سقم لمحنده ۞ من داعج الهم والتذكار له

باضلعي لهب تذكو حرارته ۞ من اضلعي فمحل الروح من جسدي

يوم الثوى ضل ذي قلبي لها الدهر ۞ حرقة بالها فيه بالوصدي

توجع من جوى يشبث حراته ۞ مع المعاند ربا فيه والجسدي

اصل الهوى ملبسي وجد انه عدم ۞ لهجتي من رشا بالحسن منفرد

تتبع وجه من تزهر نضارته ۞ لما جنى موهن عندي انتحى جلدي

هذا الفوح من کالبدر متبسم ۞ لفتنی وجهی لسؤلی معتمل ۞

موتحم قسم النسی اشارته ۞ اذا رنا ساطع الانوار البلج ۞

یهدی الجوی مولع بالمجرم منتقم ۞ مما حصلت تدکوی قلبی مع الکبد ۞

لمصر عی معتد تحلوم ارتکبه ۞ یا قومنا احد یخلو بدیه ۞

قلبی کوی ملک فی النفس محتکم ۞ لغصصی موتی جدا مدالاکی ۞

موعی سالا شطب نیاد ۞ لما الذی قاتلی عدابا لاقوی ۞

من بدر الدین فی ملح بهاء الدین من غیر نقط ایضا

که کرد کار کرم مرد دار در عالم ۞ که کوه حلم بکارم همه مسلم ۞

عماد عالم و عالمی سوار علم ملک ۞ اساس طارم اسلام و سرور عالم ۞

ملک علی عطار علوم و مهر عطا ۞ سماک رمح و اسد حمله و هلال علم ۞

سرور اهل حجاه هلاک عمر عدو ۞ سر ملوک لارام ملک و اصل حلم ۞

کلام او همه سحر حلال در هر حال ۞ مراد او همه اعطاء مال در هر دم ۞

دم مکرم او همدم کلام علوم ۞ دل مطهر او سور رصلاح امم ۞

هم او

هم او و هم دل را عدل را مسعار ۞ هم او و هم دم او در ملک را مهم ۞

خطبة بليغة من وضع عطوف دوف قد خلت من حرف

هو مبدء کل حروف وقای علیه الصلوة والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدت من عظمت منته وقوی وسعت نعمته وفوق بقدرته

حمد میکم بلسیکه بزرگ شد منتش و فزون گردید نعمتش و بیشی گرفت

غضبته رحمته وتمت کلمته ونفذت مشیته

بر غضبش رحمتش و حتم شد وعده وی و فرو رفت عزم وی

وبلغت حجته وعدلت قضیته حمدته حمدا مقرا

و رسید بهر موجود دلیل وی و درست شد حکم وی حمد کردم او را چون بنده معترف

بربوبیته متخضعا لعبودیته متصلا من خطیئته

به پروردنده وی فروتنی کننده بندگی وی و وصل جوینده زکنه کردش

معترفا بتوحیده مؤملا من ربه رحمته تغمیره یوما

قبول کننده بیکی بودش طلب کننده ز پروردنده خود رحمتیکه محکم کند ش روزیکه

یشغل عن فضیلته ونبیه ونستعینه ونستدله

او را سکینه ز خویش و پیوند خویش گیرد و فرزندیش و طلب بدلکم و طریق حق بما طلبم وی

ونستهدیه ونؤمن به ونتوکل علیه ونشهد له شهودا

و ره نمودنی بچیزیم و ورا بگیریم و بدو ایمان بیاریم و رسیدم بحضور او چون حضور

مخلص موقن ففرد بالربوبیة موصوف بالوحدانیة

بنده پاکش یقین کننده و بشوت یکی بودش کرد او چون بوحدت موصوف بحکم کننده و بوحدانیت

توحید عبد مذعن لیس له شریک فی ملکه ولم یکن

چون توحید بنده قبول کننده نیست بجفته و شریکی در سلطنتش و نیست بجفته و

ولا یخفی علی المخبر البصیر انیلة هذه الخطبة عن خطبة غراغیر مولفه از تحقیق کلمات مولینا موسی علیه السلام طلب ثمرات بدون اتعاب مباشرته فلاحظ

اَلْوَلِيُّ فِي صُنْعِهِ جَلَّ عَنْ مُشِيرٍ وَمُزَيِّرٍ وَمُنَبِّهٍ

عَنْ مِثْلٍ وَنَظِيرٍ عَالِمٌ نَسَبَهُ وَبَطْنٌ فَخِيرٌ وَمَالِكٌ

فَقَهَرَ وَعُصِيَ فَغَفَرَ وَحَكَمَ فَعَدَلَ لَمْ يَزَلْ وَلَا يَزَالُ

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ وَبَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ رَبٌّ

مُتَفَرِّدٌ بِعِزَّتِهِ مُتَعَالٍ بِقُوَّتِهِ مُتَقَدِّسٌ بِعُلُوِّهِ مُتَكَبِّرٌ

لَيْسَ بِدَرْكِهِ بَصَرٌ وَلَمْ يُحِطْ بِهِ نَظَرٌ قَوِيٌّ مَنِيعٌ

سَمِيعٌ حَلِيمٌ حَكَمٌ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ عَجَزَ فِي وَصْفِهِ

مَنْ يَصِفُهُ وَضَلَّ فِي نَعْتِهِ مَنْ يَعْرِفُهُ وَقَرُبَ فَبَعُدَ

وَبَعُدَ فَقَرُبَ يُجِيبُ دَعْوَةَ مَنْ يَدْعُوهُ وَيَرْزُقُ عَبْدَهُ

وَيَحْبُوهُ بِلُطْفِهِ خَفِيٍّ وَبَطْشِهِ قَوِيٍّ وَبِرَحْمَتِهِ مُوسِعٌ

عُقُوبَتُهُ مُوجِعَةٌ رَحْمَتُهُ حَيَاةٌ عَرِيضَةٌ مُوثِقَةٌ وَعُقُوبَتُهُ

حَجَبَهُمْ مُوهِمَةٌ مُوبِقَةٌ وَقَدْ أَرْسَلَ بِعَثَ مُحَمَّدًا

عَبْدَهُ وَرَسُولَهُ وَصَفِيَّهُ وَحَبِيبَهُ وَخَلِيلَهُ وَبَعَثَهُ نَبِيًّا

عَصَرَ وَحِينَ فَتْرَةٍ وَكُفْرٍ رَحْمَةً لِعِبَادِهِ وَمِنَّةً

وَقَدَرٌ وَرُزُوقٌ فَاتِحٌ بِسَتْرِ الْكَرَمِ بَحْبُوحَةٌ

خَتَمَ بِهِ النُّبُوَّةَ وَقَوَّى بِهِ رَحْمَتَهُ وَقَوَّضَ بِهِ وَنَصَبَ وَبَلَّغَ

وَكَلَّحَ رَؤُوفٌ بِكُلِّ مُؤْمِنٍ وَلِيٌّ سَخِيٌّ رَضِيٌّ زَكِيٌّ

رَحْمَةٌ وَتَسْلِيمٌ وَبَرَكَةٌ وَتَكْرِيمٌ مِنْ رَبٍّ غَفُورٍ رَحِيمٍ

قَرِيبٌ مُجِيبٌ وَصِيَّتُهُ مَعْشَرَنَا مِنْ حَضَرَ تَقْوَى

رَبِّكُمْ وَذَكِّرُوا بِسُنَّةِ نَبِيِّكُمْ فَعَلَيْكُمْ بِوَهْيَةٍ تَسْكُنُ

قُلُوبُكُمْ وَخَشْيَةٍ تَنْزِعُ بِهَا عَنْكُمْ وَتَقِيَّةٍ تَجْنِيكُمْ يَوْمَ

يُذْهِلُكُمْ وَيْلَيْكُمْ يَوْمٌ يَفُوزُ فِيهِ مَنْ ثَقُلَ وَزْنُ

وَخَفِّفْ مِنْ سُنَّتِهِ وَلْتَكُنْ مَسْئَلَتُكَ مَسْئَلَةَ ذُلٍّ
واسبک شدن در آن عمل بدان پس و بباید که مسئلت تو همچون مسئلت ذلیل مسکین

وَخُضُوعٍ وَشُكْرٍ وَخَشْيَةٍ وَتَوْبَةٍ وَنُزُوعٍ وَنَدَمٍ وَرُجُوعٍ
و فروتنی و شکر و خشیت و توبه و نزوع و پشیمانی و رجوع

فَلَيْغْتَنِمْ كُلُّ مُغْتَنِمٍ مِنْكُمْ صِحَّتَهُ قَبْلَ سُقْمِهِ وَشَبِيبَتَهُ
غنیمت شمرد هر غنیمت شمرنده از شما تندرستی خود پیش از بیماری و جوانی خود

قَبْلَ هَرَمِهِ وَسَعَتَهُ قَبْلَ فَقْرِهِ وَفَرَاغَهُ قَبْلَ شُغْلِهِ
پیش از پیری و فراخی خود پیش از درویشی و فراغت خود پیش از شغل

وَحَضَرَهُ قَبْلَ سَفَرِهِ ثُمَّ بِكُلِّ أَهْبَةٍ لِدَهْرِهِ وَيَمْرَضُ وَيَسْقَمُ
و حضر خود پیش از سفر خود پس بهر چیزی که مر روزگار را بدان حاجت آید و بیمار گردد و رنجور شود

وَيَمُلُّ طَبِيبُهُ وَيُعْرِضُ عَنْهُ وَيُقَطِّعُ عُمُرَهُ وَيَتَغَيَّرُ لَوْنُهُ
و طبیب او ملول شود و روی از او بگرداند و عمر او را ببرند و رنگ او بگردد

وَيَفْقِدُ عَقْلَهُ هُوَ مَعْرُوفٌ وَحِسُّهُ مَعْنُوفٌ قَدْ حُدَّ فِي
و عقل او نماند و حس او بیفسرده شود

نَزْعٍ شَدِيدٍ وَحَضْرَةٍ كُلُّ قَرِيبٍ وَبَعِيدٍ مُتَشَخِّصٍ
کندن روح سخت و نزدیک و دور جمع شوند هر یکی در پیش او بایستاده

بَصَرُهُ وَطَرْفُهُ بِنَظَرِهِ وَشَخْصُهُ حَيْنَهُ وَخَطْفُ
چشم او و طرف او دیدن او و شخص او نشسته بر جای و نیز شود

عَرِيَّةٍ وَجَذْبَتُ نَفْسِهِ وَكِبَّتُهُ عَرَقٌ وَجُمْهُرٌ مُتَسَرِّعٌ
بیفتد و گرفتن نفس او و بکبد بیرون آمدن روح او و جمهر متسرع

وَيَتِيمٌ وَلَدُهُ وَتَفَرُّقُ عَدَدِهِ وَقِسْمُ جَمْعِهِ وَذَهَبَ بَصَرُهُ
و یتیم شود فرزند او و متفرق گردد از آن جمعیت او و قسم کنند جمع او و برود بصر او

وَسَمْعُهُ وَالْقِرْنُ رَمَدِيُّ رُجَّةٍ وَحَرٍّ وَغُسْلٍ وَرَحْلٍ
و سمع او و قرن او رمدی رجه و حر و غسل و رحل

وَنَشِّفْ وَسَجِّ وَبَسْطٍ لَهُ وَهَيِّئْ وَنَشِّرْ عَلَيْهِ كَفَنَهُ
و خشک کنند او را و بپوشند و بگسترند او را و آماده کنند و بگشایند کفن او را

وَرُشَّ مِنْهُ بِقَنْدٍ وَقُصَّ وَعُمِّمَ وَلُفَّ وَوُدِّعَ
و بپاشند بر او گلاب و ببرند و عمامه بندند و بپیچند و وداع کنند

وَسُلِّمَ وَحُمِّلَ فَوْقَ سَرِيرٍ وَصُلِّيَ بِتَكْبِيرٍ وَنُقِلَ
و در دهند و بر تابوت نهند و بر او نماز کنند و تکبیر گویند و برند

لَهُ مُخَرَّقَةٌ وَقُصُورٌ مُشَيَّدَةٌ وَبَحْرٌ مُنَضَّدَةٌ
او را جامه‌های دریده و کوشک‌های بلند و دریاهای پر

فَجُعِلَ فِي ضَرِيحٍ مَلْحُودٍ ضَيِّقٍ مَرْصُورٍ بِلَبِنٍ
پس نهاده شد در گوری لحد کرده تنگ پر شده و خشت

مَنْضُودٍ مُسَقَّفٍ مَحْلُودٍ وَهِيلَ عَلَيْهِ عَفْرُهُ
چیده و پوشیده و پوشیده و ریخته شود بر او خاک

وَحُثِيَ عَلَيْهِ مَدَرُهُ فَتَحَقَّقَ جَذَرُهُ فَنَسِيَ خَبَرُهُ
و ریخته شود بر او گل خشک پس تحقق کرد ریشه او فراموش شد خبر او

وَرَجَعَ عَنْهُ وَلِيُّهُ وَلَمْ يُمِرَّ وَنَسِيَهُ وَتَبَدَّلَ
و برگشت از او دوست او و نماند و فراموش کرد او را و بدل کرد

به قبر بنگرد و جسد بیند فهو حشر قبر و هو نشر قبر و یسعی فی

جسمه روح قبره و یسیل صدیده من منخره یتمحق

تربته لحمه و ینشف دمه و یبس عظمه و دقیقه فی قبره

حتی او حشره فینشر من قبره و ینفخ فی صور و یدعی

بحشره و نشوره فتم بعثرت قبور و حصل صدور

و جیء بکل نبی و صدیق و شهید و نطیق و توضع

عند رب قدیر بعید خبیر بصیر بکم من زفرة

و حسرة تمضیر فی موقف مهول عظیم یبتدی

ملک کریم بکل صغیرة و کبیرة علیم فینبئ الجمة

عرقوب و یخفر قلقه عبر تغیر وجوهه

غیر مسموعة و حجته غیر مقبولة و قوله غیر حقیقة و بیانه

جریرته و نطق کل عضو منه بسوء عمله فشهدت

عینه بنظره و یده ببطشه و رجله بخطوه

و جلده بمسه و فرجه بالمسیس فیعدد منکره

و نکیره و کشف عنه بصیره فسبیل جیده و غلت

بدنه و سیق بسخب و شد فورس جهنم بکل شدة

و جیء بکل نبی و صدیق و شهید و نطیق و توضع

عند رب قدیر بعید خبیر بصیر بکم من زفرة

و حسرة تمضیر فی موقف مهول عظیم یبتدی

ملک کریم بکل صغیرة و کبیرة علیم فینبئ الجمة

من حدید و یعود حالة بعد نضجه بحالة بدئه

لتشوی وجهه و تسلخ جلدة یضربه زبانیته

فظل یعذب فی جحیم و یسقی شربة من حمیم

لیستغیث فتعرض عنه خزنة جهنم و یستفتح

غیر مسموعة و حجته غیر مقبولة و قوله غیر حقیقة و بیانه

فَلَبِثْتُ حُقْبَةً بَنَدِمُ نَعُوذُ بِرَبِّ قَدِيرٍ مِنْ شَرِّ كُلِّ

پس درنگ کردم مدتی طولانی بحسرت که میکنم بپروردگار نیرومند از شر هر

مَصِيرٍ وَنَسْئَلُهُ عَفْوَ مَنْ رَضِيَ عَنْهُ وَمَغْفِرَةً

دمیدنی بزور بخشش کسیکه خوشنود شده ازوی و آمرزش کسیکه عفو

قَبِلَ مِنْهُ فَهُوَ وَلِيُّ مَسْئَلَتِهِ وَمُنْجِحُ طَلِبَتِهِ فَمَنْ

قبول کند از او پس او دوست خواست و برآرنده مقصود از هر

نُخْرِجَ مِنْ تَعْذِيبِ رَبِّهِ سَكَنَ فِي جَنَّةٍ يَقُرُّ

در رود از عذاب پروردگار خود بمنزلی در بهشت قرار گیرد

وَخُلِّدَ فِي قُصُورٍ مُشَيَّدَةٍ وَمَلَكَ حُورَ عِينٍ

و همیشه باشد در قصرهای بلند و مالک شود حوران خوش چشم

بِوَجْهٍ وَطِيفَ عَلَيْهِ بِكُئُوسٍ وَسَكَنَ حَظِيرَةً

بخوشی و گردانیده شود بر او جامها و منزل کند در بهشتی

فِرْدَوْسٍ وَتَقَلَّبَ فِي نَعِيمٍ وَسُقِيَ مِنْ تَسْنِيمٍ شَرْبَةً

بهشت و گشت کند در نعمتها و نوشانیده شود از تسنیم آشامیدنی

مِنْ عَيْنٍ سَلْسَبِيلٍ مَمْزُوجَةٍ زَنْجَبِيلٍ مَخْتُومَةٍ

از چشمه روندهٔ آمیخته بزنجبیل مهر شده

وَعَبِيرٍ مُسْتَدِيمِ الشَّمُولِ رَمِسْتَشْعِرَ الْحُبُورِ بِثَوْبٍ

و عنبر همیشه است بوی خوش او و پوشنده است شادی را

مِنْ خُمُورٍ فِي رَوْضٍ مُعْدِقٍ أَنِيسٍ يُصَدَّعُ مِنْ

از خمرها در باغی پر گل که میشود دردسر و منع نوشش از

مِنْ شَرِّ هَبِرٍ وَلَيْسَ يَنْزِفُ هَذِهِ مُنْقَلَبٌ مِنْ خَشْيَةٍ

دشمن بسیار و نیست بیهوش کننده و مست بچشیدن برگشت کسیکه بترسد

رَبِّهِ وَحَذَرَ نَفْسِهِ وَتِلْكَ عُقُوبَةُ مَنْ عَصَى

از پروردگار خود و بیم دهد بنفس خود و همانا این رنج و عقوبت کسیکه گنه کند

مُنْشَائَهُ وَوَسَوَلَتْ لَهُ نَفْسُهُ مَعْصِيَتَهُ مُبْدِيَهِ

بوجود آمدن خود و جلوه دهد مر نفس وی بگنه کردن بر پدید آمدنده خود

ذَلِكَ قَوْلٌ فَصْلٌ وَحُكْمٌ بَعْدَلٌ خَيْرُ قَصَصٍ

و همین گفتن حق و حکم راست و بهترین نقلی و چند قصه

تُصَّ وَعِظٌ نُصَّ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ

نقل کنند و پند یکه بظهور رسیده و نزدیک آنست و حکیم ستوده

نَزَلَ بِهِ رُوحُ قُدُسٍ مُبِينٍ عَلَى نَبِيٍّ مُهْتَدٍ

و هست مرنوش بتوسط روح بی عیبت و راستی یعنی جبرئیل بر پیغمبر که یابنده

رَشِيدٍ صَلَّتْ عَلَيْهِ رُسُلٌ سَفَرَةٌ مُكْرَمُونَ

طریق مستقیم و رود فرستاده بروی ملکی چند که رسولند بخلق و مکرمند

بَرَرَةٌ عُذْتُ بِرَبٍّ رَحِيمٍ مِنْ شَرِّ كُلِّ رَجِيمٍ

نیکوکار کنند و میگریزم بپروردگار مهربان از شر هر مردود رانده

فَلْيَتَضَرَّعْ مُتَضَرِّعٌ عِلْمُكُمْ وَلْيَبْتَهِلْ مُبْتَهِلُكُمْ

پس فروتنی کند بسیار فروتنی کننده و بسیار زاری کند هر زاری کننده

رَبَّ كُلِّ مَرْبُوبٍ لِي وَلَكُمْ هُوَ اللَّهُ وَحْدَهُ

پروردگار هر پرورده و هست پروردگار خلق و همه او را بندگانند بی شریک

من اما الاولى بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فان الحمل

ترجمه خطبه غير منقوط است محقق كاشاني ايضا بي نقطه ميشد فلاحظ

الحمد لله الملك المحمود المالك الودود مصور كل
حمد مر خداوندرا كه پادشاه ستوده است و دارنده مهربان و صورت دهنده هر
مولود ومنزل كل مقصود بساطح المهاد وموطد
مولودي و فرود آرنده هر مقصودي گسترانيده بساط زمين و استوار
الطواد ومرسل الامطار ومسهل الاوطار عالم الاسرار
كننده كوهها و فرستنده بارانها و آسان كننده كارها داننده رازها
ومهدرها ومدمر الاملاك ومهلكها ومكور
و برباد كننده و نابود كننده ملكها و پيچانيدن كننده و در هم نوردنده
الدهور ومكررها ومورد الامور ومصدرها اعلم
روزگارها و بازگردانيدن و آرنده كارها و صادر كننده فرمانها داناتر
سماحه وكمل كلامه وحمل وطارع السئول والامل
از روي كرم او و كمال در انعام او و بردارنده طوق عادت و دارنده آرزوها و اميدها
واوسع الى كل وآمل احمده حمدا تمد وراءه مداه
و وسيع دارنده عطاها او و محمود گردانده او را حمدي كه ميرسد پس
واحمده كما وحد الاواه وهو الله لا اله الا هو الرحيم
او را و ستوده گردانم او را چنانكه ستوده است زاري كننده را و او خداوندي است
سواه والاصارع المغدق وسوله ارسل محمدا
جز او و فرو ريزنده نعمتها و فرستاده او فرستاد محمد را
على
بر

عند اكلال السلام وامام الحكام مسدد الى الرشد
علم اسلام و پيشواي حكام و درست كننده راه راستي و نيكوكاري
احكام وفي سواء العلم وعلمه وحكمه واحكمه واوصل
راه رسم و درست و سواء علم كه مردمان آگاه كند و حكم كرده و محكم كردانيده ساخته
الاصول ومهد والد الوجود واوعد واصل الله
و اصلها شود و مهد كرد و مرتبه و اصل را كه وعده بهتر داده موصوف گردانيده
الاكرام واوزع روحه السلام ورحم الدور واهله
كرامتها شود و محمد بود روح او شود و رحمت آورد سراها و اهلها را
الكرام مالمع بارق ولمع وادى وطلع هلال وسنى
كرامت او شود مادام كه درخشد برقي و بدرخشد و بتابد و سر بر آورد ماه و درخشيدن
اهلال اعلموا واعملوا رعاكم الله اصلح الاحوال
هلال اعلموا واعملوا رعاكم الله اصلح الاحوال مضاعف شود صدا و آورد و همه مردم را همه كردار صالح عملها شود
وتمسكوا مسالك الحلال واطرحوا الحرام ودعوه
و در شكنيد همه مسلكهاي حلال و واطلاح شود حرام شود مطرح و مسموع دارد
واستمعوا امر الله وعوه وصلوا الارحام وراعوها
همه بشنويد كار شود و دول دهد و مسئول دارد همه صلهاي رحمها شود و رعايت
وعاصوا الاهواء وازدعوها وصاهروا اهل الصلاح
آن ارحام شود و عهد آورد و دهد كس بكس مهمانها شود و واجب شود و دامادي كردن همه كس شايسته شود
والمرح وصاروا رهط الحق والطمع وصاهم
و فروغ شود و حرص دارد همه كرده شود و حرص طمع شود و دامادي كردن همه مردم

منظومه بسم الله الرحمن الرحيم بنقطه

الحمد لله الحمد لله الاحد الملك العلام والعدل الصمد

الحكم والامر له والملك له ولا ند له ولا ضد له

سبحان الله وبحمده اسسها بامره امسكها ولا امساك احد

ودحى العراء بسطها على طول واعتلاء وارساها على

الخلق والمشيء حشو عاطل كلاوها ادركه الوهم الاحد

الحي والاعطاء والابادة ومحصى الاشياء احصاء وعد

صلى السلام على الرسول ومن اتاه الا له محمد المتصعد

اسرى الوده وده وبحمده الملاء الاعلى لاذ بعقده

وعلى اله الاطهار كلاوراه لا محال الا له وراء احد

وعلى امام طاهر مطهر طهر مطاع سيد حسن صاد

لِأَلِهٖ سِرِّ سَرِّ بِكُلِّ الْوَرٰى ۞ وَمَا رَأَى الْإِسْرَارَ حَاوِرَ مَلَا ۞

لِمَحَلِّ صَيْدٍ وَرَدَ وَكَدَّ ۞ حُسَامٌ مَسْلُولٌ وَقَدْ أَسَدَّ ۞

حَمَلَ الْوَلَا كَاهِلَ الْعُلَا ۞ لِوَاءُ عَلَمٍ ۞ وَجَوَاجِرُ سَاعِدِهِ سَعْدًا صَعِدَ ۞

وَلَوْلَاهُ الطَّهْرُ السَّلَامُ وَهُمْ أُولُو الْحِصَا وَالْإِسْلَامِ أُصُولُ عَمَلٍ ۞

يَهْمِي الرَّوَاحَ وَالْمَسَاءَ هُمْ أُولُو ۞ دَرَارِهِ طَوَارِهِ طُوَارِهِ الْكَمَدَ ۞

مَلَاحَامُ حُصُولِ حِمَائِهِمْ وَمَحَلِّهِمْ ۞ حَمَامُ رُهْمٍ طَائِرٌ أَمَدُ الْأَمَدِ ۞

هُمْ حَلَّمُ مَا عَدَّهَا أَحَدٌ وَحِلْمٌ ۞ مُحِصُّ دَرْءِ أَعْدَائِهِمْ دَارَ الْمِلَلِ ۞

هُمْ أُصُولُ الْكَرَمِ أُولُو الْعِلْمِ الْحَكَمِ ۞ أُولُو الْعَطَاءِ الْكَرَمِ وَالْهِمَمِ صَرَدَ ۞

مَوْلَاهُمْ خَيْرٌ وَلَا رَوْعَ لَهُمْ ۞ أَعْدَائِهِمْ هَلَكَ وَمَا الْهَمَرَدَ ۞

أَعْدَلُ كُلِّ الْعَدْلِ رُعَاةُ حُكْمٍ ۞ وَمَا لِلْكَاسِدِ الْمُعْدِمِ الْهَالِكِ سَدَ ۞

وَسَائِلُ

وَسَائِلُ وَسَائِلُ أَوْلَاهُمْ سَحَمَهُ ۞ أَطَالَ طَمْسَ الْمَعَارِ وَلَهَا أَدَامَ الْجَمَلُ ۞

مُؤَمِّلُ أَدْعُهُمْ دُعَاءَ الْوَرَى سَاقَ ۞ وَرَدَ عَلَى حَامِدٍ مَا حَصَدَ ۞

مَلَاحَ الْمُلُوكِ مُلُوكٌ مَلَاحَ وَرَدَ ۞ مَدَادُ صَكِّ لِسَوَادِ غَمَلٍ ۞

مَلَالُ الْكَلَامِ لِكُلِّ مَالِ الْكَلَامِ ۞ دُعَاكَ الْمَرْوَحُ وَصَوْرَكَ أَعْلَى ۞

وَلَا يَخْفَى عَلَى الْخَبِيرِ الْبَصِيرِ كَهْ بَيْتِ آخِرِينِ مُشْتَمِلِ بِرْ صَنْعَتِ طَرْدِ وَعَكْسِ ۞ يَعْنِي كَهْ اَزْ اَوَّلِ بَا آخِرْ خَوَانَدْ ۞ وَ شَيْءٍ مَانَنْدِ شُوهَرْ بِلْبِلْ بِلْبِلْ بِهْ شُوهَرْ ۞ وَهُوَ غَرَابَتِيسْتْ اَزْ مُلَاحِيَ كَهْ مُشْتَمِلَسْتْ بِرْ صَنْعَتِ لَطِيفِ وَاِينْ اِينْتَكَهْ كَهْ كَلِمَاتِ بَيْتِ اَوَّلْ جَمِيعًا يَكْ حَرْفِيَسْتْ وَكَلِمَهْ تَرْكِيبْ نَمِيشَوَدْ وَبَيْتِ دُوِّمْ جَمِيعًا دُو حَرْفِيَسْتْ وَتَرْكِيبْ نَمِيشَوَدْ وَبَيْتِ سِيُّمْ سِهْ حَرْفِيَسْتْ وَهَكَذَا تَا آخِرِ الْغَزَلْ فَتَدَبَّرْ فَلَا تَغْفُلْ

دَخْ زَرِهْ وَادِمْ زَدْ وَرَا اَنْ دَرَهْ ۞ عَوْذَهْ دَاغْ وَبَرِدِمْ بَرْ وَنْ دَرَا ۞

چُو مَنْ كَاسْتْ كُوبَدْ بِرَبِّ فَرِقَتِ تُو ۞ مَهْ نُو كَهْ بَاشَدْ بِدِينْ كُوزْ رَا عَهْ ۞

لَبَتْ تَنَدْ وَجَعَدْ كَجَتْ مَشَدْ بَتْ ۞ خَطَتْ خَضِرْ وَلَعَلْ لَبَتْ تَنَكْ شَكَرْ ۞

بَجَنْتْ مَقِيمْ نَعِيمْ صَحَبَتْ ۞ بَهِشْتْ مَحَالْ رَضِيبْ مُحَقَّرْ ۞

بِكَفَاتْ فَصِيحْ بِمَغْزَ صَبِيحْ ۞ بِلَبَهَا مَلِيحْ بِكَيْسُو مُعَنْبَرْ ۞

هذه القصيدة الملقبة بالمخلعة وهي اثنى عشر بيتا

على امام جليل فريد شجاع كريم حليم

لقلبي حبيب مليح ظريف بديع جميل

ورشيق لطيف

هذه قصيدة عجوزية تكون

على سبعين معنى للعلامة المتبحرين

جمال الدين محمد بن عيسى بن

اصبغ الاندرزي

حيث قال وفقه الله

بسم الله الرحمن الرحيم

الا ابتعد عن مواطات العجوز ونهيه عن مواطات العجوز

وان اتيت باقوام عجوز فعشر فيها ابوال العجوز

ولا تترك عجوزا في محجوز ولا ترع ولا تك بالعجوز

وان تزر العجوز بلا عجوز فقطه عدا من العجوز

وان غاضت عجوز بن زياد ... غدات غدا لها اهل العجوز

وما ان للعجوز اذا الممت ... سوى استعمال ادمغة العجوز

وان جلد العجوز جلدت يوما ... به احدا افاق من العجوز

وهيئ للعجوز شراب تبر ... ولذ قبل العجوز على العجوز

وكان الطسيم يقرى عجوز ... مكللة باسنمة العجوز

وما يهدى العجوز الى عجوز ... احب اليه من ريح العجوز

وان بدت القلادة من العجوز ... فبعها بالنضار بالعجوز

وان حملت عجوز كمة عجوز ... جلبت صدع العجوز من العجوز

ومن اكل العجوز بلا عجوز ... فاندر باقبال العجوز

وان ترغب عجوز في عجوز ... فشك عجوز ان نزل بالعجوز

وان عبثت بصدر عجوز ... فذرها من اولئك بالعجوز

وكم عبد تقرب في عجوز ... وجاء الفوز في يوم العجوز

وان لحقتك في الشعر عجوز ... فمل عنها لك ظل العجوز

وان بلغ العجوز لديك نقدا ... فحربها ابوزناء بالعجوز

وبيع الخل العجوز بقصد صدق ... فقصد الصدق انفع للعجوز

ويوم من بول العجوز قال ... اراك اذا اجرا ... فذاك اغر من بيض العجوز

وان ربط العجوز على عجوز ... اضر بمن يجوز على العجوز

وفي سمتي عجوز كم اضطراب ... فشبهها وضد خاب العجوز

وقد ناط الامام بنا العجوز ... وليست تحت خافقة العجوز

وما للمرء انس للعجوز ... اذا ما حم من ضرب العجوز

وطلق ذي العجز وكم مجدا ... على تحصيلها بيت العجز

فكم فوق العجز من اجابت ... لدعوته ملائكة العجز

عليه من عرائس التقوى عجوز ... تطنب بالامان من العجوز

سئلت الله يبقي ليعجوزا ... ويكفينا بتاريخ العجوز

١٢١٨

وايضا في اطلاق لفظ العجوز على المستعمل فيه يجوز

ومن يجوز يفوز

الا يا نفس ويحك لا تجوزي ... على بيت المخدرة العجوز

وجوزي ان تجوزي في مجاز ... يجوز جوازها عند العجوز

وعجز المرء فيه اشم ... ودونك فالزمي دين العجوز

وجدي واطلبي علما وحلما ... بتكبير كتكبير العجوز

ثق بالله ولتكلي عليه ... تكال العاجز الهم العجوز